ایران و جنگ جهانی اول

میدان نبرد قدرت‌های بزرگ



IRAN
AND THE FIRST
WORLD WAR

گردآوری و تألیف: تورج اتابکی

ترجمهٔ مهدی حقیقت‌خواه

ایران و جنگ جهانی اول

سرشناسه: اتابکی، تورج Atabaki, Touraj
عنوان و نام پدیدآور: ایران و جنگ جهانی اول میدان نبرد قدرت‌های بزرگ / گردآوری و تألیف تورج اتابکی؛ ترجمه مهدی حقیقت‌خواه.
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری: ۳۰۸ ص.
شابک: 978-964-311-765-8
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: Iran and the First World War: Battleground of the Great Powers, 2006
یادداشت: نمایه
موضوع: جنگ جهانی اول، ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ م. ـ ایران.
موضوع: ایران ـ تاریخ ـ قاجاریان، ۱۱۹۳-۱۳۴۴ ق.
شناسه افزوده: حقیقت‌خواه، مهدی، ۱۳۲۶ - ، مترجم.
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۷ ۹الف۲الف/DSR۱۴۶۰
رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/۰۷۵۲
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۱۲۴۹۰۰۹

ایران و جنگ جهانی اول

میدان نبرد قدرت‌های بزرگ

گردآوری و تألیف:

تورج اتابکی

ترجمهٔ مهدی حقیقت‌خواه



این کتاب ترجمه‌ای است از:

Iran and the First World War

Battleground of the Great Powers

Touraj Atabaki

I.B. Tauris, 2006



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری

شمارهٔ ۲۱۵، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

* * *

ایران و جنگ جهانی اول

میدان نبرد قدرت‌های بزرگ

گردآوری و تألیف: تورج اتابکی

ترجمهٔ مهدی حقیقت‌خواه

چاپ اول

۲۲۰۰ نسخه

۱۳۸۷

چاپ شمشاد

شابک: ۸ ـ ۷۶۵ ـ ۳۱۱ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸

ISBN: 978-964-311-765-8

qoqnoos@morva.net

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۵۲۰۰ تومان

فهرست

معرفی مؤلفان

تورج اتابکی دارای کرسی تاریخ اجتماعی خاورمیانه و آسیای مرکزی در دانشگاه لیدن و پژوهشگر ارشدِ «مؤسسهٔ بین‌المللی تاریخ اجتماعی» در آمستردام است. کتاب‌های آذربایجان: قومیت و مبارزه بر سر قدرت در ایران (لندن: آی.بی. تائوریس، ۱۹۹۳)، و فراسوی ماهیت‌گرایی،* در خاورمیانه و آسیای مرکزی چه کسی گذشته چه کسی را می‌نویسد؟ (آمستردام: اکسانت، ۲۰۰۳) از تألیفات اوست. آسیای مرکزی پساشوروی (لندن: آی.بی. تائوریس، ۱۹۹۸) را خود و مردان نظم، تجدد آمرانه در ترکیه و ایران** (لندن: آی.بی. تائوریس، ۲۰۰۴) را با همکاری اریک یان زورکر، و آسیای مرکزی و قفقاز: فراملی‌گرایی و آوارگی (لندن و نیویورک: راتلج، ۲۰۰۵) را با همکاری سانجیوت مِهنِدل گردآوری و تدوین کرده است. کتاب دولت و فرودستان: جامعه و سیاست در ترکیه و ایران نیز با گردآوری و تألیف او در ۲۰۰۶ منتشر شده است [که به زودی به فارسی برگردانده و منتشر خواهد شد]. کار و فعالیت کنونی او بر تاریخ‌نگاری سنجشی و تاریخ زندگی روزمره فرودستان ـ تاریخ اجتماعی ـ متمرکز است.

اولیور باست مدرس تاریخ ایران و خاورمیانهٔ معاصر در دانشگاه منچستر است.

---

*. Essentialism

**. تجدد آمرانه: جامعه و دولت در عصر رضا شاه، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، تهران: ققنوس، ۱۳۸۵.

او مؤلف کتاب *Les allemands en Perse pendant La premiére guerre mondiale d'aprés les sources diplomatiques françaises* (Paris: Peeters, 1997) است و کتاب *La Perse et la Grande Guerre* (Tehran/ Paris: Institut français de recherche en Iran/ Peeters, 2002) را گردآوری و تدوین کرده است. مقالهٔ «رفع ابهام: سیاست خارجی وثوق‌الدوله در ۹۸ ـ ۱۲۹۷» از او در کتاب مردان نظم [تجدد آمرانه، تورج اتابکی، تهران: ققنوس، ۱۳۸۵] منتشر شده است. او در کار پژوهشی خود به تاریخ دیپلماتیک و سیاسی ایران اواخر دورهٔ قاجار و دوران پهلوی و همچنین مسائل مربوط به تاریخ‌نگاری و خاطرات فرهنگی در ایران معاصر توجه و دلبستگی خاصی دارد.

مارتین فان بروئینِسِن مردم‌شناس و تاریخدانی با تجربهٔ گستردهٔ کار میدانی در بخش‌های مختلفِ کردستان و همچنین اندونزی است. دارای کرسی ISIM برای مطالعهٔ تطبیقی جوامع مسلمان معاصر در دانشگاه اوترخت است. کتاب آقا، شیخ و دولت: ساختارهای اجتماعی و سیاسی کردستان (لندن: نشر زد، ۱۹۹۲) و مقالات متعددی در بارهٔ کردها و اسلام در اندونزی از تألیفات اوست. توجه او در کارهای کنونی پژوهشی‌اش، افزون بر مبارزات سیاسی و هویتی در میان کردها و همسایگانشان، بر مسائل مربوط به مرجعیت مذهبی در میان مسلمانان اروپا متمرکز است.

استفانی کرونین پژوهشگر تاریخ ایران در دانشگاه نورثمپتن است. او مؤلف کتاب ارتش و پیدایش حکومت پهلوی در ایران، ۱۳۰۴ ـ ۱۲۸۹ (لندن: آی.بی.تائوریس، ۱۹۹۷)، و تدوین‌گر کتاب‌های ایران مدرن: دولت و جامعه در دورهٔ رضاشاه، ۱۳۲۰ ـ ۱۲۹۹ (لندن و نیویورک: راتلج کرتزن، ۲۰۰۳) و اصلاح‌طلبان و انقلابیون در ایران معاصر: نگاه تازه به چپ ایران (لندن و نیویورک: راتلج کرتزن، ۲۰۰۴) است. کار کنونی او بر واکنشِ فرودستان به مدرنیت در

ایران متمرکز است. سیاست‌های ایلاتی در ایران: کشمکش‌های روستایی و حکومت جدید و مجموعه تدوینی فرودستان و اعتراض اجتماعی: تاریخ از پایین در خاورمیانه و شمال آفریقا از او در سال ۲۰۰۶ منتشر شده است.

پژمان دیلمی دکترای خود را در سال ۱۹۹۴ از دانشگاه منچستر گرفت. تعدادی مقاله در بارهٔ تأثیر انقلاب روسیه بر ایران و همچنین دیپلماسی اولیهٔ شوروی در شرق منتشر کرده است. در حال حاضر پژوهشگر مستقلی است که برای دانشنامهٔ ایرانیکا می‌نویسد و روی دستنوشته‌ای در بارهٔ جمهوری شوروی گیلان (۱۳۰۰ - ۱۲۹۹) کار می‌کند. [متأسفانه چاپ مقالهٔ ایشان بنا به دلایلی که خارج از ارادهٔ ناشر بود، مقدور نشد.]

منصورهٔ اتحادیه دکترای خود را در سال ۱۹۷۹ از دانشگاه ادینبورگ گرفت. از ۱۹۶۳ تا ۲۰۰۰ (۱۳۷۹ - ۱۳۴۲) در دانشگاه تهران تاریخ تدریس می‌کرد. مؤسس نشر تاریخ ایران است که در تاریخ دورهٔ قاجار تخصص دارد. او مؤلف کتاب‌های پیدایش و تحول احزاب سیاسی مشروطیت (تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۸۱)، مجلس و انتخابات از مشروطه تا پایان قاجاریه (تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۵) و ویراستار کتاب‌های رضاقلی‌خان ناظم‌السلطنه، زندگانی سیاسی و اسناد مهاجرت، ۳ ج (تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۹)، و این‌جا تهران است، مجموعهٔ مقالات در بارهٔ تهران، ۱۲۶۹ هـ.ق.| ۱۳۴۴ (تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۷) است. اتحادیه دو رُمان نیز نوشته است: زندگی باید کرد (تهران: نشر سیامک، ۱۳۷۶) و زندگی خالی نیست (تهران: نشر سیامک، ۱۳۷۸). در حال حاضر مشغول تحقیق در باب افکار عمومی ایرانیان از ۱۲۴۹ تا ۱۲۹۹ است.

محمدعلی همایون کاتوزیان عالم اجتماعی، تاریخدان، منتقد ادبی و شاعر است. پژوهشگر عضو کالج سَن‌آنتونی، و عضو دانشکدهٔ مطالعات

شرق‌شناسی دانشگاه آکسفورد، عضو افتخاری دانشکدهٔ علوم سیاسی دانشگاه اِکسِتِر، و سردبیر نشریهٔ مطالعات ایرانِ «انجمن بین‌المللی مطالعات ایران» است. کتاب‌هایش به زبان انگلیسی عبارتند از: تاریخ و سیاست ایران: دیالکتیک دولت و جامعه (لندن و نیویورک: راتلج کرتزن، ۲۰۰۳)، صادق هدایت: زندگی و میراث یک نویسندهٔ ایرانی (لندن: آی.بی.تائوریس، ۱۹۹۱)، دولت و جامعه در ایران: افول قاجار و ظهور پهلوی (لندن: آی.بی.تائوریس، ۲۰۰۰)، مصدق و مبارزه بر سر قدرت در ایران (لندن: آی.بی. تائوریس، ۱۹۹۰)، اقتصاد سیاسی ایران معاصر (لندن و نیویورک: مک میلان و انتشارات دانشگاه نیویورک، ۱۹۸۱)، و ایدئولوژی و روش در علم اقتصاد (لندن و نیویورک: مک میلان و انتشارات دانشگاه نیویورک، ۱۹۸۰).

سپاسگزاری

فکر گردآوری این مجلد از همایشی نشئت گرفت که من در سال ۱۹۹۸ در مرکز خاورمیانهٔ کالج سن‌آنتونیِ دانشگاه آکسفورد برپا کردم که خودم در آن‌جا عضو ارشد مهمان بودم. مایلم از همهٔ همکارانم در آن‌جا که برای من فرصت مطالعاتی بسیار خوب و ثمربخشی فراهم آوردند سپاسگزاری کنم.

همچنین مایلم از پرفسور رضا شیخ‌الاسلامی، استاد مؤسسهٔ خاورشناسی دانشگاه آکسفورد، تشکر کنم که مهمان‌نوازی بی‌کرانش مرا تشویق کرد ارتباط آکادمیک نزدیکی با دانشگاه آکسفورد برقرار کنم. در تدوین این کتاب از دریافت نظریات دوست و همکار ارجمندم آقای کاوه بیات بهره بردم. او در همایش حضور داشت اما متأسفانه نتوانست در تألیف این کتاب سهمی بر عهده گیرد. دکتر لِستِر کروک، سرویراستار انتشارات آی.بی.تائوریس، از سر لطف وقت زیادی را صرف خواندن دستنوشته کرد و مرا از نظرات خود بهره‌مند ساخت.

ترجمه روان این کتاب را به زبان فارسی مدیون آقای مهدی حقیقت‌خواه هستم و نشر آن را وامدار همت آقای حسین‌زادگان. از هر دو اینان به دل سپاسگزارم.

این سپاسگزاری‌ها را بدون تشکر از همسرم شراره نمی‌توانم به پایان ببرم. تفاهم پیوسته او بود که به من اجازه داد پژوهش خود را دور از خانه از پیش ببرم.

۱

جنگ جهانی اول، رقابت قدرت‌های بزرگ و شکل‌گیری جامعهٔ سیاسی در ایران

تورج اتابکی

آغاز جنگ جهانی اول و پیامد آن شاید مهم‌ترین رویداد سیاسی در تاریخ جهان در قرن بیستم باشد. سقوط امپراتوری‌های اتریش ـ مجارستان، عثمانی و روسیه، و از پی آن ظهور جمهوری اتریش، پادشاهی مجارستان، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، و جمهوری کمالیستی در ترکیه از جمله مهم‌ترین پیامدهای این جنگ بود.

شروع جنگ بر فشار خارجی در ایران افزود و سبب شد که اختلافات دیرینه در عرصهٔ سیاست ایران گسترش یابد. حکومت مرکزی چنان دچار اختلاف و چنددستگی بود که دولت‌های مختلفی که بر سر کار می‌آمدند هیچ‌گاه بیش از چند ماه دوام نمی‌آوردند. و از آن گذشته، خود حکومت مرکزی تنها منبع قدرت در کشور نبود. همان طور که بلوخر، از ناظران آن دوره، می‌نویسد، «برای قدرت سیاسی موجود در کشور دو منبع وجود داشت، یکی رسمی که شامل حکومت و پیوندهایش می‌شد، و دیگری غیررسمی»، که به گفتهٔ او شامل «نیروهای ملی» می‌شد.[۱]

از پی تأیید رسمی قانون اساسی ایران از سوی شاه قاجار در سال ۱۲۸۵، رقابت روس و انگلیس در ایران، دست‌کم به طور موقت، کاهش یافت و

قراردادی بین این دو قدرت بزرگ بسته شد. بر اساس قرارداد ۱۹۰۷ (۱۲۸۶)، ایران به سه منطقه ــ زیر نفوذ روسیه، زیر نفوذ بریتانیا، و بی‌طرف ــ تقسیم شد. بریتانیا، بر مبنای این قرارداد، در اکتبر ۱۹۱۰ (مهر ۱۲۸۹) به ایران در مورد امنیت جنوب ایران اولتیماتوم داد. بریتانیا، با انجام این کار، الگویی برای روس‌ها فراهم آورد. سربازان روسی در آن زمان ایالت‌های شمالی ایران را اشغال کرده بودند. حکومت تزاری نیز در نوامبر ۱۹۱۱ (آبان ۱۲۹۰) به ایران اولتیماتوم داد، که به معنای تلاش برای تبدیل شمال کشور به منطقهٔ مستعمرهٔ نیمه وابسته بود.[2] مجلس ایران، که از حمایت مردم برخوردار بود، در برابر اولتیماتوم روسیه مقاومت می‌کرد، اما دولت متزلزل مرکزی ایران تصمیم به پذیرش اولتیماتوم و انحلال مجلس گرفت. به نظر می‌رسید پذیرش اولتیماتوم و انحلال مجلس تنها اقدام مؤثری بود که نمایندگان مجلس می‌توانستند در برابر بحران پدید آمده انجام دهند.[3] در این میان، اشغال شمال و جنوب ایران از سوی سربازان روسی و انگلیسی نیروهای عثمانی را برانگیخت تا در اوایل جنگ به غرب و شمال غربی ایران تجاوز کنند. اگر فعالیت‌های مأموران آلمانی را نیز، به ویژه در میان ایلات جنوب، به این فهرست مصیبت‌ها بیفزاییم، بهتر متوجه می‌شویم که دولت مرکزی ایران در این دوره چقدر ناتوان بود.

واکنش اولیهٔ دولت مرکزی ایران به شروع جنگ اعلام بی‌طرفی اکید ایران در فرمان دهم آبان ۱۲۹۳ (اول نوامبر ۱۹۱۴) بود. اما اعلام بی‌طرفی دولت ایران چه معنا و مفهومی داشت در حالی که نیروهای آنتانت (متفق) بخش قابل ملاحظه‌ای از خاک ایران را اشغال کرده بودند؟ هنگامی که مستوفی‌الممالک، رئیس‌الوزرای ایران، به مقامات روسی مراجعه کرد و از آن‌ها خواست سربازانشان را از آذربایجان عقب بکشند چون حضور آن‌ها به ترک‌ها بهانه می‌داد تا به ایران تجاوز کنند، «وزیر مختار روسیه نظر ایران را

تأیید کرد اما پرسید چه تضمینی می‌تواند داده شود که پس از عقب‌نشینی نیروهای روسی، ترک‌ها نیروهای خود را وارد نخواهند کرد.»[۴]

در نتیجه شمال و شمال غرب ایران به یکی از میدان‌های اصلی نبرد در جنگ جهانی اول تبدیل شد. روس‌ها، بریتانیایی‌ها، و عثمانی‌ها همگی، به عنوان بخشی از استراتژی نظامی خود، سیاست‌هایی را دنبال می‌کردند که هدفشان تحریک یا تشدید دشمنی‌های موجود بین گروه‌های قومی و مذهبی گوناگون در منطقه بود. در مورد برپایی حکومت‌های خودمختار برای کردها، آسوری‌ها، ارمنی‌ها و مسلمانان آذربایجانی وعده‌ها داده می‌شد. چنین فریبکاری‌هایی به درگیری‌های خونین میان این گروه‌های قومی و مذهبی انجامید.

روشن است که اگر دولت مرکزی ایران قوی و کاملاً جاافتاده بود به خوبی می‌توانست سیاستِ بی‌طرفی را دنبال کند. اما واقعیت این است که هم شاه جوان، احمدشاه قاجار، که در تیر ۱۲۹۳ (ژوئیه ۱۹۱۴) تاجگذاری کرده بود، و هم کابینهٔ مستوفی‌الممالک به شدت ضعیف و ناتوان بودند. در نتیجه برخی از ایرانیان که خود را در حفظ بی‌طرفی ناتوان می‌دیدند بر آن شدند در پی تشکیل اتحادی باشند که مطمئن‌ترین راه به نظرشان می‌رسید. آلمان، به سبب دوری جغرافیایی‌اش، متحد ارجحی به نظر می‌آمد. برخلاف بریتانیایی‌ها که منافعشان در هندوستان به خودی خود آن‌ها را وا می‌داشت سیاست مداخله‌جویانه‌ای را در ایران دنبال کنند، آلمان در نگاه اول به نظر می‌رسید که تهدید مستقیمی علیه ایران نباشد. آلمان در روابطش با ایران می‌توانست از این امتیاز در برابر روس‌ها و عثمانی‌ها، که می‌خواستند خود را به عنوان متحد معرفی کنند، بهره‌برداری کند. درست است که آلمانی‌ها «همواره تلاش می‌کردند سهم بیش‌تری کسب کنند، اما همیشه مراقب بودند که به ویژه دشمنی روس‌ها را برنینگیزند.»[۵]

در نتیجه، احساسات ضد روسی و ضد انگلیسی باعث شد برخی

دموکرات‌های ایرانی آلمانی‌ها را متحدان درخوری تلقی کنند. در آذر ۱۲۹۳ که مجلس سوم تشکیل جلسه داد، از ۱۳۶ عضو آن سی نفر عضو حزب دموکرات بودند.[۶] بریتانیایی‌ها و روس‌ها نسبت به فعالیت دموکرات‌ها به طرفداری از آلمان بدگمان بودند و تصمیم گرفتند بر تعداد نیروهای اشغالگر خود بیفزایند. وضعیت چنان بحرانی شد که سربازان روس که در قزوین مستقر بودند، به طرف پایتخت به حرکت درآمدند و تهدید کردند که پایتخت را اشغال خواهند کرد. سی نمایندهٔ دموکرات، به همراه چند روزنامه‌نگار و عده‌ای از سیاستمداران بانفوذ اعتدالی، «راهپیمایی طولانی» خود را آغاز کردند، نخست در قم توقف کردند و در آن‌جا «کمیته دفاع ملی» را تشکیل دادند، سپس به کاشان عقب نشستند و سرانجام در کرمانشاه مستقر شدند و در آن‌جا «دولت موقت ایران» را تشکیل دادند. دولت موقت به عنوان تنها دولت قانونی ایران مورد شناسایی رسمی دولت‌های محور قرار گرفت، اما نتوانست در برابر فشارهای فزایندهٔ بریتانیایی‌ها مقاومت کند. در سال ۱۲۹۵ (۱۹۱۶) کرمانشاه به دست نیروهای روسی سقوط کرد و عمر دولت موقت به پایان رسید.

در این میان، عثمانی‌ها تحت تأثیر احساسات پان‌ترکیسم و پان‌تورانیسم و رؤیای ایجاد میهن واحد و بزرگ همهٔ ترکان، جبههٔ تازه‌ای را بر ضد نیروهای متفق در آذربایجان گشودند، که پیامد فوری‌اش این بود که آذربایجان به یکی از صحنه‌های اصلی نبرد در جنگ جهانی اول تبدیل شد. روس‌ها، انگلیسی‌ها، و عثمانی‌ها، به عنوان بخشی از استراتژی نظامی خود، سیاستی را دنبال می‌کردند که هدفش تحریک و تشدید دشمنی‌های موجود بین گروه‌های مختلف قومی و مذهبی در این ایالت بود. در جریان مبارزات مربوط به انقلاب مشروطه گرچه آذربایجان بین مشروطه‌خواهان اصلاح‌طلب و سلطنت‌طلبان محافظه‌کار تقسیم شده بود، مسلمانان آذربایجان این امکان را یافته بودند که با داوطلبان گرجی و ارمنی مسیحی هدف مشترکی پیدا کنند.

اینک، به سبب دخالت خارجی، آذربایجان «سرزمینی تقسیم شده» بود که در آن رؤسای ایلات و جماعت‌های مختلف سرگرم متحد ساختن «امت اسلام» در زیر پرچم «اتحاد اسلام» بودند.[۷]

تأثیر انقلاب فوریهٔ ۱۹۱۷ روسیه بر شمال ایران سریع‌تر از جنوب آن بود. به همراه بروز ناباوری و هراس عمومی در میان سربازان روسی، آنچه در آذربایجان قابل مشاهده بود تغییر رویکرد بخشی از افراد واحدهای روسی نسبت به مردم محلی بود. حالا در تبریز سربازان روس تبریزی‌ها را «دوست» یا «رفیق» خطاب می‌کردند، اما در روزهای نخست هیچ ابتکار عمل واقعی از جانب روس‌ها برای پراکندن فکر تغییرات بنیادی به چشم نمی‌خورد.[۸] از آن گذشته، هفت سال جنگ و ادامهٔ اشغال نظامی باعث شده بود که آذربایجانی‌ها تمایلی نداشته باشند به فراخوان سوسیال دموکرات‌های ایرانی برای پیوستن به موج انقلابی‌ای که از شمال سرچشمه می‌گرفت واکنش مثبت نشان دهند.

سوسیال دموکرات‌های ایرانی در باکو، که از آغاز جنگ در فعالیت‌های سیاسی مخفی مشارکت داشتند، در سال ۱۹۱۷ (۱۲۹۶) تأسیس حزب سیاسی مستقل خود را به نام فرقهٔ عدالت اعلام داشتند. فرقهٔ عدالت در سال ۱۹۱۸ (۱۲۹۷) گروهی هجده نفره از اعضای فرقه را به رهبری اسدالله غفارزاده، دبیر اول آن، به گیلان فرستاد. گرچه نخستین تلاش فرقه عدالت برای برقراری تماس با میرزا کوچک‌خان، رهبر جنبش شورشی جنگل در گیلان با شکست روبرو شد، فرقه به زودی گروهی متشکل از بیست تن از اعضای خود را به گیلان فرستاد. در ژوئن ۱۹۲۰ (تیر ۱۲۹۹) فرقه عدالت نخستین کنگرهٔ خود را در انزلی برگزار کرد.[۹] در این کنگره، که ۵۱ عضو با رأی قطعی شرکت داشتند، نام فرقه عدالت به حزب کمونیست ایران تغییر کرد.

در حالی که شبح کمونیسم داشت بال‌هایش را بر قفقاز می‌گستراند، در همسایگی آن، آناتولی، پان‌ترکیسم رو به شکوفایی بود که داشت جای

مکتب‌های رقیبِ پان‌عثمانیسم و پان‌اسلامیسم را می‌گرفت. شروع جنگ جهانی اول، که در آن عثمانی‌ها با روسیه وارد جنگ شدند، راه را برای گسترش پان‌ترکیسم هموار کرد. از نظر پان‌ترکیست‌ها روس‌ها نه تنها کافر بودند، بلکه همچنین متجاوزانی بودند که نواحی جنوب قفقاز را که بخشی از سرزمین مادری اسلامی و ترکی به حساب می‌آمد اشغال کرده بودند. بنابراین جنگ با روسیه را می‌شد با فتوای جهاد مورد پشتیبانی قرار داد.

انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و فروپاشی امپراتوری روسیه باعث شد که بسیاری از پان‌ترکیست‌ها به این نتیجه برسند که زمان آزادسازی سرزمین پدری و اتحاد ملت ترک فرا رسیده است. هرچند این خوش‌بینی چندان دوام نیاورد و به زودی بلشویک‌ها نشان دادند که هیچ‌گونه تغییر سرزمینی را در امپراتوریشان تحمل نخواهند کرد، چریک‌های کهنه‌کار پان‌ترکیست چند سالی به کاربُرد همه وسایل ممکن برای تحقق رؤیای دیرینهٔ خود ادامه دادند. اما، برخلاف انتظار آن‌ها، دستاوردهای پان‌ترکیست‌ها در آذربایجان در خلال جنگ جهانی اول و بلافاصله پس از آن خیلی چشمگیر نبود. هرچند این ایالت برای سال‌ها کمابیش تحت اِشغال سربازان عثمانی باقی ماند، تلاش‌های آن‌ها برای ایجاد یک پایگاه مستحکم حمایتی در میان آذربایجانی‌ها به ناکامی انجامید.

ارتش عثمانی، از پی آتش‌بس مودروس* در اکتبر ۱۹۱۸، سرانجام شروع به عقب‌نشینی از خاک ایران کرد. در استانبول کابینهٔ «کمیتهٔ اتحاد و ترقی» کناره‌گیری کرد و دولت تازه‌ای به ریاست احمد عزّت‌پاشا بر سر کار آمد. این آخرین میخ به تابوت پان‌ترکیسم، پان‌تورانیسم و پان‌اسلامیسم بود که ترک‌های جوان در چهار سال آخر با چنان شور و شوقی از آن بهره‌برداری کرده بودند. اما خروج همهٔ سربازان خارجی، به استثنای انگلیسی‌ها، از خاک

---

*. Mudros

ایران، قدرت دولت مرکزی را تقویت نکرد. در شمال کشور ــ در آذربایجان، گیلان و کردستان ــ افراد اصلاح‌اندیشی بودند که عقیده داشتند اگر در منطقه خود دست به اقدامات اصلاحی بزنند، همان اصلاحات به تدریج در سرتاسر کشور گسترش خواهد یافت. جدایی‌خواهی در دستور کار این اقدامات منطقه‌ای نبود، بلکه هدف از این تلاش‌ها استقرار یک قدرت سیاسی باثبات در ایران بود، در حالی که موضوع تقسیم عادلانهٔ قدرت بین دولت مرکزی و مقامات محلی در سرتاسر ایران را نیز در نظر داشت. افزون بر آذربایجان، گیلان و کردستان، جنبش‌های منطقه‌ای دیگری را نیز در جنوب و غرب کشور می‌شد مشاهده کرد که به هیچ وجه در پی اصلاحات نبودند، بلکه هدفشان تضعیف اقتدار دولت مرکزی در سرتاسر کشور بود. شورش سیمکو چنین جنبش منطقه‌ای بود. شایان توجه است که در این دورهٔ نسبتاً آشفتهٔ تاریخ ایران بود که جامعهٔ سیاسی کشور به تدریج ورزیدگی یافت.

پیدایش جامعه سیاسی در ایران معاصر به آغاز قرن بیستم و جنبش مشروطه برمی‌گردد. در جریان انقلاب مشروطه عقیده رایج این بود که مسیر اصلاح و پیشرفت از استقرار یک حکومت استوار متمرکز مبتنی بر قانون و نظم می‌گذرد. چنین خواست و آرمان سیاسی، به مدت دست‌کم یک دهه پس از انقلاب، مشروطه‌خواهان را از مخالفان محافظه‌کارشان، یعنی «حامیان استبداد»، متمایز می‌ساخت. ایرانیان، در انقلاب مشروطه، صرف‌نظر از پیشینهٔ قومیشان، دوشادوش یکدیگر با این نیروها که حامی «بی‌قانونی» بودند، به موازات قدرت مطلقه و خودسرانهٔ سلطنت، مبارزه کردند. آن‌ها در مخالفتشان با حکومتی که تصمیم‌گیری را در انحصار خود داشت متحد بودند. هدف آن‌ها تقسیم این قدرت میان گروه‌های مختلف قومی در کشور به منظور ایجاد حکومت‌های مستقل جداگانه بر پایهٔ هویت قومی نبود. هرچند از نظر آن‌ها انقلاب قرار بود ساختار کهنهٔ قدرت را، که متمرکز، خودسرانه و

استبدادی بود، تغییر دهد، حکومت جدید باز هم متمرکز می‌بود، اما اینک، بر پایهٔ یک قانون اساسی مدون، کارآمد و عقلانی می‌شد.

قانون اساسی ایران در سال ۱۲۸۵ تأیید شد. اما دورهٔ استبداد صغیر از دوم تیر ۱۲۸۷ تا ۲۵ تیر ۱۲۸۸ که از پی کودتای محمدعلی‌شاه آمد مرحله‌ای تعیین‌کننده در جنبش مشروطهٔ ایران به شمار می‌رفت. با وجود این واقعیت که کودتای محمدعلی شاه موفق شد دست‌کم برای مدتی کارکرد حکومت مشروطه را به تعویق اندازد، تأثیر کلی و درازمدتِ مداخلهٔ خشونت‌آمیز او برانگیختن جنبش بود. طبقات توانمند و برخورداری که در نخستین روزهای جنبش سنگرها را به آسانی رها کرده و در مواردی حتی وانمود کرده بودند که هماهنگی و سازگاری اجتماعی میان مردم برقرار است، ناگهان با موقعیت تازه‌ای روبرو شدند. کاملاً آشکار بود که جنبش مشروطه این ظرفیت را دارد که تغییرات جدی در ساختارهای کهنه و نهادینه شدهٔ سیاسی و اجتماعی ایجاد کند. از سوی دیگر، مردم معمولی داشتند متوجه می‌شدند که حکومت مشروطه به معنای این نیست که هرکس «کبابی به پهنای یک کف دست بخورد». نقل قول اخیر به اظهار نظر یکی از طرفداران انقلاب به نام شیخ سلیم اشاره دارد. او در نخستین روزهای جنبش در تبریز به مردم اطمینان داده بود که وقتی مشروطه بیاید آن‌ها از چنین مزایایی برخوردار خواهند شد.[۱۰]

با شروع جنگ جهانی اول در گفتمان سیاسی رایج کشور می‌شد رشد تدریجی نوعی حس میهن‌پرستی و ملی‌گرایی را مشاهده کرد. شکل‌گیری چنین ملی‌گرایی‌ای عمدتاً از ادامهٔ سیاست‌های الحاق‌طلبانهٔ قدرت‌های بزرگ ناشی می‌شد که تمامیت ارضی کشور را تهدید می‌کردند. از نظر بسیاری از ایرانیان تضمین یکپارچگی ارضی نخستین گام ضروری در مسیر برقراری حکومت قانون در جامعه و تشکیل حکومت مدرن کارآمد بود که از حقوق جمعی و فردی حراست کند.

در آستانهٔ شروع جنگ، بسیاری از سیاستمداران پرطرفدار در مورد

موضوع مدرن‌سازی کشور موضع‌گیری می‌کردند. مستوفی‌الممالک، در برنامهٔ کابینهٔ دومش، که مجلس آن را در سال ۱۲۹۳ / ۱۹۱۴ ردّکرد، موارد زیر را پیشنهاد کرده بود: الغای نظام کهنهٔ مستمری، اجرای سریع قانون اساسی جدید، تأسیس مدرسهٔ حقوق عرفی برای تربیت پرسنل لازم برای وزارت عدلیه، تأسیس چندین مدرسه برای دختران، و قوانین تازه در مورد ارتباطات تلگرافی.[11]

در همان سال، مشیرالدوله کابینه‌اش را با برنامه‌ای به مجلس سوم معرفی کرد که موارد زیر را پیشنهاد می‌کرد: «تدوین قوانین تجارت، وضع قوانین ورشکستگی، تأسیس دانشکدهٔ تربیت معلم برای زنان، اختیار برنامهٔ درسی وکتب درسی یکسان برای همهٔ مدارس، تغییر شکل تدریجی مکتبخانه‌ها به مدارس ابتدایی عرفی و تشکیل اتاق بازرگانی.»[12]

فرایند متمرکزسازی در دههٔ ۱۹۳۰ / ۱۳۱۰، که شامل اقدامات خشن و مستبدانه‌ای چون انتقال ده‌ها هزار ایلاتی و اجبار آن‌ها به یکجانشینی می‌شد، عموماً از حمایت بسیاری از اعضای جامعهٔ روشنفکری ایران برخوردار بود، که در خلال جنگ و سال‌های پس از آن از این فکر طرفداری می‌کردند که تنها یک حکومت متمرکز مقتدر (هرچند نه لزوماً استبدادی) قادر خواهد بود مشکلات فزایندهٔ عقب‌ماندگی کشور را حل کند و در عین حال از وحدت و حاکمیت کشور نیز پاسداری نماید.[13] بنابراین، سال‌ها پیش از آن‌که رضاشاه به قدرت برسد، طرح کلی اصلاحات و تغییراتی که او در سراسر کشور به عمل آورد موجود بود[...].

فرایند مدرن‌سازی در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، ناکامی‌هایی که جنبش مشروطه ایران در سال‌های پیش از شروع جنگ جهانی اول متحمل شد، و به واقع خود شروع جنگ جهانی اول، اکثریت گستردهٔ جمعیت شهری، به ویژه طبقات میانی و روشنفکران [...] را به پذیرش حکومتی متمرکز و مقتدر سوق داد. اگر در دورهٔ نخستین مشروطه‌خواهی،

مساوات‌طلبی، کثرت‌گرایی سیاسی و ملی‌گرایی رُمانتیک الهام‌بخش روشنفکران نوپا در تلاششان برای آغاز تغییر و اصلاح بود، اینک برای نسل جدید روشنفکران، که بنای حکومت مدرن و متمرکز بیش‌تر ذهنشان را مشغول می‌کرد، اقتدارگرایی سیاسی، نیروی محرک ضروری برای تحقق آرزوهایشان را قرار بود فراهم آورد.

۲

دولت موقت ایران

منصورهٔ اتحادیه

جنگ جهانی اول در اوت ۱۹۱۴ در اروپا آغاز شد. سه ماه بعد ترکیه عثمانی به طرفداری از آلمان و اتریش وارد جنگ شد. بی‌شک این گام بود که آلمان را به نگاه به شرق واداشت. استراتژی جنگی آلمان رسیدن به هندوستان و افغانستان و برانگیختن شورش علیه حاکمیت بریتانیا در آن‌جا بود. مأموران آلمانی برای این منظور دست به تحریکاتی در ایران زدند و شش ماه پس از آغاز جنگ مشغول توزیع اسلحه و پخش دَعاوی ضدانگلیسی و ضدروسی در میان ایلات غرب ایران شدند. در این میان، حضور نیروهای روسی در داخل ایران از ۱۹۱۰ / ۱۲۸۹ به ترک‌ها بهانه داد تا به این کشور تجاوز کنند.[۱]

احمدشاه قاجار، که به تازگی تاجگذاری کرده بود، در اول نوامبر ۱۹۱۴ / دهم آبان ۱۲۹۳ بی‌طرفی ایران را اعلام کرد،[۲] که از آن پس همهٔ دولت‌های بعدی آن را تکرار کردند. اما روشن بود که تا زمانی که نیروهای روسی از خاک ایران خارج نشوند، بی‌طرفی بی‌نتیجه است، به ویژه آن‌که ایران برای اجرای این سیاست نیرویی در اختیار نداشت. در واقع هیچ کدام از کشورهای متخاصم یا ملی‌گرایان ایرانی، به ویژه دموکرات‌ها،[۳] که می‌خواستند ایران به متفقین اعلان جنگ دهد، به بی‌طرفی اعلام شده از سوی دولت احترام نمی‌گذاشتند. علاوه بر دشواری اجرای سیاست بی‌طرفی، دولت ایران را

مشکلات لاینحل متعددی احاطه کرده بود. روسیه و بریتانیا، که زمانی رقیب یکدیگر بودند، اختلافات خود را با معاهدهٔ ۱۹۰۷[۴] حل و فصل کرده بودند و اینک بر امور سیاسی و مالی ایران تسلط داشتند. اما این معاهده به رقابت آن‌ها و بی‌اعتمادیشان نسبت به یکدیگر پایان نداده بود. فعالیت آلمانی‌ها در ایران عنصر تازه‌ای را وارد صحنه سیاسی ایران کرد که قواعد کهنهٔ بازی را به هم زد و این برای دموکرات‌ها و ملی‌گرایان، که مدت‌ها بود از دست قدرت‌های امپریالیستی احساس تحقیرشدگی می‌کردند، می‌توانست خوشایند باشد.

در خلال جنگ، سیاست آلمانِ نسبت به ایران و شرق به طور کلی با موانع متعددی روبرو شد. غالباً هدف‌های فرماندهی عالی آلمان با هدف‌های نمایندگانش در منطقه مطابقت نداشت. از آن گذشته خیلی روشن نبود که هدف آلمانی‌ها ایران است یا افغانستان. راه همواری نیز برای ارسال اسلحه، مهمات و کمک به ایران وجود نداشت؛ آلمان غالباً این چیزها را وعده می‌داد اما به ندرت آن‌ها را تأمین می‌کرد.[۵] افزون بر آن، آلمانی‌ها تازه‌واردان به این صحنه بودند، در حالی که انگلیسی‌ها و روس‌ها در ایران سال‌ها تجربه و دوستان زیادی داشتند. مانع دیگر این واقعیت بود که آلمانی‌ها برای بیش‌تر اطلاعات خود به «کمیتهٔ ملیّون ایران در برلین»،[۶] به ریاست سیدحسن تقی‌زاده، متکی بودند که غالباً از واقعیت‌های ایران بی‌اطلاع بود[۷] و تحت تأثیر افرادی از اعضای خود قرار داشت که همیشه در تماس رویارو با رهبران جنبش قرار نداشتند. اما شاید مهم‌ترین مشکلی که آلمانی‌ها با آن روبرو بودند، که در نهایت سبب عدم موفقیتشان در ایران شد، بی‌اعتمادی و رقابتشان با ترک‌ها بود.

هدف‌های ترک‌ها در ایران با هدف‌های آلمانی‌ها مطابقت نداشت. آن‌ها قصد داشتند قیامی را زیر پرچم اسلام برپا کنند که سرانجام به افغانستان و هندوستان راه می‌گشود و با بریتانیایی‌ها و روس‌ها به چالش برمی‌خاست. آن‌ها همچنین می‌خواستند در شرق بر آلمانی‌ها تقدم داشته باشند.[۸] در آغاز

جنگ ترک‌ها به آذربایجان یورش بردند. بعداً به جنوب غربی ایران نیز تجاوز کردند، که در پاسخ به آن بریتانیایی‌ها، علی‌رغم اعتراضات دولت ایران، برای حفاظت از میدان‌های نفتی خوزستان نیرو پیاده کردند. ترک‌ها در سپتامبر ۱۹۱۴ برای اتحاد مسلمانان در ایران، هندوستان و افغانستان در یک جبههٔ پان‌اسلامیستی اعلام جهاد کردند و در ایران وسیعاً به تبلیغ آن پرداختند.[۹] این سبب نگرانی بریتانیایی‌ها و روس‌ها شد، هرچند عمدتاً ناکام ماند و در ایران پژواکی نیافت. اما علما به طور کلی طرفدار جنگ با بریتانیایی‌ها و روس‌ها بودند. در اکتبر ۱۹۱۵ آلمانی‌ها و ترک‌ها توافق کردند که تلاش‌های جنگی و نیروهایشان را در ایران تحت فرماندهی مارشال فون دِر گولتس یکپارچه سازند و او به فرماندهی کل عملیات آلمانی‌ها و ترک‌ها در ایران منصوب شد.

دولت ایران ضعیف بود و کابینه‌ها زود به زود تغییر می‌کردند، چون هیچ کدام نمی‌توانستند از پشتیبانی کافی در مجلس برخوردار شوند. مجلس سوم در شانزدهم آذر ۱۲۹۳، در زمانی که علاءالسلطنه رئیس‌الوزرا بود، تشکیل شده بود. علاءالسلطنه جای خود را به مستوفی‌الممالک داد که بی‌طرفی ایران را اعلام کرد و کوشش بی‌نتیجه‌ای کرد تا روس‌ها را به عقب‌نشینی از خاک ایران متقاعد سازد. هر دو تدبیر او ناکام ماند و او در اسفند ۱۲۹۳ به نفع مشیرالدوله کناره‌گیری کرد، اما عمر کابینهٔ اخیر نیز کوتاه بود چون مشیرالدوله می‌خواست سیاست بی‌طرفی را نسبت به همهٔ کشورهای متخاصم اکیداً به اجرا درآورد. این برای متفقین قابل پذیرش نبود و او نیز مجبور به کناره‌گیری شد.[۱۰] جای او را عین‌الدوله گرفت که وزیر داخله‌اش، فرمانفرما، که به طرفداری از انگلیسی‌ها مشهور بود، زیر سؤال رفت و کابینه مجبور به کناره‌گیری شد.[۱۱] بهانهٔ به زیر سؤال بردن او تجاوز ترک‌ها به سرکردگی رئوف بیگ به غرب ایران بود که در واقع در زمان کابینهٔ قبلی رخ داده بود.[۱۲] اما سبب واقعی این زیر سؤال بردن مخالفت دموکرات‌ها بود که می‌خواستند او را از وزارت برکنار کنند. این دور هنگامی کامل شد که

مستوفی‌الممالک در اوت ۱۹۱۵ / مرداد ۱۲۹۴، پس از یک ماه و نیم بحران، بار دیگر به رئیس‌الوزرایی منصوب شد. کابینهٔ او شامل تعدادی از وزرای دموکرات بود. در این میان تحریکات و فعالیت‌های آلمانی‌ها، و همچنین محبوبیت آلمان در میان ملی‌گرایان، رو به افزایش بود. استقبالی که از پرنس رِئوس، سفیر آلمان، و لوگو تِتی، سفیر اتریش، به هنگام ورودشان به تهران در آوریل ۱۹۱۵/ فروردین ۱۲۸۴ به عمل آمد، این موضوع را به خوبی نشان داد.[۱۳]

مستوفی‌الممالک سیاستی دوپهلو را دنبال کرد. از یک سو با بریتانیایی‌ها[۱۴] برای دریافت وام و عقب‌نشینی نیروهای روسی وارد گفتگو شد، و از سوی دیگر مخفیانه با آلمانی‌ها برای عقد قرارداد همکاری به مذاکره پرداخت. مستوفی‌الممالک در دورهٔ صدارت پیشینش به طور غیررسمی با کاردار آلمان مذاکره کرده بود (عین‌الدوله هم چنین کرده بود)، اما اینک به آلمانی‌ها پیشنهاد می‌کرد با دادن وام و ارسال اسلحه، مهمات، پول و افسران، استقلال و تمامیت ارضی ایران را تضمین کنند.[۱۵] اگر این شرایط برآورده می‌شد، مستوفی‌الممالک آماده بود به متفقین اعلان جنگ دهد. او در ادامه تصریح کرد که اگر این شرایط برآورده نشود، و به ویژه اگر تضمین مورد نظر داده نشود، او مجبور خواهد شد از آلمانی‌ها بخواهد فعالیت‌های خود را در ایران متوقف سازند. آلمانی‌ها برای این‌که حُسن‌نیت خود را نشان دهند عقب‌نشینی رئوف بیگ را در این زمان تضمین کردند. اما آماده نبودند با بقیه شرایط موافقت کنند و پاسخ آلمانی‌ها محافظه‌کارانه بود. آن‌ها تصریح کردند که تنها هنگامی می‌توانند با ایران متحد شوند که ایران به لحاظ نظامی آمادگی داشته باشد. هرچند افزودند که به لحاظ مالی کمک خواهند کرد. باز هم مستوفی‌الممالک خواستار کمک مالی و نظامی شد. پاسخ نهایی این بود که اگر ایرانیان به متفقین اعلان جنگ دهند، آلمانی‌ها در خلال مذاکرات صلح از استقلال و تمامیت ارضی ایران پشتیبانی خواهند کرد.[۱۶]

آغاز مهاجرت

هرچند این مذاکرات مخفیانه برگزار شد، متفقین از این نقشه باخبر شدند،[۱۷] و روس‌ها که از مرداد ماه داشتند نیروهایشان را در انزلی پیاده می‌کردند، در هفتم نوامبر ۱۹۱۵/ شانزدهم آبان ۱۲۹۴ شروع به پیشروی به سوی تهران کردند،[۱۸] که سبب وحشت زیادی در پایتخت شد. نمایندگان سیاسی آلمان، عثمانی و اتریش روز قبل از تهران خارج شده بودند، و مستوفی‌الممالک از نمایندگان مجلس و دموکرات‌ها و همهٔ مخالفان متفقین خواست که شهر را ترک گویند. او حتی شروع به برنامه‌ریزی برای خروج شاه از پایتخت کرد.[۱۹] ۴۴ نماینده، بسیاری از مدیران روزنامه‌ها، قشون بزرگی از ژاندارمری و همه کسانی که از روس‌ها وحشت داشتند پایتخت را ترک گفتند و به قم رفتند. این حرکت به «مهاجرت» معروف شد. اما سفیران بریتانیا و روسیه و تعدادی از سیاستمداران بانفوذ شاه را از ترک پایتخت منصرف کردند. سپس مستوفی‌الممالک کوشید نمایندگان را به بازگشت ترغیب کند، اما موفق نشد و مجلس به سبب نداشتن حدّ نصاب تعطیل شد.[۲۰] آن‌گاه مستوفی‌الممالک کناره‌گیری کرد و فرمانفرما، دولتمرد طرفدار انگلیس، در دسامبر ۱۹۱۵/ دی ۱۲۹۴ جای او را گرفت. بدین‌سان متفقین در پایتخت برتری خود را بازیافتند، به ویژه آن‌که پرنس رِئوس بازنگشت.

در این میان در قم مهاجرین با پشتیبانی آلمانی‌ها «کمیته دفاع ملی»[۲۱] را به ریاست سلیمان میرزا، رهبر دموکرات‌ها، تشکیل دادند. احزاب سیاسی نیز با هم ائتلاف کردند،[۲۲] هرچند کشمکش حزبی، که مشخصهٔ مجلس سوم بود، بین اعتدالی‌ها از یک سو و دموکرات‌ها از سوی دیگر ادامه یافت. اما فعلاً سلیمان میرزا رهبری اتحاد اکثر نمایندگان را بر عهده داشت و به آلمانی‌ها نزدیک بود، چرا که مهاجرین برای کمک مالی به آن‌ها وابسته بودند.[۲۳] مهاجرین پیک‌هایی را به سایر شهرها فرستادند تا از مردم دعوت کنند به حرکت آن‌ها بپیوندند و به تدارک نیرو و هماهنگ‌سازی تلاش‌های جنگی

خود بپردازند، چرا که احتمال حملهٔ روس‌ها زیاد بود. آن‌ها همچنین به تدارک تشکیل دولت خودشان پرداختند.

از زمانی که آلمانی‌ها متوجه ایران به عنوان پل ارتباطی با هندوستان و افغانستان، یا به عنوان یک متحد احتمالی، شده بودند، مأموران آلمانی شروع به عملیات در نواحی مختلف ایران کرده، به تحریک ایلات پرداخته،[۲۴] به تبلیغ پیامشان و سازماندهی نیرویی در غرب ایران دست زده بودند. کُنت کاونیتس،[۲۵] وابستهٔ نظامی آلمانی، به ویژه در این عرصه فعال بود. او ارتباط‌های نزدیکی با ایلات، ژاندارم‌ها و دموکرات‌ها برقرار کرد و موفق شد نیرویی را گردآورد، چون مطمئن بود که قیام عمومی برپا خواهد شد، که هیچ‌گاه کاملاً تحقق نیافت. از آن‌جا که این نیرو نیاز به یک فرمانده داشت، کاونیتس توجهش به نظام‌السلطنه، والی لرستان، جلب شد که به خاطر احساسات ضدانگلیسی‌اش معروف بود.[۲۶]

نظام‌السلطنه رهبری مهاجرین را به دست می‌گیرد

نظام‌السلطنه دولتمردی محافظه‌کار با سال‌های طولانی تجربهٔ کار اجرایی و حکمرانی بود و شاید مطمئن نبود که دموکراسی در ایران کارکرد داشته باشد.[۲۷] سلیمان میرزا که تا این هنگام رهبری مهاجرت را بر عهده داشت، از همان سنخ نبود. گرچه از تبار قاجار بود، اما عضو حزبی با مرام سوسیالیستی بود و در مجلس از دورهٔ دوم فعال بود و رهبری حزب دموکرات را برعهده داشت و موضعش با نظام‌السلطنه فرق می‌کرد. بین این دو هیچ همدلی و رفاقتی نیز وجود نداشت. در فضای سیاسی سال‌های جنگ، و در واقع حتی از زمان انقلاب مشروطه، رهبری سیاسی و مناصب مهم در دست اشراف و طبقه شاهزادگان باقی مانده بود. آن‌ها بودند که می‌توانستند به هنگام نیاز از املاکشان نیرو گرد آورند و در کشور از نفوذ و طرفداران کافی برخوردار بودند تا به روش‌های غیرسیاسی پشتیبانی کسب کنند. سلیمان میرزا، با وجود

اصل و نسبش، نه تجربه داشت و نه ثروت، و تصادفی نبود که آلمانی‌ها به نظام‌السلطنه روی آوردند. در واقع مهاجرین از قم نیز به نظام‌السلطنه روی آورده و از او خواسته بودند که رهبری این حرکت را بر عهده بگیرد.[۲۸]

کاونیتس با نظام‌السلطنه چند بار در بروجرد ملاقات و در اوت ۱۹۱۵/ مرداد ۱۲۹۴ مذاکره با او را آغاز کرد. نظام‌السلطنه پذیرفت که فرماندهی نیرویی را که کاونیتس سازماندهی کرده بود برعهده بگیرد به این شرط که وزارت امور خارجه آلمان این توافق را رسماً بپذیرد. آلمانی‌ها همچنین می‌بایست پول و اسلحه برای نیروهای ایرانی تأمین می‌کردند و هزینه هرگونه خسارتی را که در طول جنگ وارد می‌شد می‌پرداختند و همه نواحی‌ای را که از دست دشمن آزاد شده بود به ایران بازمی‌گرداندند.[۲۹] در ۲۶ دسامبر ۱۹۱۵/ پنجم دی ۱۲۹۴ که مهاجرت به قم آغاز شد، کاونیتس بار دیگر به ابتکار خودش با نظام‌السلطنه دیدار کرد و قرارداد دومی را با او منعقد ساخت. آلمان متعهد شد سربازان و افسران آلمانی و ترک، و اسلحه و مهمات در اختیار نظام‌السلطنه بگذارد و هزینه‌های جنگ را پرداخت کند. باز هم توافق شد که اگر جنگ به کرمانشاه، کردستان و اصفهان کشیده شد، آلمانی‌ها تمامیت ارضی ایران را برای بیست سال تضمین کنند و مشارکت نظام‌السلطنه در جنگ به معنای تحقق این شرط تلقی شود. دولت آلمان همچنین ماهانه بیست هزار تومان برای هزینه‌های سیاسی به نظام‌السلطنه می‌پرداخت و نظام‌السلطنه چنین مبالغی را به مثابه وام به دولت ایران تلقی می‌کرد. نظام‌السلطنه به جنگ متعهد شد و تا ژانویه ۱۹۱۶/ دی ۱۲۹۴ یک نیروی چهارصد نفری را آماده کرد. از آن پس او شروع به سازماندهی نیرو کرد، با وجود این واقعیت که کمک وعده داده شدهٔ آلمان نرسیده بود.[۳۰]

در این میان روس‌ها یک حملهٔ دوجانبه را آغاز کردند که هدفش ساوه و همدان بود تا راه ارتباطی با غرب ایران را قطع کنند. بدین سبب مهاجرین در قم خود را در محاصره و بدون راه گریز یافتند و راهی اصفهان شدند که در

آن‌جا با استقبال گرم و پرشوری روبرو شدند، هرچند گزارش شده بود که مردم می‌ترسند آن‌ها روس‌ها را به حمله به این شهر تحریک کنند.[31] همدان در سوم دسامبر ۱۹۱۵ / دوازدهم آذر ۱۲۸۴ به دست روس‌ها سقوط کرد و نیروهای کاونیتس در آوج شکست خوردند و به سمت اسدآباد عقب نشستند، در حالی که روس‌ها در پی‌شان بودند. در آن زمان تنها نظام‌السلطنه به کمکش آمده بود.[32] مهاجرین بار دیگر مجبور به نقل مکان شدند. زمانی که در اصفهان بودند به آن‌ها اطلاع داده شد که نظام‌السلطنه رهبری جنبش را به دست گرفته است و نظام‌السلطنه از آن‌ها دعوت کرد درکرمانشاه که «کمیته نجات ملی» در آن‌جا تشکیل شده بود، به او ملحق شوند.[33]

مهاجرین در کرمانشاه و قصرشیرین

مهاجرین عازم کرمانشاه شدند و در اواخر ژانویه ۱۹۱۶ / بهمن ۱۲۹۴ پس از مشقت بسیار در گروه‌های کوچک به آن‌جا رسیدند. در کرمانشاه شورای مهاجرین رهبری نظام‌السلطنه را پذیرفت و دولت موقتی که در اصل آلمانی‌ها در دسامبر / آذر ماه پیشنهاد کرده بودند تشکیل شد.[34] چندین جلسه برگزار شد و سازماندهی دولت موقت بی‌دردسر پیش رفت،[35] هرچند این دولت هنوز رسمیت نیافته بود. مقدر نبود که مهاجرین مدت زیادی در این شهر بمانند، چرا که روس‌ها ایرانیان را در کنگاور شکست دادند و مهاجرین در مارس ۱۹۱۶ / اسفند ۱۲۹۴ عازم قصرشیرین شدند. طی اقامت آن‌ها در قصرشیرین، دولت موقت رسمیت یافت و از امپراتوران آلمان و اتریش پیام تبریک دریافت کرد.[36]

سازمان دولت موقت مرکب از کابینه‌ای بود به ریاست نظام‌السلطنه با شش وزیر، که همه نمایندگان مجلس سوم بودند و مسئولیت امور خارجی، امور داخلی، پست و تلگراف، مالیه، منافع عامه، و عدلیه را بر عهده داشتند. اعضای کابینه از هر دو حزب دموکرات و اعتدالی بودند و، با وجود

اختلاف‌نظرها، برای مدتی با هم همکاری می‌کردند. ارگان دیگر «هیئت نمایندگان» شامل حدود بیست نماینده بود که به عنوان مجلس ثانی برپا شده بود و مرتباً تشکیل جلسه می‌داد.[۳۷]

مسائلی که این دولت با آن‌ها روبرو بود چندجانبه بود. کمکی که آلمانی‌ها وعده داده بودند نرسیده بود و نیروهای ترک اعزامی کمک چندانی نمی‌کردند. پیشروی روس‌ها شکست‌های مکرر مهاجرین را هرچه نمایان‌تر می‌کرد. شکست آن‌ها در نبرد از پیش معلوم بود و داشتند روحیهٔ خود را از دست می‌دادند. در واقع گزارش‌های زیادی در بارهٔ مشاجرات آن‌ها وجود دارد.[۳۸] مشکلات دیگر از فقدان همکاری بین احزاب رقیب، مشکلات اجرایی، فقدان بودجه و مشکلات زندگی در دوران جنگ ناشی می‌شد. رابطه با آلمانی‌ها، به ویژه مسئله اتحاد، اهمیت بیش‌تری داشت. کنت کاونیتس، که معمار اتحاد با نظام‌السلطنه بود، در پی شکست کنگاور ناپدید شده بود و گمان می‌رفت که خودکشی کرده باشد.[۳۹] پرنس رِئوس، سفیر آلمان که مهاجرین را تا قم همراهی کرده بود، نیز در هجدهم دسامبر ۱۹۱۵/ ۲۷ آذر ۱۲۹۴ برکنار شده بود.[۴۰] دکتر واسال جای او را گرفته بود که وظیفه‌اش مذاکره مجدد برای عقد قراردادی جدید با نظام‌السلطنه بود، چرا که دولت آلمان عقیده داشت کاونیتس از اختیار لازم برای عقد قرارداد برخوردار نبوده و به ابتکار خودش وعده‌هایی داده بوده است.

نظام‌السلطنه می‌خواست دولتش به رسمیت شناخته شود و به قراردادی برای توجیه اقداماتش نیاز داشت. سرمشق او برای هر تقاضایی که مطرح می‌کرد قرارداد نافرجام با مستوفی‌الممالک بود که هیچ‌گاه به تصویب نرسیده بود. مشکل این بود که در حالی که مشروعیت قرارداد فعلی زیر سؤال بود، واسال، که از نظام‌السلطنه حمایت می‌کرد، می‌خواست دولتش را متقاعد سازد که نظام‌السلطنه با ورود به جنگ به تعهد خود در قرارداد عمل کرده است. نظام‌السلطنه نیز استدلال می‌کرد که نبردی که مهاجرین درگیر آن بودند

باید به منزلهٔ ورود ایران به جنگ تلقی می‌شد، اما دولت آلمان می‌خواست ایرانیان به متفقین اعلان جنگ دهند و به هیچ وجه مایل نبود که تضمین بدهد، هرچند علناً ابراز نمی‌کرد و از واسال می‌خواست وقت‌کُشی کند.[۴۱] در حالی که آلمانی‌ها امروز و فردا می‌کردند، نظام‌السلطنه سفیر خود، وحیدالملک، را برای مذاکره با آلمانی‌ها به امید شرایط بهتر به برلین فرستاد.[۴۲] واسال در ۳۱ ژانویه ۱۹۱۶ به نظام‌السلطنه اطلاع داد که اگر ایران وارد جنگ نشود، تضمین‌های آلمان فسخ خواهد شد، اما او نامه‌ای کم و بیش دلگرم‌کننده نیز نوشت که تصریح می‌کرد ایران بی‌تردید در طول جنگ در طرف آلمانی‌ها خواهد جنگید.[۴۳] این چیزی نبود که ایرانی‌ها می‌خواستند. آن‌ها به خاطر شکست‌هایشان آلمانی‌ها را مقصر می‌دانستند و آلمانی‌ها ایرانیان را به خاطر خوب نجنگیدن مقصر می‌دانستند، هرچند هیچ کمکی به آن‌ها نرسیده بود. در این برهه هرکس دیگری را مقصر می‌دانست، و نظام‌السلطنه نیز از انتقاد مصون نبود. در واقع به نظر می‌رسد توطئه‌ای برای قتل او در جریان بود که به موقع کشف شد.[۴۴] یکدندگی آلمانی‌ها سبب آشتی بین نظام‌السلطنه و ترک‌ها شد.[۴۵] به نظر می‌رسد که در سیاست ترک‌ها تغییری صورت گرفته بود و از آن پس آن‌ها در ایران نقش فعال‌تری برعهده گرفتند. حمایت آن‌ها از نظام‌السلطنه موضع او را که به سبب شکست‌های مهاجرین رو به ضعف بود، تقویت کرد، اما باعث وخامت رابطهٔ نظام‌السلطنه با آلمانی‌ها و دموکرات‌ها نیز شد. مارشال فون دِرگولتس در آوریل درگذشت و یک فرمانده ترک به نام خلیل‌پاشا به جای او منصوب شد، که نشانهٔ برتری موقعیت ترک‌ها نسبت به آلمانی‌ها بود.[۴۶]

عقب‌نشینی مهاجرین به عراق

در اواخر آوریل ۱۹۱۶ (اوایل اردیبهشت ۱۲۹۵)، با پیشروی روس‌ها به سوی قصرشیرین، مهاجرین ناگزیر شدند این شهر را ترک گویند و راهی

عراق شوند. پس از ورود، انورپاشا، وزیر جنگ عثمانی، از آن‌ها دعوت کرد که به بغداد بروند.[۴۷] در بغداد، واسال، که بیمار شده بود، جای خود را به رودولف نادولنی در مقام کاردار داده بود. نظام‌السلطنه و پیروانش در مدت اقامتشان در عراق به ترک‌ها باز هم نزدیک‌تر شدند، که در عوض رابطه‌شان را با دموکرات‌ها و آلمانی‌ها باز هم تیره‌تر کرد. در نتیجه تعدادی از پیروان سلیمان میرزا، که به آلمانی‌ها نزدیک‌تر بود، از او جدا شدند و به نظام‌السلطنه و دولت او پیوستند، که همچون زمان حضور در قصرشیرین به فعالیتش ادامه می‌داد. در دوره‌ای که مهاجرین در بغداد اقامت داشتند، رهبری نظام‌السلطنه تثبیت شد و سلیمان میرزا تمام نفوذش را در میان مهاجرین، بجز چند هوادار در میان اعضای «کمیتهٔ ملیّون ایران» در برلین، از دست داد. ترکیب کابینه نیز دستخوش تغییر شد و دموکرات‌ها کنار گذاشته شدند.[۴۸] هرچند مدرکی در دست نیست که نشان دهد سلیمان میرزا اتهامی بر ضد نظام‌السلطنه مطرح کرده باشد، تعدادی نامه از کاظم‌زاده، یکی از اعضای کمیته برلین که با مهاجرین بود و به سلیمان میرزا نزدیک، خطاب به وزارت امور خارجهٔ آلمان موجود است که به آن‌ها پاسخ داده نشد. او همچنین به تقی‌زاده نوشت و وضعیت دموکرات‌ها و رابطه‌شان را با دیگر مهاجرین شرح داد. او نسبت به نظام‌السلطنه نظر منفی داشت، هرچند فکر می‌کرد حضور او از جهت زنده نگه‌داشتن «کمیته دفاع ملی» ضروری است. او فکر می‌کرد دکتر واسال از شرایط ایران چیزی نمی‌داند، اما با نظام‌السلطنه رابطهٔ خوبی دارد. او همچنین نوشت که افول دموکرات‌ها ناشی از دسیسه و دشمنی است و از حملاتی که اعضای کابینه به سلیمان‌میرزا می‌کردند شکوه داشت. حتی شکایت داشت که در بغداد آن‌ها زیر نظر پلیس قرار دارند و از هرگونه فعالیتی باز داشته شده‌اند.[۴۹]

در مدت اقامت مهاجرین در عراق، چند معاهده بین ایرانیان، ترک‌ها و آلمانی‌ها به منظور روشن ساختن وضعیتِ جدید بسته شد. در ماه مه

انورپاشا به بغداد آمد تا مقدمات حمله به روس‌ها را در ایران فراهم آورد. همچنین از فرصت استفاده کرد و با نظام‌السلطنه در حَرَم کاظمین ملاقاتی بسیار محرمانه انجام داد.[۵۰] در آن ملاقات، که تنها نظام‌السلطنه، سیدحسن مدرس و محمدعلی سالار معظم حضور داشتند، دو رهبر قول همکاری دادند و در مورد یک قرارداد سیاسی و نظامی به توافق رسیدند که در ماه ژوئن به تصویب رسید. عدهٔ کمی از مهاجرین از این ملاقات باخبر شدند و به نظر می‌رسید که آلمانی‌ها تنها از یک مادهٔ آن باخبر شده‌اند. در همان ماه، بین آلمانی‌ها، ترک‌ها، و ایرانیان یک اتحاد نظامی مورد توافق قرار گرفت و همزمان با آن ترک‌ها و آلمانی‌ها معاهدهٔ تازه‌ای برای همکاری نظامی در ایران بستند.[۵۱] در نتیجهٔ این معاهدات آلمانی‌ها نسبت به ترک‌ها در موضع پایین‌تر قرار گرفتند و همین امر خشم رودولف نادولنی، کاردار جدید، را برانگیخت.

زمانی که نادولنی جانشین واسال شد، یادداشت مفصلی به تاریخ ژوئن ۱۹۱۶ برای وزارت امور خارجهٔ آلمان نوشت و در آن نظر خود را در مورد اوضاع ابراز داشت. از این نامه روشن می‌شود که آلمانی‌ها هنوز دو سیاست متفاوت داشتند. از یک سو هنوز به افغانستان و هندوستان می‌اندیشیدند، که در این طرح ایران پل ارتباطی بود. از سوی دیگر می‌خواستند با ایران متحد شوند، اما اشکال کار در این‌جا بود که چنین کاری روابطشان را با روس‌ها وخیم‌تر می‌کرد. نظر نادولنی این بود که به ایران باید به مثابه یک پل ارتباطی نگریست و از آن برای طرح‌های آتی استفاده کرد. او بر این نظر بود که اگر ایران به متفقین اعلان جنگ دهد، بی‌شک بر تجاوزگری روسیه خواهد افزود. بنابراین تضمین‌هایی که آلمانی‌ها می‌دادند باید به وعدهٔ کمک به ایران در تلاش‌هایش برای آزادسازی خود از سلطهٔ روس‌ها و بریتانیایی‌ها و حمایت از آن در به رسمیت شناختن استقلال و تمامیت ارضی‌اش در کنفرانس صلح آتی محدود می‌شد. آن‌ها همچنین، به منظور حفظ منافع آلمان،[۵۲] می‌بایست

فرماندهی یک نیروی مشترک ترک و ایرانی را برای پیشروی به داخل ایران بر عهده می‌گرفتند تا جلوی اشغال ایران از سوی روس‌ها و بریتانیایی‌ها را بگیرند. این پیشنهادهای نادولنی به دولتش از نظر مهاجرین خبر خوشی نبود. در واقع آن‌ها حتی پیش از ملاقات با نادولنی نسبت به او بدبین بودند.

اقامت مهاجرین خارج از ایران شش ماه طول کشید. در ژوئن ۱۹۱۶ (خرداد ۱۲۹۵)، علی احسان بیگ فرمانده نیروهای ترک، حملهٔ خود را به روس‌ها در داخل ایران آغاز کرد، و تا ژوئیه (تیرماه) کرمانشاه را به تصرف درآورد. یک ماه بعد در همدان بود. مهاجرین از پی ترک‌ها به ایران بازگشتند و بار دیگر دولت خود را در کرمانشاه برپا داشتند.

همان طور که پیش‌تر یادآوری شد، زمانی که مهاجرین تهران را ترک گفتند نفوذ متفقین بار دیگر افزایش یافت و مستوفی‌الممالک در دسامبر ۱۹۱۵ (دی ۱۲۹۴) کناره‌گیری کرد تا فرمانفرما برای یک دورهٔ چهارماهه جانشین شود. از پی او در مارس (اسفند) سپهسالار اعظم که طرفدار روس‌ها بود سر کار آمد و با تشکیل «تفنگداران جنوب ایران»، گسترش بریگاد قزاق و تشکیل کمیسیون مشترکی برای نظارت بر هزینه کردن مبالغی که متفقین به عنوان مهلت قانونی (moratorium)[۵۳] به دولت شاه می‌پرداختند، موافقت کرد. شاه در اوت (مرداد) سپهسالار نامحبوب را برکنار و وثوق‌الدوله را منصوب کرد که نسبت به بریتانیایی‌ها حرف‌شنوتر بود. اما هنگامی که مهاجرین برای بار دوم به کرمانشاه بازگشتند، دولت سپهسالار هنوز بر سر کار بود.[۵۴]

اقامت دوم مهاجرین در کرمانشاه

در راه بازگشت، حتی پیش از رسیدن به کرمانشاه، جلسات دولت موقت در کِرِند منظم و صورت‌جلسات بار دیگر ثبت شد. ادیب‌السلطنه، که نقش وزیر داخله را ایفا می‌کرد، همهٔ مذاکرات کابینه را در یک دفترچهٔ ساده و معمولی یادداشت می‌کرد.[۵۵]

اقامت دوم مهاجرین در کرمانشاه هفت ماه طول کشید. قلمرو تحت سرپرستی دولت موقت شامل کرمانشاه، همدان، کردستان، لرستان، و عراق [عجم] می‌شد. قرار بود شهر کرمانشاه مرکز حکومت باشد، اما گفته شد که از این پس هرجا که دولت موقت مستقر باشد مرکز حکومت به حساب خواهد آمد. دولت هنوز مانند گذشته شامل دو بخش بود: کابینه و مجلس، یا «هیئت نمایندگان» با بیست عضو، که به صورت مجمع مشورتی عمل می‌کرد و به نظر می‌رسد که زیر نفوذ سلیمان میرزا بود، هرچند ریاست آن را سیدحسن مدرس، روحانی میانه‌روی نزدیک به نظام‌السلطنه بر عهده داشت. به احتمال زیاد مدرس رابط نظام‌السلطنه و کابینه با مجلس بود. اما یادآوری این نکته شایان توجه است که به نظر می‌رسد او به مجلس اعتماد نداشت، چون پیشنهاد کرد که مذاکرات کابینه به مجلس بروز داده نشود. یکی از وظایف این مجلس نظارت بر بودجه بود که کابینه به آن تقدیم می‌کرد. پس باید تماس بین آن دو بیش از آنچه می‌توان از گزارش جلسات دریافت بوده باشد.

«هیئت حکومت موقت» یا دولت موقت، به ریاست نظام‌السلطنه، که به مثابه کابینه عمل می‌کرد، از اهمیت بیش‌تری برخوردار بود. اعضای آن همان کسانی بودند که در بغداد بودند. بجز پسر و داماد نظام‌السلطنه، که بسیار جوان بودند، سایر اعضا مردانی با تجربهٔ سیاسی و اجرایی به شمار می‌رفتند. محمدعلی سالار معظم، پسر ارشد نظام‌السلطنه، که در مسکو و بلژیک درس خوانده و در حقوق اروپایی مهارت داشت، به عنوان وزیر امور خارجه عمل می‌کرد. عباس میرزا سالار لشکر، داماد نظام‌السلطنه، که در انگلستان و فرانسه علوم نظامی تحصیل کرده بود، اینک به عنوان وزیر جنگ عمل می‌کرد، اما مقام واقعی را خود نظام‌السلطنه عهده‌دار بود. عباس میرزا پسر فرْمَانفرما بود و از این جهت تعدادی از مهاجرین به او چندان اعتماد نداشتند و شاید به همین دلیل بود که او در جلسات کابینه حضور نمی‌یافت.[۵۶] بی‌شک

حضور دو عضو خانوادهٔ نظام‌السلطنه در کابینه به او در میان سایر اعضا اهرم قدرت زیادی می‌داد. سید حسن مدرس، نمایندهٔ مجالس دوم و سوم، وزیر عدلیه بود؛ حاج عِزّ الممالک، نمایندهٔ کرمانشاه در مجالس دوم و سوم، وزیر فواید عامه؛ محمدعلی کلوب (فرزین)، نماینده همدان، وزیر مالیه؛ و ادیب‌السلطنه، نماینده رشت، وزیر داخله. همهٔ این‌ها دموکرات‌هایی بودند که به نظام‌السلطنه پناه آورده بودند. قاسم‌خان صوراسرافیل، اعتدالی و نمایندهٔ شهریار، وزیر پست و تلگراف بود. هر عضو کابینه قبلاً ۱۵۰ تومان حقوق دریافت می‌کرد اما در این بُرهه این مبلغ به سیصد تومان افزایش یافت.

رابطه کابینه و مجلس دوستانه نبود و به نظر می‌رسد کابینه در خصوص اکثر مذاکرات و تصمیماتش نمایندگان را در بی‌خبری نگه می‌داشت،که شاید به سبب نفوذ سلیمان‌میرزا بود. تنها هنگامی که کابینه در رابطه با نادولنی با مشکلات غلبه‌ناپذیر روبرو شد برای پشتیبانی به نمایندگان رو کرد.

دولت موقت وفاداری خود را به شاه اعلام می‌کرد و مدعی بود که به نام او حکومت می‌کند و چون شاه آزادی عمل ندارد، آن‌ها به تهران خواهند رفت تا به کمک او بشتابند. آن‌ها به شاه نامه نوشتند و وفاداری خود را ابراز داشتند، اهداف خود و اهداف عثمانی را توضیح دادند، و خواستار پشتیبانی او شدند.[۵۷] شاه در واقع پاسخ داد که هنوز به نامهٔ هفدهم نوامبر (۲۶ آبان) خود خطاب به قیصر پایبند است که هرگاه عثمانی در جنگ پیروز شود او به قدرت‌های محور خواهد پیوست.[۵۸] یادآوری این نکته شایان توجه است که در ابتدا که پیشروی به سوی تهران مورد بحث بود، نظام‌السلطنه اعلام کرد که ناپسند است که از پی ترک‌ها بروند بلکه لازم است جداگانه بروند. از این رو، مهاجرین خیلی پیش از این شروع به مکاتبه با برخی سیاستمداران در تهران از طریق پیام‌های رمزی کردند،[۵۹] و برای مستوفی، رئیس مجلس، و تعدادی از نمایندگان پیشین نامه نوشتند و کوشیدند سیاست خود را ترویج و حمایت آن‌ها را جلب کنند.[۶۰] اما ارتش عثمانی هیچ‌گاه از همدان جلوتر نیامد،[۶۱] و

بدین ترتیب مهاجرین به کرمانشاه و غرب ایران محدود ماندند. در واقع مهاجرین از تهران دور افتاده بودند و خبرها تنها به طور پراکنده به آن‌ها می‌رسید.

گرچه نظام‌السلطنه در میان اعضای کابینه از نفوذ زیادی برخوردار بود، تصمیمات به نحوی دموکراتیک و پس از آن‌که هرکس نقطه‌نظر خود را بیان می‌کرد گرفته می‌شد. در مواقعی احساسات خیلی فوران می‌کرد، به ویژه هنگامی که با تصمیمات دشواری روبرو می‌شدند، اما معمولاً از خود خویشتنداری نشان می‌دادند و روابط در کل دوستانه بود. در واقع نظام‌السلطنه اعلام کرده بود که به هیچ‌کس جز همکارانش در کابینه اعتماد ندارد. از آن‌ها می‌خواست که رازدار باشند و تأکید می‌کرد که از اراده و خواست مردم پیروی می‌کند. مدرس می‌گفت باید احکام شریعت را به اجرا گذاشت و باید همچون ید واحد عمل کرد. کابینه هر روز بجز روزهای دوشنبه و جمعه جلسه داشت. هر وقت که ضرورت داشت، جلسات غیررسمی نیز برگزار می‌شد. زمان حضور و غیاب اعضا ثبت می‌شد و تصمیم گرفته شد که هرکس دیر بیاید باید دو قِران جریمه شود. در آغاز هرجلسه مذاکرات و تصمیمات جلسهٔ پیشین برای اعضا قرائت می‌شد.

کابینه و خود نظام‌السلطنه مخالفان و دشمنان خود را داشتند، نظیر برخی اعضای کمیته ملیّون ایرانی در برلین و سلیمان میرزا که از مقام و موقعیت نظام‌السلطنه ناراضی بود.[۶۲] در مذاکرات کابینه غالباً از «دسیسه‌ها» سخن به میان می‌آمد و نظام‌السلطنه از این شکایت داشت که نمی‌گذارند آن‌ها آن طور که باید وظایفشان را انجام دهند. یک بار با سرخوردگی گفت: «سلیمان میرزا و پیروانش روز و شب در تلاشند تا سبب ناکامی ما شوند.» همچنان که در قصرشیرین، برخی از مشکلات ناشی از رقابت‌های محلی، حضور ارتش عثمانی، پیامدهای جنگ و محرومیت‌های ناشی از آن بود. اما برخی از مشکلات از مخالفت و دشمنی دموکرات‌ها، مداخلهٔ کمیته ملیّون ایرانی در

برلین و شخصیت انعطاف‌ناپذیر نادولنی، کاردار آلمان، سرچشمه می‌گرفت. نادولنی نسبت به آرمان مهاجرین و به ویژه نظام‌السلطنه همدلی نداشت و نسبت به فوزی بیگ، وابسته نظامی سفارت عثمانی در تهران، سوءظن داشت. مهاجرین با آگاهی از ضعف اساسی خود، بر این نظر بودند که باید در همهٔ امور با مدارا و ملایمت رفتار کنند و نباید با رفتار یا تصمیمات خود وضعیت را بدتر کنند. سخت‌ترین مجازاتی که آن‌ها در حق مخالفان خود و کسانی که به توطئه قتل نظام‌السلطنه متهم بودند روا می‌داشتند تبعید بود.[۶۳]

دولت موقت همه وظایف یک دولت ملی را انجام می‌داد و قوانینی را که پیش‌تر مجلس سوم تصویب کرده بود، نظیر قانون مطبوعات و قانون تجارت تریاک، به اجرا درمی‌آورد. هدف اصلی دولت موقت ایجاد یک حکومت دموکراتیک مدرن و قابل قبول بود، که با وجود مشکلات مالی بسیاری که بعداً شرح داده خواهد شد تا حدی به این هدف با موفقیت دست یافت. مذاکراتی در مورد تأسیس یک بانک ملی و واگذاری امتیاز راه‌آهن نیز در میان بود، اما این‌ها در فهرست آرزوها باقی ماند. یادآوری این نکته شایان توجه است که نادولنی، که همیشه دیدی منفی داشت، گزارش داد که نظام‌السلطنه به ابتکار خود والی‌هایی برای همدان، بروجرد و دولت‌آباد منصوب کرده و به گردآوری مالیات پرداخته است. اما از روی صورت‌جلسات متوجه می‌شویم که هر تصمیمی در کابینه به بحث گذاشته و به صورت جمعی گرفته می‌شد. از آن گذشته، انتصاب والی‌ها و گردآوری مالیات جزو وظایف هر دولتی بود و در این خصوص هیچ چیز غیرعادی وجود نداشت.

در عرصهٔ امور داخلی، کابینه همچون دولت قانونی کشور عمل می‌کرد، مالیات می‌گرفت، به تنظیم بودجه و تعیین حقوق هر والی یا مستخدمی می‌پرداخت، والی‌ها را منصوب می‌کرد (که اغلب از رفتن به حوزهٔ مسئولیت خود طفره می‌رفتند)، و با بزرگان ایلاتی که وفاداریشان همیشه مورد اعتماد نبود، نظیر والی پُشت کوه که بر بخشی از لرستان حکومت می‌کرد، رابطه

برقرار می‌کرد. کابینه به مسائل مربوط به بهداشت، آموزش، پست و جاده‌ها نیز می‌پرداخت و عدالت را به اجرا درمی‌آورد. در میان یادداشت‌های نظام‌السلطنه اشاراتی به چندین مدرسه و یک بیمارستان که آن‌ها افتتاح کرده بودند وجود دارد. دولت دستاوردهایی نظیر احداث خط تلگراف بین کردستان و کرمانشاه، به مسئولیت صوراسرافیل وزیر پست و تلگراف، احداث جاده از کرمانشاه به قصرشیرین، به مسئولیت ادیب‌السلطنه، نیز داشت.[۶۴] برخی از مسائلی که کابینه با آن‌ها روبرو می‌شد پیش پا افتاده بودند، نظیر محاکمهٔ دزدی که چندین اسب را به سرقت برده بود یا سرنوشت گاری پُست که به دست روس‌ها افتاده بود. اما به تدریج که روابط بین نادولنی و کابینه رو به وخامت رفت، از چنین امور کوچکی کم‌تر ذکری به میان می‌آید.

یک سیاست خاص دولت موقت، که پیش از این مورد بحث قرار نگرفته است، الغایِ یکجانبهٔ کاپیتولاسیون یا حق قضاوت کنسولی بود که به اتباع اروپایی در جریان محاکمه امتیاز خاصی می‌داد. این امتیاز همیشه نشانهٔ قدرت استعماری و خاری در چشم ایرانیان بود. تقاضای الغای کاپیتولاسیون در قرارداد کاونیتس و نظام‌السلطنه وجود داشت و در نامه‌ای برای نواب، نماینده ایران در برلین که از سوی دولت مستقر در تهران منصوب شده بود، نیز به چشم می‌خورد. اینک تصمیم به انحلال کارگزاری‌ها گرفته شد، که نمایندهٔ وزارت خارجه بودند و دادگاه‌هایی را برای محاکمهٔ خارجیان برپا می‌کردند. قرار شد دادگاه‌های عادی محاکمه خارجیان را بر عهده گیرند. نظر بر این بود که به کارگزاری‌ها دیگر نیازی نیست و آن‌ها دارند یک دادگاه ایرانی را جایگزین دادگاه دیگری می‌کنند. اما این تصمیم با اعتراض نادولنی روبرو شد، که آن را مشروط به اصلاحات قضایی گسترده‌تری کرد که باید با همکاری آلمان انجام می‌شد. حق با نادولنی بود که تأکید می‌کرد پیش از الغای کاپیتولاسیون لازم است نخست قوانین جدید و اصلاحات قضایی به تصویب برسد. مدرس نیز از این امر آگاه بود و پیشنهاد کرد که این تصمیم فعلاً به

دادگاه‌های جنایی محدود شود، چون آن‌ها امکانات کافی برای اجرای چنین اصلاحات پردامنه‌ای در اختیار نداشتند، اما چون این حرکت مردم‌پسند بود با آن مخالفت نکرد. ترک‌ها نظر مثبت‌تری داشتند و الغای کاپیتولاسیون را پذیرفتند، که دولت موقت آن را پیروزی بزرگی به حساب آورد.

دشوارترین مسائلی که دولت موقت در امور داخلی با آن مواجه بود مسائل مالی بود. عمدهٔ این مسائل ناتوانی در گرفتن مالیات، فقدان بودجهٔ قطعی و توقف تجارت خارجی بود. جنگ و حضور سربازان عثمانی این شرایط را بدتر می‌کرد. به سربازان باید حقوق پرداخت می‌شد، و مهاجرین، که با گذشت زمان تعدادشان افزایش می‌یافت، همه حقوق دریافت می‌کردند، اما از کمک مالی آلمان خبری نبود و صحبت در بارهٔ نیاز به صرفه‌جویی بسیار بود. برای مثال، تصمیم به انحلال شهرداری کرمانشاه گرفته شد، بر این اساس که شهرداری لازم نیست و نیروی پلیس کفایت می‌کند. چند ماه بعد، با توجه به وضعیت کثیف و آلودهٔ شهر و مشکل تأمین مواد غذایی، تصمیم به بازگرداندن شهرداری گرفته شد. در این مورد نیز بحث بود که مدیر شهرداری یا شهردار باید انتخابی باشد یا انتصابی؛ گفته می‌شد که به خاطر وجود ناآرامی در شهر بهتر است شهردار انتصابی باشد و با انتخاب شهردار بهانه برای اغتشاش فراهم نشود.

بر اساس توافق بین کاونیتس و نظام‌السلطنه، آلمانی‌ها پذیرفته بودند که ماهانه بیست هزار تومان بپردازند، اما ایرانیان این مبلغ را تنها دو بار دریافت کردند.[۶۵] این مشکلات مالی با روابط خارجی مهاجرین، به ویژه با آلمانی‌ها، بی‌ارتباط نبود. کابینه از ضعف و وابستگی خود به کمک ترک‌ها و به ویژه پشتیبانی مالی آلمانی‌ها کاملاً آگاه بود و می‌کوشید رابطهٔ دوستانه و متوازن خود را با هر دو طرف حفظ کند.

رابطه دولت موقت با ترک‌ها

در این زمان برخی سیاستمداران فکر می‌کردند که ترک‌ها در ایران مقاصد

ارضی دارند.[۶۶] آن‌ها تجاوز ترک‌ها به سرزمین ایران در آغاز جنگ و از پی آن اعلام سیاست‌های پان‌اسلامیستی و پان‌ترکیستی را در نظر داشتند. اما تاریخ‌نگارانی چون احمد کسروی و یحیی دولت‌آبادی در درستی این نظر تردید دارند. اعضای دولت موقت هیچ نگرانی و ترسی ابراز نمی‌کردند، گرچه احتمالاً بدگمانی‌هایی داشته‌اند. یک عضو این دولت یک بار گفت که آن‌ها باید تا زمانی که جنگ ادامه دارد از ترک‌ها بهره‌برداری کنند. نظام‌السلطنه کسانی را که به ترک‌ها بدگمان بودند نکوهش می‌کرد و می‌گفت به سبب همین بدگمانی‌ها بسیاری از کارها با مشکل مواجه شده است، اما او نیز در دو موقعیت تردیدهای خودش را در این خصوص ابراز کرد. یک بار به واسال گفت که از این می‌ترسد که «ترک‌ها به تدریج ایران را ببلعند».[۶۷] در موقعیتی دیگر به نادولنی گفت نمی‌تواند بپذیرد که پذیرفتن خواسته‌اش به مشورت بعدی منوط شود، چون می‌ترسد ترک‌ها نیز همین امتیاز را خواستار شوند.

ترک‌ها در چندین موقعیت اعلام کردند که انگیزه یا نقشهٔ پنهانی در ایران ندارند و به وحیدالملک به هنگام عبور از بغداد در این خصوص مجدداً اطمینان داده شده بود.[۶۸] از این گذشته، جهت‌گیری اسلامی‌ای که آن‌ها به رابطهٔ خود با ایرانیان داده بودند بی‌شک به منظور کاهش بدگمانی‌های ایرانیان بود، چنان‌که ملاقات انورپاشا با نظام‌السلطنه در حَرَم کاظمین صورت گرفت، و علمای شیعهٔ عتبات شمشیر حیدری را به نشانهٔ همبستگی با ایران برای نظام‌السلطنه در کرمانشاه فرستادند.[۶۹] این شمشیر، چنان که بلوخر، منشی هیئت آلمانی، شرح داده، با جلال و شکوه بسیار دریافت شد. به گفتهٔ او، این نقطهٔ اوج زندگی سیاسی نظام‌السلطنه بود. او احساس خوشبینانه‌ای داشت و امید در سخنانش آشکارا موج می‌زد.[۷۰] در واقع بر وحدت اسلامی دو ملت تأکید بسیاری می‌شد.

با این حال، در مورد رفتار ترک‌ها، به ویژه مداخله‌شان در امور داخلی ایران، شکایت بسیار بود. آن‌ها می‌کوشیدند برای ولایت‌های مختلف والی تعیین کنند یا با افراد غیرمسئول تماس برقرار سازند. آن‌ها بهای اجناسی را که می‌خریدند یا تلگرام‌هایی را که می‌فرستادند نمی‌پرداختند و از پرداخت اجاره بهای مقرر به صاحبخانه‌ها خودداری می‌کردند. ترک‌ها پیشنهاد کردند که از کرمانشاه به کردستان خط تلگراف احداث کنند، اما ایرانیان از پذیرش آن امتناع ورزیدند. اما در مجموع رابطهٔ با ترک‌ها راحت‌تر از رابطه با نادولنی بود. نظام‌السلطنه با فوزی بیگ مشکلی نداشت، اما علی احسان بیگ، فرمانده نیروهای ترک در همدان، به خاطر مشکلات بسیاری که بین مهاجرین و ترک‌ها وجود داشت مقصر قلمداد می‌شد. در یک مورد نظام‌السلطنه او را دیوانه نامیده و گفته بود اگر نادولنی وقت او را نمی‌گرفت، به ترکیه می‌رفت و از او نزد انورپاشا شکایت می‌کرد.

رابطه دولت موقت با آلمانی‌ها

رابطه با آلمانی‌ها و به ویژه نادولنی از مقولهٔ دیگری بود. بین نظام‌السلطنه و کاردار آلمان هیچ اعتمادی وجود نداشت. نادولنی حتی یک بار سعی کرده بود مخبرالسلطنه را جایگزین نظام‌السلطنه کند. نظام‌السلطنه فکر می‌کرد نادولنی تحت تأثیر سلیمان میرزاست، و نادولنی فکر می‌کرد نظام‌السلطنه زیر نفوذ فوزی بیگ است (نادولنی می‌کوشید کس دیگری را جایگزین فوزی بیگ کند). نادولنی ترجیح می‌داد با دولت شاه وارد مذاکره شود و رهبری نظام‌السلطنه را موقتی می‌دانست. او حتی حاضر نبود مشروعیت دولت موقت را به رسمیت بشناسد. اما نظام‌السلطنه می‌کوشید با آلمانی‌ها مستقیماً از راه نمایندهٔ خودش، وحیدالملک، که در سپتامبر ۱۹۱۶ به برلین رسیده بود، وارد مذاکره شود. یادآوری این نکته شایان توجه است که وحیدالملک را در برلین حسین‌قلی خان نواب همراهی می‌کرد که نماینده دولت مرکزی

بود و نظام‌السلطنه با او نیز مکاتبه داشت و در ارتباطش با دولت آلمان خواستار حمایت او بود.[۷۱]

گره اصلی مسئله این بود که نظام‌السلطنه تضمین می‌خواست و آلمانی‌ها حاضر به دادن تضمین نبودند. نادولنی عقیده داشت که کاونیتس و واسال اختیار پذیرش شرایطی را که متقبل شده بودند نداشتند. نظام‌السلطنه نامه‌هایی از واسال داشت که ثابت می‌کرد او با اظهار این‌که ایران در جنگ در طرف آلمانی‌ها خواهد بود نوعی توافق را پذیرفته بود، اما این فایده‌ای نداشت. به هر حال، ایرانیان تصریح می‌کردند که به چیزی کم‌تر از تضمین‌ها رضایت نخواهند داد. طی اقامت آن‌ها در کرمانشاه مذاکرات بر سر این موضوع ادامه یافت اما نتیجه‌ای دربر نداشت. ایرانیان به تدریج به این نتیجه رسیدند که آلمانی‌ها سیاست روشنی در مورد ایران ندارند. برخی از آن‌ها فکر می‌کردند تقصیر آن‌هاست که نتوانسته بودند تصمیم بگیرند با کدام طرف ــ ترک‌ها یا آلمانی‌ها ـ همکاری کنند. اما همه آن‌ها مراقب بودند که از منافع و عزت ایران دست نکشند.

در واقع اعضای کابینه مانده بودند که چه کار کنند. نمی‌خواستند ارتباطشان را با نادولنی به هم بزنند،[۷۲] چون عقیده داشتند او درست در پی چنین بهانه‌ای است. آن‌ها سعی در خویشتنداری داشتند و اصرار می‌ورزیدند که همه تصمیماتشان به اتفاق آرا گرفته شود و نادولنی تنها با نظام‌السلطنه طرف نباشد. خواسته‌های ایرانیان بدین ترتیب جمع‌بندی می‌شد: تضمین استقلال و تمامیت ارضی ایران از سوی آلمان، اتریش و عثمانی برای مدت بیست سال، لغو همه معاهدات و امتیازاتی که ایران به متفقین داده بود، و حق تقدم قدرت‌های محور برای کسب امتیازات برای یک دورهٔ بیست ساله. همین شرایط به وحیدالملک در برلین ابلاغ شد تا با دولت آلمان در میان بگذارد، اما وحید پذیرفته نشد و به او گفته شد مذاکرات باید در کرمانشاه ادامه یابد. این چالش پایان‌ناپذیر در اواخر ژانویه دچار وقفه شد، زمانی که نادولنی به دولت موقت اولتیماتوم داد و تهدید به ترک شهر کرد.

بی‌اعتمادی نادولنی نسبت به دولت نظام‌السلطنه و نبود حُسن نظر در او بر تمامی جنبه‌های رابطه‌اش با دولت موقت سایه افکنده بود. نمونهٔ این بی‌اعتمادی از گزارش‌های ارسالی نادولنی به کشورش در بارهٔ توطئه علیه جان نظام‌السلطنه به خوبی مشهود است، که گِرک، تاریخ‌نگارِ سیاست شرقی آلمان، آن را تکرار کرده است.[۷۳] زمانی که مهاجرین به کرمانشاه بازگشتند، به نظر می‌رسد که توطئهٔ دیگر و جدی‌تری در جریان بود که کشف شد و تعدادی افراد بازداشت، محاکمه و به مرگ محکوم شدند. نادولنی در مورد این رویداد ابراز تردید می‌کرد و کل ماجرا را کُمدی‌ای می‌پنداشت که نظام‌السلطنه به منظور تضعیف سلیمان میرزا به صحنه آورده است. گِرک، بر پایهٔ نتیجه‌گیری‌های او در این گزارش‌ها، می‌نویسد که نحوه پرداختن نظام‌السلطنه به این توطئه رفتار مستبدانه او را ثابت می‌کند. اما ما از صورت‌جلسات متوجه می‌شویم که نظام‌السلطنه عملاً تصمیم‌گیری در مورد مجازات مجرمان را به کابینه واگذار کرد.[۷۴] در واقع همه مجرمان به تبعید فرستاده شدند.

یک مورد از چالش بین نادولنی و دولت موقت مربوط به افسران آلمانی‌ای بود که قرار بود ژاندارمری ایران را آموزش دهند. شرایط قراردادی که در بغداد مورد توافق قرار گرفت خیلی روشن نبود و سبب مشکلات بزرگی با نادولنی شد. در کرمانشاه توافق شد که ترک‌ها ارتش را آموزش دهند و آلمانی‌ها ژاندارمری را.[۷۵] ترک‌ها جذب ارتش ایران شدند و مشکلی ایجاد نکردند، اما نادولنی می‌خواست آلمانی‌ها را از نیروهای دیگر متمایز نگه دارد و در این خصوص با نظام‌السلطنه به چالش برخاست. دولت موقت بر آن بود که تا موضوع تضمین حل و فصل نشود نمی‌توان در مورد هیچ موضوع دیگری به مذاکره نشست. اما نادولنی تهدید کرد که کار را رها می‌کند و همه چیز را به هم می‌زند و دولت باید یک راه حل سریع بیابد.

موضوع مهم‌تر مورد مناقشه کمک مالی‌ای بود که آلمانی‌ها قرار بود به

دولت بدهند. از نظر ایرانیان روشن نبود که این پول قرار است وام به حساب آید یا کمک بلاعوض. نادولنی با پول و طلا وارد کرمانشاه شده بود. سکه‌های ایرانی و عثمانی در آلمان ضرب شده بودند و چهار میلیون فرانک اسکناس آلمانی با نشان ایرانی چاپ شده بود تا در ایران مورد قبول واقع شود. بانکی نیز تأسیس شد و اعتماد مردم را کسب کرد، چون مشتریان می‌توانستند اسکناس خود را با نقره مبادله کنند.[۷۶] اما نادولنی اعطای کمک مالی را به حق نظارتش بر هزینهٔ پول و بودجهٔ دولت مشروط کرد.

اعضای دولت این موضوع را به تفصیل مورد بحث قرار دادند و مدرس که نسبت به نادولنی نظر منفی داشت گفت که اگر او بر بودجه کنترل داشته باشد می‌تواند مردم را کنترل کند. در واقع او بی‌پرده‌تر از همه در مورد نادولنی اظهار نظر می‌کرد و بر این نظر بود که او می‌خواهد دولت را متلاشی کند. یکی از اعضا پیشنهاد کرد که اگر آلمانی‌ها از پرداخت پول خودداری کنند، آن‌ها بدون آلمانی‌ها کار خود را از پیش ببرند. اما حاج عزالممالک با پرخاش گفت که آن‌ها باید احساساتشان را فراموش کنند و به آلمانی‌ها اجازه نظارت بر بودجهٔ خود را بدهند. دیگر اعضای کابینه طرفدار سازش بودند و تصمیم بر این شد که اجازه دهند نادولنی بر بودجهٔ ماهانهٔ آن‌ها نظارت کند، و نه بیش‌تر.

اما نادولنی راضی نشد، چون می‌خواست نقش مشاور را داشته و بر بودجه مسلط باشد. نظام‌السلطنه و کابینه‌اش کوشیدند مقاومت کنند، که این بار مشاجرهٔ بی‌سابقه بین اعضا را در پی داشت. نادولنی در ۲۲ ژانویه ۱۹۱۶ (دوم بهمن ۱۲۹۴) اولتیماتوم خود را ارائه و تهدید کرد که کرمانشاه را ترک گفته به همدان خواهد رفت. مهاجرین در این زمان مدتی بود که هیچ کمک مالی دریافت نکرده و ناگزیر شده بودند که تا حد توانشان صرفه‌جویی کنند. کابینه این اعلام نادولنی را که در صدد است شهر را ترک گوید با نگرانی و ناباوری دریافت کرد.

بدین ترتیب رابطه دولت و نادولنی به بن‌بست رسیده بود. از نظر ایرانیان بدیهی بود که آن‌ها نباید اجازه می‌دادند ارتباط به کلی قطع شود، اما نادولنی سرسخت و یک‌دنده بود. در این موقعیت حساس بود که اعضای کابینه، گرچه با اکراه، به مجلس مشورتی «هیئت نمایندگان» مراجعه کردند. اما در صورت‌جلسات به این موضوع اشاره نشده است که آیا اعضای کابینه در بحث‌ها مشارکت عملی داشتند و نقشی ایفا کردند یا نه، اما از آن‌جا که اعضای کابینه به هیئت نمایندگان اعتماد نداشتند، بیش‌تر احتمال دارد که حضور و نقش آن‌ها ظاهری و توأم با بی‌علاقگی بوده باشد. از قرار معلوم برخی از نمایندگان از شنیدن خواسته‌های آلمانی‌ها فریادشان بلند شده و پرسیده بودند پس چه تفاوتی بین روس‌ها و آلمانی‌هاست.

نظام‌السلطنه بر این نظر بود که درست است که باید تصمیم‌گیری در مورد برخی نکات را به نمایندگان واگذاشت، اما افزوده بود که در میان گذاشتن همه خواسته‌های نادولنی با آن‌ها قابل تصور نیست. به هر حال او مُصرّ بود که نمی‌توان با حق مشورت موافقت کرد.

نظام‌السلطنه در یک موقعیت نادر سرخوردگی شدید خود را از یک‌دندگیِ طرف آلمانی بروز داد و به کابینه گفت که به نادولنی چه گفته است:

> ایرانیان هرگز دست‌بردار نبودند، دوازده هزار ژاندارم از جان مایه گذاشته بودند. آن‌ها همگی از منافع و علایق و همه چیزشان دست شسته، همهٔ انواع مخاطرات را به جان خریده بودند. اگر ایرانی‌ها نبودند، چه کسی جلوی نیروهای روسی در همدان و کرمانشاه و جاهای دیگر می‌ایستاد و جلوی تجاوزشان را می‌گرفت؟ اگر شما منافعی در ایران ندارید، پس چرا آمده‌اید؟ مأموریت شما در ایران چیست؟ چه کسی از شما دعوت کرده که چنین ویرانی عظیمی به بار آورید و ایرانیان را وارد جنگ کنید؟ اگر وظیفه و رسالتی ندارید بروید و بگذارید روس‌ها و انگلیسی‌ها ایرانیان را از پا درآورند.

شرایط نادولنی برای ماندن برکناری سالار لشکر، داماد نظام‌السلطنه، جایگزینی سالار معظم و مدرس با افراد میانه‌روتر، ایجاد نیروی ژاندارمری زیر نظر افسران آلمانی و انتصاب یک مشاور آلمانی برای شخص نظام‌السلطنه بود. همچنین خواستار آن بود که نظام‌السلطنه دیداری دوستانه از او به عمل آورد. برای حدود دو هفته جر و بحث شدیدی در کابینه درگرفت، اما سرانجام تصمیم به موافقت با برخی از خواست‌های نادولنی گرفته شد. هرچند نادولنی به دولتش اعلام کرد که به همهٔ شرایط دست یافته است، کابینه تصمیم گرفت که به هیچ وجه حق مشورت به او ندهد.

اما این پایان ماجرا بود. ترک‌ها در ۲۶ فوریه ۱۹۱۷ (هفتم اسفند ۱۲۹۵) تخلیهٔ نیروهایشان را آغاز کردند و بریتانیایی‌ها به طرف کوت الاماره به حرکت درآمدند و بغداد را در معرض تهدید قرار دادند. جالب توجه است که تنها چهار روز پیش از عقب‌نشینی ترک‌ها، در آخرین جلسه کابینه چیزی در این باره گفته نشد. با عقب‌نشینی ترک‌ها، مهاجرین نیز کرمانشاه را ترک گفتند. برآورد شده است که حدود چهار تا پنج هزار نفر ایران را ترک کردند و به تبعید رفتند. آن‌هایی که در ایران ماندند، پراکنده شدند. برخی در میان ایلات پناه گرفتند و برخی به خانه‌های خود بازگشتند. نظام‌السلطنه و خانواده‌اش نخست به کرکوک و از آن‌جا به موصل رفتند و در آن‌جا بود که ترک‌ها از او دعوت کردند به استانبول برود و او تا پایان جنگ در استانبول اقامت داشت.[۷۷]

پناه بردن به ترکیه عثمانی و پیامد آن

نادولنی می‌کوشید نظام‌السلطنه را به ادامهٔ تلاش‌هایش ترغیب کند و به انقلاب در روسیه توجه می‌داد. اما فقدان همدلی و اعتمادی که در کرمانشاه مانع هرگونه اقدام مثبتی شده بود در این‌جا نیز ادامه داشت و از تلاش‌های

نادولتی چیزی حاصل نشد.[۷۸] اما نظام‌السلطنه و مهاجرین آخرین تلاش خود را به خرج دادند تا از تحولات تازه‌ای که در نتیجهٔ انقلاب روسیه داشت صورت می‌گرفت بهره‌برداری کنند.

بلشویک‌ها در پی صلح با آلمانی‌ها بودند و در پانزدهم دسامبر ۱۹۱۷ در بِرِست ـ لیتوفسک[۷۹] قرارداد آتش‌بسی بین طرفین به امضاء رسید که قرار بود به جنگ پایان دهد. بر اساس قرارداد تصریح شد که فرماندهان عالی عثمانی و روسیه آماده‌اند سربازان خود را از ایران عقب بکشند.[۸۰] اخبار آن را کاردار ایران در روسیه به تهران فرستاد.[۸۱] کمیته ملیّون ایرانی در برلین این را پیروزی بزرگی به حساب آورد.[۸۲] اما فرماندهی عالی آلمان این پیمان را نپذیرفت و جنگ از سر گرفته شد که تلفات زیادی برای روسیه به همراه داشت. لنین بار دیگر در پی صلح برآمد و در سوم مارس ۱۹۱۸ پیمان تازه‌ای به امضا رسید که بسیار بیش‌تر به زیان حکومت بلشویک بود. بند مربوط به ایران نیز کم‌تر مساعد بود و تصریح می‌کرد که با توجه به این واقعیت که ایران و افغانستان کشورهای آزادی هستند، طرفین قرارداد به استقلال سیاسی و اقتصادی و تمامیت ارضی این کشورها احترام خواهند گذاشت.[۸۳]

نتیجه‌گیری

مهاجرت ملیّون در جریان جنگ جهانی اول را می‌توان آخرین جلوه و نمود انقلاب مشروطهٔ ایران به حساب آورد. در انقلاب مشروطیت نیز، همچون در این مورد، مردم علیه حکومت خودشان به پا خاستند و برای کسب آزادی و استقلال مبارزه کردند. اما تفاوت در این بود که سرنوشت مهاجرت با پیامد جنگی پیوند داشت که بسیار دور از ایران در جریان بود. آن‌ها به ترک‌ها و آلمانی‌ها که موضوع ایران برایشان اهمیت ثانوی داشت، اتکا کردند.

هدف دولت موقت برپایی حکومتی دموکراتیک، مدرن و کارآمد بود، اما،

همان طور که اشاره رفت، کابینه را مشکلات بسیاری احاطه کرده بود که غلبه بر آن‌ها ناممکن بود. البته نداشتن هدف روشن نیز در ناکامی آن‌ها نقش داشت. آن‌ها مهاجرتی را آغاز کردند که از مرکز واقعی چالش و رقابت سیاسی و جایی که روس‌ها و انگلیسی‌ها حکومت را بدون رقیب زیر نفوذ خود داشتند، یعنی تهران، دورشان کرد.

پس از جنگ اتهامات متقابل فراوان بود. همهٔ کاسه کوزه‌ها سر مهاجرین شکست. گفته شد که آن‌ها با ترک تهران باعث تعطیلی مجلس شدند. البته این قابل مناقشه است، چرا که روس‌ها بیش از این مجلس را تحمل نمی‌کردند. این است آنچه مدرس در دفاع از خودشان یعنی مهاجرین در مجلس چهارم بیان داشت:

> من و حضرت والا [سلیمان میرزا] مهاجرت کردیم به نیت خوب، نتیجه بَد درآمد. تقصیر ما چه بود. در بیابان، در جنگل‌ها، در دریاها سفر کردیم... به امیدواری این‌که نتیجه او خوب شود؛ چه کنیم خدا نخواست، تقصیر با کیست؟ خدا شاهد است با یک عقیدهٔ صاف و پاکی به دولت و ملت، رفتیم که چیزی برای ملت بیاوریم، ولی نشد.[۸۴]

۳

پیش به سوی شرق: فعالیت‌های دستگاه اطلاعاتی عثمانی در ایران[1]

تورج اتابکی

سه ماه پس از آغاز جنگ جهانی اول، امپراتوری عثمانی، به تشویق انورپاشا، به طرفداری از آلمان وارد جنگ شد. انورپاشا، وزیر جنگ عثمانی، عقیده داشت که عثمانی‌ها با اتحاد با آلمان روزنهٔ امیدی خواهند داشت که جلوی فروپاشی امپراتوریشان را بگیرند و شاید حتی برخی از سرزمین‌هایی را که طی سال‌ها به ایتالیایی‌ها، روس‌ها، یونانی‌ها، صرب‌ها و بلغارها واگذاشته بودند بازپس گیرند. از این رو، او طرح بزرگ خود را برای احیای تفوق عثمانی آغاز کرد و به مذاکره برای عقد پیمانی سرّی با آلمانی‌ها پرداخت که در دوم اوت ۱۹۱۴ به امضا رسید. این پیمان عثمانی‌ها را به جنگ با متفقین متعهد ساخت. در نتیجه، ناوگان عثمانی، به منظور وارد کردن ضربهٔ نخست، در اکتبر ۱۹۱۴ وارد دریای سیاه شد، بندرهای ادسا و کریمه را بمباران کرد، و باعث غرق دو کشتی روسی شد. افزون بر آن، نیروهای عثمانی در طول مرز قفقاز با روسیه موضع گرفتند و نبرد شدیدی در این منطقهٔ خشن کوهستانی آغاز شد. استراتژی انورپاشا بر اعلام جهاد و برانگیختن مسلمانان در هندوستان، ایران، قفقاز و آسیای مرکزی به قیام علیه انگلیسی‌ها و روس‌ها مبتنی بود:

> ما همهٔ جهان اسلام را به قیام مسلحانه فرا می‌خوانیم... . ما کارآمدترین مردانمان را خواهیم فرستاد تا به منافع متفقین در هر جا که باشد ضربه وارد کنند. ما در این راه هندوستان، بلوچستان، افغانستان، ایران، و تمام آفریقا را به قیام علیه دشمن متفق برمی‌انگیزیم. جهان اسلام به زودی تحت فرمان خلیفه در خواهد آمد. ما با روسیه در شرق و غرب ترکستان و قفقاز می‌جنگیم، جایی که ترک‌ها در انتظار فرمان نهایی ما هستند تا حملات خود را آغاز کنند.[۲]

هدف استراتژیک و فوری عثمانی‌ها تسخیر میدان‌های نفتی باکو و شمال ایران به منظور نفوذ بیش‌تر به طرف شرق بود، نه تنها به قصدِ دست آخر تهدید هندوستان مستعمره بریتانیا، بلکه در نهایت توسعهٔ مرزهای امپراتوری عثمانی به آنچه کمیته حاکم «اتحاد و ترقی» «مرزهای طبیعی» امپراتوری می‌نامید. در این بستر، اطلاعیه‌ای به امضای کمیته مرکزی «اتحاد و ترقی» در ادامه می‌گفت:

> نباید فراموش کنیم که دلیل ورود ما به جنگ جهانی تنها نجات کشورمان از خطری که آن را تهدید می‌کند نیست. نه، ما هدفی مهم‌تر را دنبال می‌کنیم ــ تحقق آرمان و آمالمان، که ایجاب می‌کند، پس از درهم شکستن دشمن مُسکویی، امپراتوری خود را به مرزهای طبیعی‌اش گسترش دهیم، که همه مردم مرتبط با ما را دربر می‌گیرد و متحد می‌سازد.[۳]

کارزار تبلیغاتی عثمانی را در دورهٔ جنگ جهانی اول می‌توان به دو مرحلهٔ متمایز تقسیم کرد ــ نخست مرحلهٔ پان‌اسلامیستی و سپس مرحلهٔ پان‌ترکیستی، که هر دو مرحله ویژگی‌های به هم پیوستهٔ مهمی دارند. آن‌ها در جنگ بالکان سرزمین، جمعیت، و وجههٔ نظامی خود را در مرزهای اروپاییشان از دست داده بودند. در جنگ جهانی اول امیدوار بودند، با دستیابی به مقاصدی همانند در قفقاز و آسیای مرکزی، آنچه از دست داده بودند جبران کنند یا حتی بیش از آن به دست آورند. از نظر ترک‌های جوان اتحادطلب، روس‌ها نه تنها کافر بلکه مهاجمانی بودند که نواحی جنوب قفقاز

را اشغال کرده بودند، سرزمین‌هایی که عثمانی‌ها بخشی از سرزمین اجدادی ترکی ـ اسلامی می‌دانستند.

در سال‌های اولیهٔ جنگ، تأکید اصلی عثمانی‌ها بر پان‌اسلامیسم بود. هرچند حکومت اتحاد و ترقی در ۱۹۱۴، پس از پنج سال انقلاب و جنگ، وارث امپراتوری‌ای شد که به لحاظ قومی و دینی بیش از گذشته همگون بود، با وجود این، به لفاظی‌های کهنهٔ اسلامی ادامه داد. همان طور که فیروز احمد خاطرنشان کرده است:

> آن‌ها نمی‌توانستند هیچ کدام از سه عنصر ایدئولوژی خود ـ عثمانی‌گری، اسلام، و ملی‌گرایی ـ را وانهند، و هر تغییری تنها می‌توانست تأکیدی بر یکی از آن‌ها باشد. با وجود اهمیت فزایندهٔ ترک‌ها به مثابه مهم‌ترین گروه عددی، بر اسلام و نه ملی‌گرایی بیش‌ترین تأکید می‌شد؛ تنها برخی روشنفکران در پایتخت ملی‌گرایی ترکی را جدی می‌گرفتند. اما کمیته اتحاد و ترقی، با وجود حضور ترک‌گرایان برجسته‌ای چون ضیاء گوک آلپ در حلقهٔ مخفی آن، وابسته به اسلام باقی ماند... . از آن گذشته، اسلام و عثمانی‌گری هنوز در جهان اسلام در کل، و به ویژه در مصر و هندوستان، همچنین در میان اتباع مسلمان تزار، جاذبهٔ قابل ملاحظه‌ای داشت... . انتصاب سعید حلیم‌پاشا [شاهزاده‌ای از خاندان حکومتگر مصر، که ظاهراً حتی ترکی را خوب بلد نبود] به صدر اعظمی در ژوئن ۱۹۱۳ تصادفی نبود.[۴]

به هر حال، گرایش پان‌ترکیستی اتحاد و ترقی متوجه مردمان ترک‌زبان شبه جزیرهٔ بالکان، قفقاز، شمال ایران و آسیای مرکزی بود، در حالی که تبلیغات پان‌اسلامیستی هنوز عمدتاً متوجه مردمان خاورِ نزدیک و میانه و تا شبه قارهٔ هند می‌شد. آن‌ها در ایران و آسیای مرکزی، با ترکیب قومی گونه‌گونشان، آمیزه‌ای از این راهکار را به‌کار گرفتند؛ در این‌جا پان‌ترکیسم و پان‌اسلامیسم به صورت درآمیخته وارد شد.

آلمانی‌ها، از نخستین روزهای جنگ جهانی اول، تمایل صمیمانهٔ خود را به تبلیغات پان‌اسلامیستی و نه پان‌ترکیستی یا حتی پان‌عثمانیستی عثمانی‌ها نشان دادند. آلمانی‌ها در استراتژی بلندمدت خود تبلیغات پان‌اسلامیستی را سلاح عملی و مؤثری برای تهدید موضع متفقین تلقی می‌کردند. رئیس ستاد آلمان در پنجم اوت ۱۹۱۴ به گزارشی اشاره کرد که پیش‌تر به وزارت امور خارجه فرستاده بود:

> برانگیختن شورش در هندوستان، مصر و قفقاز از بیش‌ترین اهمیت برخوردار است. توافق با عثمانی به وزارت امور خارجه فرصت خواهد داد تا این نقشه را تا آن‌جا که ممکن است عملی سازد و به تعصبات جهان اسلام دامن زند.[۵]

همکاری آلمانی‌ها و عثمانی‌ها بر پایهٔ «مشورت» مبتنی بود.[۶] آن‌ها در اوت ۱۹۱۵ یک هیئت ترک ـ آلمانی را با پیامی از جانب سلطان عثمانی و قیصر آلمان به نزد نصرالله‌خان امیر افغانستان به کابل فرستادند.[۷] افزون بر آن، دست‌کم دو گزارش از اجلاس مشترک در برلین وجود دارد. در اجلاس اول در مارس ۱۹۱۶ سفیر و وابسته نظامی عثمانی در برلین، چندین تن از مقامات ترک و عرب، و چهار نماینده از «کمیته احقاق حقوق مسلمانان ترک و تاتار در روسیه» حضور داشتند (این کمیته به تازگی تأسیس شده بود). در اجلاس دوم در سپتامبر ۱۹۱۶ انورپاشا ریاست هیئتی از شخصیت‌های مسلمان ترکیه، افغانستان، ایران، آسیای مرکزی، مصر و آفریقای شمالی را بر عهده داشت. هدف هر دو اجلاس تشدید تبلیغات پان‌اسلامیستی بود.[۸] از آن گذشته، دفتر نظارتی مشترک عثمانی ـ آلمان در استانبول، برلن و بِرن برپا شد.[۹]

اما علاقه و اشتیاق آلمان دیری نپایید. از پی ناکامی‌های نظامی عثمانی‌ها در مرز عربستان و به ویژه از پی شورش اعراب در ژوئن ۱۹۱۶[۱۰] و

کناره‌گیری سعید حلیم‌پاشا در فوریه ۱۹۱۷، عثمانی‌ها کارزار تبلیغاتی خود را در راستای سیاست پان‌ترکیستی‌تر از نو سامان دادند. در استانبول رهبران اتحاد و ترقی بیش‌تر متقاعد شدند که لفاظی‌های قدیمی همانند لفاظی‌های سلطان عبدالحمید نه تنها سرزمین‌های تازه‌ای برایشان به ارمغان نمی‌آورد، بلکه برای سرهم کردن قطعات پازل امپراتوری رو به زوال نیز کفایت نمی‌کند.[۱۱] در نتیجه گرایش به پان‌ترکیسم بدیهی بود. سیاست پان‌ترکیسم با آتش‌بس میان روسیه و عثمانی نیز در ارتباط بود، که راه را به سوی قارص و باطوم می‌گشود. ارتش انورپاشا، که در ژوئن ۱۹۱۸ در آن‌جا گرد آمده بود، قرار بود از پی توافق آتش‌بس موقت با آنتانت یا اتفاق سه‌گانه [روسیه، فرانسه، بریتانیا] مرکز مقاومت را تشکیل دهد. در نتیجه، «دولت آلمان بی‌توجهی انورپاشا به پان‌اسلامیسم به سود اتکای فزاینده به پان‌ترکیسم را مانعی بر سر راه پیگیری مشترک تلاش‌های جنگی تشخیص داد. این به ویژه در ۱۹۱۸ نمود یافت، زمانی که آلمانی‌ها از پنهان کردن هدف جنگیشان با پوشش تبلیغات طرفداری از مسلمانان دست کشیده و در تعارض مستقیم با طرح‌های انورپاشا برای آسیای مرکزی قرار گرفته بودند.»[۱۲]

در امپراتوری عثمانی، در آستانهٔ جنگ جهانی اول، با آن‌که رهبران اتحاد و ترقی برداشت تقریباً مشترکی از پان‌اسلامیسم و پان‌ترکیسم داشتند، به‌تدریج اتفاق نظر خود را در هر سطحی از رهبریشان به شدت از دست می‌دادند. «اتحاد و ترقی»، از پی پنج سال کشمکش و رویارویی پیوسته با جناح لیبرال مشروطه‌خواهانِ «احرار فرقه‌سی» (حزب آزادی‌خواهان) و همین طور محافظه‌کاران به رهبری محمد کامل‌پاشا، سرانجام توانسته بود فرمانروایی خود را از طریق کودتای ژانویه ۱۹۱۳ تحکیم بخشد. با وجود این، جناح‌های متعدد درون دستگاه حاکم بقای آن را تهدید می‌کرد. در حالی که طلعت‌پاشا، وزیر داخلهٔ عثمانی، بر تشکیلات «اتحاد و ترقی» تسلط

داشت، انورپاشا بر تمام سازمان نظامی مسلط بود. انورپاشا، که از «اتحاد و ترقی» سرخورده بود، سیاست خود را مستقل از دولت دنبال می‌کرد. بی‌اعتمادی شدید بین انورپاشا و طلعت‌پاشا (طلعت غالباً انور را کسی توصیف می‌کرد که استعداد برقراری دیکتاتوری نظامی را داراست) بیش از هر جای دیگر در شکل‌گیری و فعالیت‌های تشکیلات مخصوصه بازتاب یافت.

انورپاشا در ۱۹۱۳ یکی از دستگاه‌های اطلاعاتی عثمانی را به نام «تشکیلات مخصوصه»، تحت سرپرستی خودش گسترش داد که منظور از آن تحقق بخشیدن به رؤیای دیرینه‌اش در مورد شکل دادن به یک موطن ترکی بزرگ‌تر به نام توران بود. «تشکیلات مخصوصه» در ابتدا با این هدف ایجاد شده بود که، پس از یک رشته شکست‌های نظامی عثمانی در بالکان، جنگ چریکی را سازماندهی کند و «با آنچه او [انورپاشا] تهدیدهای دوگانه نسبت به امنیت حکومت عثمانی می‌دانست، یعنی جنبش‌های بومی جدایی‌خواه و تجاوز اروپاییان، مقابله نماید».[۱۳] گرچه «شالودهٔ ایدئولوژیک و سیاست‌هایی که قرار بود این تشکیلات از پیش ببرد به وضوح مشخص نشده بود، اما بر مفاهیم پان‌اسلامیستی و پان‌ترکیستی استوار بود، هرچند مأمورانش، همانند مقامات دولتی مسئول آن، به طرفداری از مفهوم سنتی 'عثمانیگری' تظاهر می‌کردند».[۱۴] زمانی که امپراتوری عثمانی وارد جنگ جهانی اول شد، وظیفهٔ «تشکیلات مخصوصه» روزآمد شد. «به جای این‌که یک گروه کوچک مخفی متصل به شخص انورپاشا باشد، از نو سازماندهی شد و در درون وزارت جنگ جایگاه رسمی و نیمه مخفی یافت، هرچند زیر نظارت مستقیم انور باقی ماند.»[۱۵] اینک، افزون بر فعالیت‌های عادی گردآوری اطلاعات، جاسوسی و ضد جاسوسی، «برای به راه انداختن کارزار گستردهٔ تبلیغات پان‌اسلامیستی و پان‌ترکیستی با هدف بسیج ترک‌ها و سایر مسلمانان علیه متفقین» نیز آماده بود.[۱۶]

از آن گذشته، از مراحل اولیهٔ شکل‌گیری «تشکیلات مخصوصه» آشکار شد که انورپاشا، به عنوان پایه‌گذار اصلی آن، قصد دارد از آن به عنوان جایگزینی برای شبکه تشکیلاتی «اتحاد و ترقی»، که عمدتاً تحت تسلط جناح طلعت‌پاشا بود، و دیگر سازمان‌های اطلاعاتی در امپراتوری عثمانی که جمال‌پاشا و طلعت‌پاشا تأسیس کرده بودند (نظیر پلیس مخفی که به وزارت داخله وابسته بود) استفاده کند.[۱۷] از این رو، «یکی از وظایف مهم 'تشکیلات مخصوصه' مقابله بر هرگونه تلاش از سوی سازمان‌های مشابه به رهبری جمال‌پاشا و طلعت‌پاشا برای برهم زدن توازن ظریف قدرتی بود که میان این سه مرد با اراده وجود داشت. رهنمودهای انورپاشا به مأمورانش به منظور مطلع نگه داشتن او از فعالیت‌های سازمان‌های دیگر و بازداشتن جمال‌پاشا و طلعت‌پاشا از تضعیف موضع قدرتمند خود او طراحی شده بود».[۱۸]

انورپاشا، بلافاصله پس از تشکیل «تشکیلات مخصوصه»، گروهی از مأموران مخفی را از منشیان سابق «اتحاد و ترقی» به‌کار گمارد و به ترکستانِ روسیه، قفقاز، و مرزهای ایران اعزام داشت. حاجی سامی قوشچوباشی‌زاده،[۱۹] جمال فرید، حسن بصری و ممدوح شوکت از جمله آن‌ها بودند. اما وقتی طلعت‌پاشا از عملیات انورپاشا باخبر شد، او نیز از اعضای برجستهٔ «اتحاد و ترقی» گروهی تشکیل داد و آن‌ها را با دستورعمل‌های جداگانه به همان منطقه اعزام داشت. مأموران طلعت‌پاشا عبارت بودند از دکتر بهاءالدین شاکر،[۲۰] که به شمال قفقاز مأمور شد؛ عُمر ناجی[۲۱] و روشنی بیگ،[۲۲] که به ایران مأمور شدند؛ و سلیمان شفیق‌پاشا، رئوف بیگ و عبیدالله افندی، که به افغانستان اعزام شدند.[۲۳]

وجه درخور توجه هر دو دسته مأموران انورپاشا و طلعت‌پاشا فقدان پشتیبانی لجستیکی ضروری بود. برای مثال، به نظر می‌رسد که حتی یک نقشهٔ تفصیلی منطقه در وزارت جنگ عثمانی وجود نداشته است.[۲۴]

«تشکیلات مخصوصه»، با بودجهٔ ناکافی و مأموران بی‌تجربه‌اش، در وضعیتی نامطلوب‌تر از این نمی‌توانست قرار گیرد. چند مأمور واجد شرایطی که با زبان‌های فارسی و روسی آشنایی داشتند نیز بر اثر دودستگی‌ها در درون دولت و ارتش عثمانی کارآیی لازم را نداشتند. تنها عضو هیئت اعزامی به ایران که می‌توانست فارسی صحبت کند سرگرد (بین‌باشی) روشنی بیگ بود. تنها چند سال بعد بود که انورپاشا دست‌پروردهٔ برجسته خود، یوسف ضیاء،[۲۵] را که مأموری بسیار باتجربه و چندزبانه بود به منطقه اعزام داشت، که از آن زمان شاهد نوعی هماهنگی در فعالیت‌های «تشکیلات مخصوصه» هستیم. عُمر ناجی و روشنی بیگ، به منظور تسهیل تماس‌هایشان در ایران، از امیرحشمت که از مجاهدان جنبش مشروطهٔ ایران بود، خواستند در مأموریت مخفیشان آن‌ها را همراهی کند.

هیئت انورپاشا که استانبول را به قصد ایران و قفقاز ترک کرد، قرارگاه خود را در طرابوزان مستقر کرد، در حالی که مأموران طلعت‌پاشا، به سرکردگی بهاءالدین شاکر، ارزروم را ستاد مرکزی خود قرار داده بودند. کمی بعد، بهاءالدین شاکر زیر فشار استانبول به طرابوزان عقب نشست. در آن‌جا بود که تشکیلات مخصوصهٔ متحد تصمیم گرفت «کمیته انقلابی قفقاز» را به منظور بسیج نه تنها مردم ترک مسلمان قفقاز و ترکستان روسیه، بلکه همچنین آذربایجانی‌های ایران، تشکیل دهد.[۲۶] اما در این مرحله هیچ نشانه‌ای از ترغیب هوادارانشان به ایجاد کشور ترکی ـ تورانی وجود نداشت. فراخوان پان‌اسلامیستی عثمانی‌ها در آذربایجان بیش‌تر کلی و خطاب به ترک‌ها و نیز مردم غیرترک منطقه ـ از جمله کردها ـ می‌شد که به جامعهٔ خلافت بپیوندند تا «خود را از یوغ دشمنان اسلام رها سازند».[۲۷]

آن‌ها در چند اعلامیهٔ احساسات‌برانگیز، که «کمیته انقلابی قفقاز» هم در ایران و هم در قفقاز و ترکستان روسیه پخش کرد، به مسلمانان منطقه چنین پیام دادند:

> توجه داشته باشید که برای مسلمانان وقت آن رسیده است که علیه قاتلان روسی، که سال‌های سال است میراث اسلامی ما را پایمال کرده و در هر فرصتی پسران قهرمان ما را به خاک و خون کشیده و دختران معصوم ما را بی‌سیرت کرده‌اند، به پا خیزند. آن‌ها می‌کوشند مسلمانان را از پهنهٔ خاک پاک کنند... . اما جناب حق به روس‌ها آنچه را سزاوار آنند داده است. آن‌ها متحمل شکست سنگینی از قدرت‌های بزرگ آلمان و اتریش شده‌اند و فرمانروایشان اکنون تقریباً در آستانهٔ فروپاشی کامل است. پادشاه ما، که خلیفهٔ سیصد میلیون مسلمان روی زمین است، دعوت پیامبرمان را به گردهم آوردن همه مسلمانان برای جهاد نهایی پذیرفته است. ای امت محمد! اینک زمان آن است که سلاح به دست گیرید و وظیفه‌ای را به انجام رسانید که اگر پیامبر ما اینک در میان ما بود انجام می‌داد: کافران روس را از صفحهٔ روزگار محو سازید.[۲۸]

عثمانی‌ها در دسامبر ۱۹۱۴ پیشروی روس‌ها را به سوی ارزروم دفع کردند، اما از آن‌جا که برای زمستان قفقاز از پوشش و تدارکات لازم برخوردار نبودند، در نبرد ساری‌قامیش در ژانویه ۱۹۱۵ متحمل یکی از شکست‌های بزرگ خود شدند. افزون بر این، به دلیل آن‌که در شمال نیز متحمل تلفات سنگینی شده بودند، تصمیم گرفتند مرزهای جنوبی خود را تقویت کنند و در چهاردهم ژانویه بخش مهمی از نیروهایشان را به تبریز انتقال دادند. از آن‌جا که ارتش روسیه هنوز در تبریز مستقر بود، درگیری نظامی بین دو ارتش گریزناپذیر به نظر می‌رسید. هرچند سربازان روسی از رویارویی نظامی با عثمانی‌ها در تبریز دوری جستند و شهر را تخلیه کردند، عثمانی‌ها از عهدهٔ حفظ سلطهٔ خود بر تبریز برنیامدند و ضد حملهٔ روس‌ها در مارس ۱۹۱۵ آن‌ها را بیرون راند.[۲۹]

شکست در ساری‌قامیش به راستی نقطهٔ عطفی در سیاست توسعه‌طلبی عثمانی‌ها در قفقاز، ترکستان روسیه و شمال ایران بود، که اکثریت جمعیتشان

ترک زبان بودند. از این رو، عثمانی‌ها، به منظور تأکید بیش‌تر بر پان‌اسلامیسم، در اوایل سال ۱۹۱۵ به پیشوایان مذهبی شیعه در کربلا و نجف نزدیک و موفق به گرفتن چند فتوای جهاد بر ضد متفقین شدند.[۳۰] این حرکت عثمانی به یقین با استقبال آلمانی‌ها روبرو شد.

نجف با اعزام چند سفیر به ایران کوشید حداکثر هماهنگی را در میان روحانیون ایران در مورد جهاد به‌وجود آورد. برای مثال، حاج‌حسین قمی به مشهد فرستاده شد تا علمای ایران را متقاعد کند که طرفداری از «قدرت‌های محور» به نفع کشور است.[۳۱] اما در میان اعضای عادی روحانیت شیعه در ایران نسبت به اعلام جهاد صادره از سوی نجف اتفاق نظر وجود نداشت. در حالی که روحانیونی نظیر آقا میرزا ابراهیمی در مشهد واکنشی منفعلانه نشان دادند و اعلام داشتند که افراد می‌توانند بر اساس تمایل خود اقدام کنند، دیگرانی چون آقا سیدعلی سیستانی اعلام کردند که این جنگ رویارویی بین کافران در هر دو سو است، از جمله ترک‌ها که سُنی‌اند.[۳۲] به گفته آقا سید رضا قوچانی، روس‌ها بر ترک‌ها ارجحیت داشتند، چرا که آن‌ها مسیحی بودند و در موقعیتی نبودند که در دین مسلمانان مداخله کنند.[۳۳] از سوی دیگر، نایب‌التولیه حرم رضوی «با جدیت مشغول پراکندن شایعاتی بود حاکی از این‌که ایران با ترکیه و آلمان معاهدهٔ سرّی دارد و به زودی وارد جنگ خواهد شد».[۳۴]

از پی شکست در ساری‌قامیش، نیروهای ارتش عثمانی عمدتاً در مرزهای غربی ایران، یعنی در جنوب کردستان، متمرکز شدند. ستاد مرکزی «تشکیلات مخصوصه» رسماً به تهران انتقال یافت و عمر فوزی، وابسته نظامی سفارت عثمانی، به عنوان افسر اجرایی آن منصوب شد.[۳۵] عمر فوزی، در طول مدت مأموریتش که تا پایان جنگ دوام آورد، کوشید روی احساسات ضد روسی و ضد انگلیسی ایرانیان سرمایه‌گذاری کند تا حمایت

آن‌ها را نسبت به قدرت‌های محور جلب نماید. معلوم شد این کار بیش از آنچه انتظار می‌رفت دشوار است، چرا که اکثریت ایرانیان احساسات شدید ضدعثمانی نیز در دل داشتند. نقض پیمان مرزی یک‌صد ساله با ایران از سوی عثمانی‌ها بر این بی‌اعتمادی دیرینه و تاریخی افزود. وقتی سربازان عثمانی به آذربایجان ایران حمله کردند، صداقتشان بی‌درنگ به زیر سؤال رفت. باگذشت زمان و سوء رفتار افسران ارتش عثمانی نظیر علی احسان‌بیگ (فرمانده لشکرهای عثمانی در کرمانشاه) نسبت به ایرانیان، عمر فوزی روش‌های ارتش را آشکارا مورد انتقاد قرار داد؛ به نظر می‌رسید رویکرد پرخاشگرانهٔ ارتش طرح‌های تبلیغاتی او را بی‌اثر کرده است. رویارویی که با برکناری عمر فوزی از مقامش از سوی علی احسان‌بیگ پایان یافت.[۳۶] اما بعد، به همت شاهزاده نظام‌السلطنه، رهبر دولت موقت ایران، و تقاضایش از خلیل‌پاشا، فرماندار بغداد و فرمانده ارتش ششم عثمانی، عمر فوزی توانست وظایف پیشین خود را از سر بگیرد.[۳۷]

نخستین بار که عمر فوزی به ریاست «تشکیلات مخصوصه» در ایران منصوب شد، وظیفه نخستش تشکیل نوعی «اتحاد اسلام» فراگیر در ایران بود. اما بار دیگر دریافت که «اکثر ایرانیانِ دارای افکار سیاسی نگران سَروَری عثمانی در این طرحند و 'اتحاد اسلام' را تهدیدی نسبت به حاکمیت ایران تلقی می‌کنند».[۳۸] از این رو، تصمیم گرفت نام این حزب را به «جمعیت دفاع اسلام» تغییر دهد، شبکه‌ای فراملی با این مادهٔ صریح در اساسنامه‌اش که «در هر کشور که این جمعیت در آن تأسیس می‌شود، فرمانروای آن، شاه یا امیر، پیشوای شاخهٔ محلی 'جمعیت دفاع' تلقی خواهد شد».[۳۹]

هرچند «تشکیلات مخصوصه» فعالیت‌های خود را در پایتخت و مناطق همجوار از راه فعالیت در میان دموکرات‌های ایرانی روی هم رفته حفظ کرد، با برقراری تماس با کوچک‌خان، رهبر جنگلی‌ها در گیلان، جبههٔ سیاسی

دومی را گشود. «تشکیلات مخصوصه»، که از خبر تشکیل «جمعیت اتحاد اسلام» در گیلان به دست کوچک‌خان شگفت‌زده شده بود، در برنامهٔ کارش ارجحیت را به فعالیت‌های کوچک‌خان داد.[۴۰] اما این جنگلی‌ها بودند که نخستین گام برای برقراری تماس را برداشتند. کوچک‌خان در نوامبر ۱۹۱۵ هیئتی را مخفیانه به سفارت عثمانی در تهران فرستاد، که هدف از آن گرفتن اسلحه و مهمات از عثمانی‌ها بود.[۴۱] به گفتهٔ میرزا علی‌خان طالقانی، عضو این هیئت، در جریان ملاقات آن‌ها با عمر فوزی، معلوم شد که با وجود اشتیاق و آمادگی زیاد عمر فوزی برای ارائه کمک مالی به جنگلی‌ها، او قادر به تأمین اسلحه و مهمات برای کوچک‌خان نیست. باز هم، به گفتهٔ طالقانی، به نظر می‌رسید که اولویت‌های نظامی عثمانی‌ها در جاهای دیگر، در مناطق همدان و کرمانشاه، است. از آن گذشته، مهمات محدود آن‌ها (که در تهران انبار شده بود) پیش‌تر بین امیر حشمت و علی‌خان سوادکوهی توزیع شده بود. اعضای هیئت جنگلی، از پی ملاقاتشان با عثمانی‌ها در تهران ــ با میانجیگری عمر فوزی ــ به سفارت آلمان در تهران رفتند، که در آن‌جا محصولات کارخانهٔ کروپ آلمان که مهمات و همچنین انواع مختلف وسایل انفجاری تولید می‌کرد به آن‌ها نشان داده شد.[۴۲]

عمر فوزی، بلافاصله پس از آشنایی‌اش با جنگلی‌ها، در نامه‌ای به انورپاشا به درخواست کوچک‌خان واکنش مثبت نشان داد و اظهار داشت:

> کوچک‌خان با سیصد مجاهد «اتحاد اسلام» خود قادر است همه پل‌ها، به ویژه پل منجیل در جادهٔ استراتژیک رشت ـ قزوین، را خراب کند. از آن گذشته، ما با کمک جنگلی‌ها می‌توانیم به ناوگان روسیه در دریای خزر، که یکی از آماج‌های اصلی ماست، حمله کنیم. من در گفتگویم با آن‌ها تعهدم را به آرمان آن‌ها نشان دادم و بر ارائه پول برای خرید مهمات مورد نیازشان تأکید ورزیدم؛ اما آن‌ها پیشنهاد مرا ردّ و تأکید کردند که به کمک مالی نیازی ندارند بلکه آنچه به شدت به آن نیازمندند مهمات است.[۴۳]

گویا در واکنش به گزارش عمر فوزی بود که چند ماه بعد انورپاشا فرستادهٔ شخص خود، حسین افندی، را به گیلان اعزام داشت.[۴۴] حسین افندی به هنگام تحویل سیصد تفنگ به جنگلی‌ها، هدیهٔ شخص انورپاشا را به کوچک‌خان تقدم داشت، که شمشیری بود که روی آن نوشته شده بود: «به مجاهد اسلام، میرزا کوچک‌خان.» با گذشت زمان، گرایش جنگلی‌ها به عثمانی‌ها به تدریج افزایش یافت.

یک سال بعد، علی احسان‌بیگ (فرمانده لشکر سیزدهم عثمانی)، در نامه‌ای به کوچک‌خان به تاریخ ۲۵ نوامبر ۱۹۱۶ (چهارم آذر ۱۲۹۵)، «آن دسته از بزرگان و رؤسای ایلات را که تنها به فکر دستاوردهای شخصی خود هستند و به نیازهای کشور و انتظارات عالم اسلام پشت کرده‌اند»،[۴۵] مورد نکوهش قرار داد و کوچک‌خان را به خاطر «مبارزهٔ دلیرانه‌اش برای رهایی ایران از یوغ انگلیسی‌ها و روس‌ها» ستود.[۴۶] افزون بر آن، وعده داد مهمات اضافی مورد نیاز کوچک‌خان را تأمین کند.[۴۷] علی احسان‌بیگ به وعده‌اش عمل کرد و در ژانویه ۱۹۱۷ (دی ۱۲۹۵)، بدون اطلاع «تشکیلات مخصوصه» و تنها از پی توافق با دولت موقت، مقدار نسبتاً کمی مهمات برای کوچک‌خان فرستاد.[۴۸]

کمی پس از ملاقات تشریفاتی حسین افندی با جنگلی‌ها، نخستین مأموران «تشکیلات مخصوصه» وارد گیلان شدند. آن‌ها عبارت بودند از سروان (یوزباشی) یوسف ضیاء، عمر افندی و عثمان افندی.[۴۹] یوسف ضیاء با جنگلی‌ها رابطهٔ نزدیکی برقرار کرد، که تا پایان شورش کوچک‌خان دوام آورد. از پی سقوط بغداد در مارس ۱۹۱۷، روابط ارتش عثمانی و کوچک‌خان رو به سردی گذاشت. با وجود این، گیلان تحت حاکمیت کوچک‌خان پناهگاه نسبتاً امنی برای مأموران سرگردان «تشکیلات مخصوصه» که درگیر مأموریت‌های جاسوسی و تبلیغاتی در شمال ایران و قفقاز بودند باقی ماند. جنگلی‌ها در چند مورد حتی برای مأموران عثمانی پول نقد فراهم کردند.[۵۰]

پیش‌تر، در نوامبر ۱۹۱۵، و از پی ملاقات اولیهٔ عمر فوزی با هیئت جنگلی‌ها در تهران، او سه مأمور «تشکیلات مخصوصه» را به قفقاز اعزام داشت تا هدف‌های نظامی روس‌ها و همچنین پل‌های استراتژیک را در منطقه تخریب کنند. هرچند علی مرتضی افندی، مأمور مسئول این عملیات، گزارش مفصلی از وضعیت جاده اصلی تهران ـ قفقاز ارائه داد، موفق به انجام هیچ عملیات خرابکاری نشد. در باکو، با آن‌که حزب مساوات وعده داد مهمات لازم را برای او فراهم کند، در آخرین لحظه از ترس تلافی‌جویی روس‌ها به وعدهٔ خود عمل نکرد.

اکراه مساواتی‌ها و رهبرشان محمد امین رسولزاده، که به تازگی از یک دروه تبعید طولانی، نخست در تهران و سپس در استانبول، به وطن بازگشته بود، نشانگر سیاست زمان جنگ آن‌ها بود که نمی‌خواستند روابطشان را با روسیه به مخاطره بیندازند. کاسپی، نشریه‌ای که ملی‌گرایان آذربایجانی در باکو منتشر می‌کردند، «مسلمانان روسیه را فرا می‌خواند که در نبرد با آلمان و ترکیه به روسیه بپیوندند.»[۵۱] روس‌ها نیز به سهم خود نسبت به رفتار مساواتی‌ها بسیار گوش به زنگ بودند. پیوند نزدیک آن‌ها با محافل پان‌ترکیستی در استانبول طی سال‌های پیش از جنگ باعث شد که روس‌ها همزمان با تن در دادن به «اولویت‌های فرهنگی» آذربایجانی‌ها و درخواست آن‌ها برای خودمختاری فرهنگی بیش‌تر،[۵۲] عزم جدی خود را به سرکوب شدید هر حرکتی که امنیتشان را در منطقه به خطر اندازد نشان دهند.

از این رو، علی مرتضی بیگ پس از ناکامی‌اش به گیلان بازگشت و از ستاد فرماندهی «تشکیلات مخصوصه» تقاضای پول برای انجام مأموریت مشابه دیگری کرد. اما از توانایی «تشکیلات مخصوصه» در تأمین بودجهٔ عملیات دوم ناامید شد و برای کمک مالی به جنگلی‌ها روی آورد و آن‌ها با خوشحالی بودجهٔ مورد نظر او را تأمین کردند. اما این عملیات نیز محکوم به شکست شد.[۵۳]

سرفرماندهی «تشکیلات مخصوصه» در تهران تنها مسئول فعالیت‌های

دستگاه اطلاعاتی عثمانی در ایران و قفقاز نبود.[۵۴] این تشکیلات، بعد از تهران، هرات را دومین شهر مهم برای هماهنگ‌سازی فعالیت‌هایش در افغانستان، شرق ایران و ترکستان روسیه تلقی می‌کرد، هرچند به نظر می‌رسد که بین این دو مرکز ارتباط متقابل وجود نداشت.[۵۵] از پی تلاش‌های نافرجام هیئت ترکی ـ آلمانی برای ترغیب امیر افغانستان به پیوستن به «سپاه اسلام» و قطع پیوند با متفقین، آن‌ها سرانجام تصمیم به ترک کابل به مقصد هرات گرفتند. در هرات، چند مأمور را به شرق افغانستان فرستادند تا به مسلح کردن و برانگیختن قبایل بجوور، خیبر، و وزیرستان در مرز هند و افغانستان بپردازند.[۵۶] همزمان با آن، مشهد، مرکز استان خراسان، را به عنوان قرارگاه اصلی خود برای تماس با ترکستان روسیه[۵۷] و همچنین قبایل ترکمن مرز ایران و روسیه[۵۸] انتخاب کردند. اما به زودی معلوم شد که زندگی در میان ترکمن‌ها دشوارترین وظیفه‌ای بوده که مأموران «تشکیلات مخصوصه» با آن روبرو شده بودند. بنا بر یک گزارش اطلاعاتی که کنسولگری بریتانیا از مشهد فرستاد، روس‌ها اعلام کرده بودند که «اگر یک تبعهٔ عثمانی در خانهٔ یک ترکمن یافت شود، مهمان و میزبان هر دو تیرباران خواهند شد».[۵۹] در همان گزارش، به «دار زدن دو مأمور عثمانی و فرستادن چند نفر دیگر به تاشکند» نیز اشاره شده بود.[۶۰]

در هرات، کاظم بیگ، کارگزار عثمانی، به همراه اسلامگرایان هندی مولوی برکت‌الله و پارتاپ شبکه‌ای از مأموران آشوبگر پدید آوردند تا در منطقه به تبلیغات پان‌اسلامیستی دست بزنند. به گزارش یک افسر اطلاعاتی کنسولگری بریتانیا در مشهد، مأمورانی چون سید مصطفی عرب «مکرراً پیام‌هایی به بخارا و مراکز اصلی ترکستان روسیه می‌فرستادند که هدف از آن‌ها برانگیختن آشوب علیه حکومت روسیه» در ترکستان بود.[۶۱]

عمر فوزی در ژانویه ۱۹۱۶ یکی از مأموران تازه استخدام را به ایالت

خراسان در مرز افغانستان فرستاد. عبدالرحمن پیشه‌وری، مترجم سابق سفارت بریتانیا در تهران، به عنوان مأموری با دستورعمل‌های خاص برای تبلیغ عقاید پان‌اسلامیستی در منطقه به آن‌جا فرستاده شد. او در مأموریتش در ترکستان و افغانستان از پشتیبانی علما و بزرگان محلی نظیر آخوند کاظم خراسانی و سردار بیرجندی در خراسان برخوردار بود. در هرات با فرماندار و بزرگان شهر ملاقات کرد، اما در تلاش برای جلب نظر مساعد آن‌ها چنان ناموفق بود که سرانجام به اتهام جاسوسی زندانی شد. عبدالرحمن پس از آزادی موفق شد چند هسته سیاسی محلی را در مشهد، عشق‌آباد، مرو و هرات سازماندهی کند، اما مأموریتش به سبب عدم پشتیبانی ستاد مرکزی «تشکیلات مخصوصه» در تهران تقریباً بی‌حاصل بود.[۶۲]

شگفت آن‌که «تشکیلات مخصوصه» تا قبل از ۱۹۱۸ نتوانست شبکه‌ای را در آذربایجان ایران ایجاد کند، چرا که نخستین تهاجم به آذربایجان در اواخر نوامبر ۱۹۱۴ عمری کوتاه‌تر از آن داشت که چنین تلاشی به ثمر بنشیند. بنا بر گزارش‌های دستگاه اطلاعاتی عثمانی، در تبریز تنها حزب سیاسی طرفدار عثمانی، که از ۱۹۰۷ وجود داشت، شاخهٔ محلی «اتحاد و ترقی» بود که اهمیت چندانی نداشت و زیر پوشش «انجمن خیریه» عمل می‌کرد.[۶۳] خلیل پاشا، فرمانده ارتش عثمانی، از پی اشغال اولشان، پیام دو زبانهٔ شدیداللحنی خطاب به مردم تبریز منتشر کرد و از آن‌ها خواست «نظم را رعایت کنند و تعهد خود را به ارزش‌های اسلامی نشان دهند».[۶۴] همان طور که انتظار می‌رفت، او از هر اشاره‌ای به قومیت در اعلامیه خود اجتناب کرد. سال‌ها بعد و با پایان جنگ و از پی انقلاب روسیه بود که عثمانی‌ها توانستند به آذربایجان ایران بازگردند.

تا نیمه آوریل ۱۹۱۸ ارتش عثمانی به تبریز بازگشته بود. در حالی که عثمانی‌ها در ۱۹۱۴ به اصول تبلیغاتی پان‌اسلامیستی خود پایبند بودند،

اینک، پس از سه سال جنگ و شورش‌های توان‌فرسای ضد عثمانی اعراب، «اتحاد و ترقی» در مجموع تبلیغات پان‌ترکیستی را برای موقعیت خود مطلوب‌تر می‌یافت. از آن گذشته، انقلاب ۱۹۱۷ روسیه خطر این دشمن دیرین را منتفی ساخت و برای ترک‌ها فرصت تأکید بر لفاظی‌های پان‌ترکیستی را در میان مردمان ترک زبانی که در منطقهٔ وسیعی از حوزهٔ مدیترانه گرفته تا کوه‌های آلتای زندگی می‌کردند، فراهم آورد.

کمی پس از تهاجم به تبریز، یوسف ضیاء و فکری افندی وارد این شهر شدند و یک حزب کوچک پان‌ترکیستی تشکیل دادند،[۶۵] که هنوز تحت عنوان قدیمی «اتحاد اسلام» بود.[۶۶] افزون بر آن، یوسف ضیاء روزنامه‌ای آذری‌زبان را راه‌اندازی کرد که با نام آذربایجان منتشر می‌شد. این روزنامه قرار بود به عنوان ابزار اصلی عثمانی‌ها برای تبلیغ پان‌ترکیسم در سرتاسر ایالت به‌کار آید. سردبیری روزنامه به تقی رفعت واگذار شد که بعدها به خاطر نوآوری‌هایش در زبان و ادبیات فارسی شهرت یافت.

اما عثمانی‌ها، برخلاف انتظارشان، بار دیگر به نتایج چشمگیری در این ایالت دست نیافتند. هرچند آذربایجان برای ماه‌ها کمابیش تحت اشغال سربازان عثمانی باقی ماند، تلاش‌ها برای جلب پشتیبانی برای پان‌ترکیسم به ناکامی کامل انجامید. عثمانی‌ها هرگز از پشتیبانی چشمگیر احزاب سیاسی، انجمن‌ها یا افکار عمومی محلی برخوردار نشدند. اسماعیل حقی، که در این زمان مسئول «تشکیلات مخصوصه» در شمال ایران و قفقاز بود، در گزارش نسبتاً مفصلی که از تبریز برای علی احسان‌بیگ فرستاد، چنین نوشت:

> در تبریز، علاوه بر حزب دموکرات، که خیابانی، نوبری، و حریری آن را اداره می‌کنند، که اتفاقاً از حمایت نیروی پلیس نیز برخوردارند، چند حزب بی‌اهمیت نظیر «احرار»، «ترقّیون» و «مجاهدین» نیز وجود دارد. در میان آن‌ها تنها «مجاهدین» است که ارزش نام بردن را دارد. رهبر این حزب حاج میرزا بلوری، یکی از دوستان قدیمی و برجستهٔ ماست. ولیعهد و قزاق‌های محلی

> پشتیبان این حزب با موضع پان‌ترکیستی آشکار آن بوده‌اند، با این حال این حزب فاقد برنامهٔ روشن و بدون ابهام است. این حزب نتوانسته است مردم شهر را گرد هم آورد. از سوی دیگر، حزب دموکرات با موضع روشن میهن‌دوستانه و بیگانه‌ستیزش جدی‌ترین و محبوب‌ترین حزب است، که نه تنها از تأیید و حسن نظر مردم برخوردار است، بلکه پلیس، ژاندارمری، و سربازان حرفه‌ای نیز از آن حمایت می‌کنند. علاوه بر آن، حمایت صریح ما از سیاست پان‌ترکیستی «مجاهدین» به بریتانیایی‌ها اجازه داده است در شهر به کارزار متقابل دست بزنند. آن‌ها ما را به در پیش گرفتن نوعی سیاست انضمام‌طلبانه، با هدف جدایی اذربایجان از ایران والحاق آن به امپراتوری عثمانی، متهم می‌کنند. این کارزار به مواضع ضدعثمانی دموکرات‌ها کمک کرده است.[۶۷]

علاوه بر تبریز، فعالیت‌های عثمانی‌ها در تهران نیز سبب نگرانی و رنجش در محافل سیاسی شد. روزنامه‌های متعلق به جناح‌های مختلف سیاسی مقالات ضد عثمانی چاپ و حضور عثمانی‌ها را در آذربایجان‌نمحکوم می‌کردند و خواستار اقدام سریع دولت می‌شدند. عمر فوزی، رئیس «تشکیلات مخصوصه» در تهران، نگران احساسات فزایندهٔ ضد عثمانی در پایتخت بود و به فرمانده عثمانی لشکر قفقاز هشدار می‌داد که هر اقدام احتیاطی را به عمل آورد تا به گونه‌ای اعتماد بین ایرانیان و عثمانی‌ها را از نو برقرار سازد. به گفتهٔ فوزی:

> از نظر بسیاری از ایرانیان، آذربایجان بخشی بسیار مهم از کشورشان است و آن‌ها نسبت به این ایالت بی‌نهایت حساسند. هرگونه اشاره‌ای به نام آذربایجان آن‌ها را نگران می‌سازد، چه رسد به فکر اعزام و نگهداری سربازان در آن‌جا.[۶۸]

در تبریز روابط عثمانی‌ها و دموکرات‌ها تا بدان حد رو به وخامت گذاشت که عثمانی‌ها شیخ محمد خیابانی، رهبر محبوب دموکرات‌ها، را به همراه دو تن از رفقایش، نوبری و بادامچی، بازداشت کردند و همهٔ آن‌ها را به تبعید در

قارص فرستادند.[۶۹] گرچه بعدها عثمانی‌ها کوشیدند با متهم کردن خیابانی به «مأمور بریتانیایی‌ها» بودن،[۷۰] و «همکاری با ارامنه بر ضد نیروهای اسلام»،[۷۱] اقدامات خود را توجیه کنند، نتیجهٔ بی‌درنگ این دخالتشان برانگیختن خشم و انزجار شدید ضدعثمانی در میان دموکرات‌ها بود، که آماده بودند کنترل ایالت را به دست گیرند.

بهار و تابستان ۱۹۱۸ ظاهراً دورهٔ خوش عثمانی‌ها بود. تصرف ناحیهٔ شمال رود ارس گام منطقی بعدی در برنامهٔ آن‌ها بود و در اواسط ماه مارس روشنی بیگ راهی باکو شد و در آن‌جا حزب تازه‌ای به نام بویوک تورکیه و اتحاد اسلام ـ قفقاز اتحاد و ترقی فرقه‌سی («ترکیهٔ بزرگ و اتحاد اسلام ـ کمیته قفقازِ اتحاد و ترقی») تشکیل داد.[۷۲] این حزب در اعلامیه خود، که روشنی بیگ و همکاران قفقازی‌اش آن را امضا کرده بودند، هدف اصلی خود را چنین اعلام می‌داشت: اتحاد جمعیت قفقاز، که به قول اعلامیه «چهار پنجمشان ترک‌های مسلمانند».[۷۳] اعلامیه حوزهٔ فعالیت حزب را به دامنه‌های جنوبی مرز عثمانی و ایران محدود می‌کرد؛ اما از ادعای خود نسبت به قفقاز، که امیدوار بود در آینده نزدیک به سرزمین مادری ترک‌ها ملحق شود، دست نمی‌کشید.[۷۴]

با تصرف باکو در سپتامبر ۱۹۱۸، به نظر می‌رسید رؤیای تورانی انورپاشا در شرف تحقق یافتن است. اینک سرزمین شمال و جنوب رود ارس تحت کنترل عثمانی بود. با این حال، بر اثر ضربه‌های نظامی جدی در جبهه‌های غربی، رهبری «اتحاد و ترقی» ناگزیر شد اولویت را به مرکز امپراتوری خیالی خود یعنی سرزمین عثمانی بدهد. افزایش مشکلات سیاسی در ترکیه عثمانی و کمبود شدید مواد غذایی در آن‌جا، آن‌ها را مجبور ساخت در استراتژی کلی خود تجدید نظر کنند. صدور گستردهٔ دام و غلات از سرزمین‌های تازه اشغال شده به داخل خاک عثمانی سبب بروز خشم و رنجش فزاینده در میان جمعیت محلی شد.

در ۲۳ سپتامبر ۱۹۱۸ تفاهمنامه‌ای بین عثمانی و آلمان به امضا رسید که شامل تعهد قدرت‌های محور به حفظ تمامیت ارضی ایران می‌شد. عثمانی‌ها در سی‌ام سپتامبر در جبهه‌های غرب ناگزیر به تسلیم به نیروهای بلغاری شدند. کمی بعد، دولت «اتحاد و ترقی» سقوط کرد و دولت جدید عزت‌پاشا در ۳۱ اکتبر قرارداد آتش‌بس با متفقین را امضا کرد. تا این زمان فعالیت‌های «تشکیلات مخصوصه» متوقف شده بود. از آن پس، به دستور سلطان محمد ششم که ضد «اتحاد و ترقی» بود، این تشکیلات رسماً منحل شد.

در پایان این فصل گفتنی که، برخلاف افسانهٔ رایج، دستگاه اطلاعاتی عثمانی نه تنها فاقد سیاستی واحد و منسجم، بلکه از بسیاری جهات تشکیلاتی باکارکرد ضعیف بود. «تشکیلات مخصوصه» از آغاز کارش گرفتار رقابت‌ها و مناقشه‌های دیرینه بین جناح‌های گوناگون در داخل دستگاه دولتی عثمانی بود. گرچه ارتش، معمار «تشکیلات مخصوصه» بود، اما این تشکیلات به زودی به ابزار شخصی جاه‌طلبی‌های انورپاشا تبدیل شد و از این رو قادر به هماهنگ ساختن فعالیت‌هایش با ارتش نبود. از آن گذشته، «تشکیلات مخصوصه» در طول سال‌های فعالیتش نتوانست شبکه‌ای مطمئن و کارآمد از مأمورانش در ایران یا مرزهای جنوبی روسیه تشکیل دهد. مأمورانش را بدون طرح و برنامهٔ منظم به نواحی مختلف اعزام می‌کرد و در نتیجه حتی نمی‌توانست نیازهای اساسی لجستیکی آن‌ها را برآورده سازد.

کارزار تبلیغاتی عثمانی‌ها در ایران تا حد بسیار زیادی ناکام ماند و موفقیت‌های کوچک آن‌ها در همکاری با جنگلی‌ها نوعی استثناست که عمدتاً از نقش مسلط جنگلی‌ها ناشی می‌شد. بی‌اعتمادی دیرینهٔ ملی‌گرایان ایرانی به عثمانی‌ها که به دفعات از محترم شمردن معاهدات مرزی خود با ایران خودداری کرده بودند، به همراه لفاظی‌های همیشگی و بی‌پردهٔ توسعه‌طلبانهٔ برخی از سران عثمانی، باعث شد «تشکیلات مخصوصه» در دستیابی به هدف‌هایش در ایران با موانع عبورناپذیر روبرو شود.

مأموریت «تشکیلات مخصوصه» در ترکستان روسیه پرمخاطره‌ترین وظیفه‌ای بود که این تشکیلات در طول جنگ در مرزهای شرقی با آن روبرو بود. دستاوردهایش، اگرچه جزئی، به هر حال به یادماندنی بود. مأمورانش توانستند به فعالیت‌های خود تا پامیر در شرق یا درهٔ فرغانه در شمال ادامه دهند. با این حال، «در بسیاری موارد معلوم شد که تک‌تک مأموران این تشکیلات به ماجراجویی‌ها و نقشه‌های خود بیش از نقش تشکیلاتشان در حفظ [منافع] حکومت عثمانی علاقه‌مند بودند؛ معلوم شد وسیله هیجان‌انگیزتر و ارضاکننده‌تر از هدفشان بود.»[۷۵]

۴

ملی‌گرایی ایرانی و ژاندارمری دولتی

استفانی کرونین

ژاندارمری دولتی[1] در پیشبرد فعالیت ملی‌گرایی در ایران، که در سال‌های جنگ جهانی اول صورت پذیرفت، سهم بسیار مهمی داشت. از آن گذشته، تجربه‌های آن طی این سال‌ها ژاندارمری را دگرگون ساخت. افسران ژاندارمری با مشارکتشان در «مهاجرت» به جایگاه رهبران ملی راه یافتند و در صف مقدم مبارزه با مداخله خارجی قرار گرفتند، و از ۱۹۱۷ این نیرو توانست در راهبردهای گوناگون داخلی و خارجی نقشی محوری ایفا کند و برای خاتمه دادن به آشفتگی و فروپاشی سیاسی شتابناک ایران پیشگام شود.

شکل‌گیری و سال‌های نخستین

ژاندارمری دولتی را مجلس دوم در سال ۱۹۱۰/ ۱۲۸۹ تأسیس کرد و شاید بتوان آن را در میان رشته طرح‌های ایرانیان برای مدرن‌سازی نیروهای مسلح تحت سرپرستی افسران خارجی پایدارتر از همه به حساب آورد. در سرتاسر قرن نوزدهم مدرن‌سازی ارتش دلمشغولی دائمی اصلاح‌طلبان ایرانی بود و تاریخ دوره قاجار نشانگر تلاش‌های متعدد به منظور ایجاد یک ارتش دائمی مطابق الگوی اروپایی با کمک هیئت‌های افسران خارجی است. اما تا پایان قرن نوزدهم همهٔ این تلاش‌ها با ناکامی روبرو شده بود. تنها نیروی نظامی

نیمه مدرن موجود بریگاد قزاق، یک واحد سواره نظام منظم و تا حدی مدرن، بود که افسران روسی آن را اداره می‌کردند و تندروهای ایرانی با بدگمانی به آن می‌نگریستند.[۲]

نتایج ناتوانی حکومت قاجار در دست زدن به اقدامات لازم برای بقای خودش از مدت‌ها پیش آشکار بود و ایران با ورشکستگی مالی و فروپاشی اقتدار مرکزی وارد قرن بیستم شد. آگاهی از خطراتی که با این وضعیت همراه بود از نظر بسیاری از شرکت‌کنندگان در انقلاب مشروطیت بدین معنا بود که اصلاح دولت و ایجاد یک حکومت مقتدر که بتواند بر عقب‌ماندگی ایران فایق آید هدفی مهم ــ و در واقع هدفی بنیادی ــ است.[۳] مدرن‌سازی ارتش هنوز محور اصلی این برنامهٔ کلی بود، همچنان که در بخش عمدهٔ قرن پیشین چنین بود. هرچند دستاورد مجلس اول اندک بود، اهمیت فزایندهٔ دولت‌سازی به مثابه یک هدف مشروطه‌خواهان در مرحلهٔ دوم انقلاب (۱۱ - ۱۹۰۹/ ۹۰ - ۱۲۸۸) باعث ایجاد یک مجلس کارآمد شد. پس از احیای حکومت مشروطه در ۱۹۰۹/ ۱۲۸۸، طرفداران برجستهٔ اصلاح و تجدید سازمان دولت به نمایندگی مجلس انتخاب شدند.[۴] در ژوئیه ۱۹۱۰/ تیر ۱۲۸۹ دموکرات‌ها به قدرت رسیدند و گام‌هایی به سوی سازماندهی ژاندارمری دولتی، به مثابه بخشی از برنامهٔ بلندپروازانهٔ مدرن‌سازی خود، برداشتند. هرچند با تعطیل مجلس در ۱۹۱۱/ ۱۲۹۰ تلاش‌ها در جهت اصلاح و دولت‌سازی کنار گذاشته شد، ژاندارمری به اندازهٔ کافی نیروی حیاتی کسب کرده بود تا باقی بماند و به مثابه کانونی برای تجددخواهان رادیکال به‌کار خود ادامه دهد.

فرماندهی عالی ژاندارمری دولتی را هیئت نظامی سوئدی به ریاست سرهنگ ه.ا. یالمارسون تشکیل می‌داد که در اوت ۱۹۱۱/ مرداد ۱۲۹۰ وارد تهران شده بود. دولت ایران نخست از ایتالیا تقاضای اعزام مربی برای ژاندارمری کرده بود، اما روسیه و بریتانیا با این گزینه مخالف بودند، چون

ایتالیا از جملهٔ قدرت‌های بزرگ بود. ایران سپس تصمیم گرفت به قدرت دیگری روی آورد و به سرعت با دولت سوئد به توافق رسید، که هیئتی را برای آموزش و ادارهٔ ژاندارمری تعیین کرد و قرار شد ژاندارمری زیر نظر وزارت داخله ایران تشکیل شود و وظیفه اصلی‌اش حفظ امنیت جاده‌های ایران باشد.

گروه افسران و نفرات ایرانی ژاندارمری دولتی در ابتدا از افسران و افرادی تشکیل می‌شد که از «ژاندارمری خزانه» مورگان شوستر انتقال یافته بودند. این نیرو در ۱۹۱۱ برای کمک به شوستر برای گردآوری مالیات تشکیل شده بود و شوستر و حامیان ایرانی‌اش برای گردهم آوردن گروهی از افسران ایرانیِ دارای توصیه‌نامهٔ سیاسی معتبر زحمت زیادی کشیده بودند. کاندیداها غالباً به سفارش اعضای برجسته حزب دموکرات نظیر سلیمان میرزا اسکندری و رضا مساوات برگزیده می‌شدند.[5] ژاندارمری خزانه به یقین بسیاری از قابل‌ترین افسران آن زمان ایران را جذب کرد، که برخی از آن‌ها در تاریخ بعدی نظامی و سیاسی کشور نقش مهمی ایفا کردند. از جملهٔ آن‌ها می‌توان از فضل‌الله و فرج‌الله آقاولی، علی‌قلی و حیدرقلی پسیان، احمدخان اخگر، مسعودخان پولادین، فتحعلی‌خان ثقفی توپچی و حسن‌خان ملک‌زاده نام برد. به راستی گردآوری تعدادی از افسران شایسته و به لحاظ سیاسی آگاه را می‌توان مهم‌ترین ویژگی هستی کوتاه این نیرو به حساب آورد که میراثی مهم و ماندگار از خود برجا گذاشت. هنگامی که، از پی برکناری شوستر، ژاندارمری خزانه منحل شد، افسران و افراد آن به ژاندارمری دولتی انتقال یافتند و به این نیرو امکان دادند که شروع خوبی داشته باشد و به آن خصلت ماندگار طرفداری از دموکرات‌ها، ملی‌گرایی و ضد روسی بخشیدند.

با انتقال بیش از هزار ژاندارم خزانه، از جمله ۳۵ افسر، به ژاندارمری دولتی، سرهنگ یالمارسون مواد خام مورد نیازش را یافت و توانست با جدیّت تمام کار را شروع کند. نیروی او طی دو سال بعدی پیوسته پیشرفت کرد، به تدریج موضع خود را مستحکم ساخت، و دامنهٔ نفوذ خود را به بیرون

از تهران هرچه بیش‌تر گسترش داد. رشد عددی و تشکیلاتی آن هماهنگ بود. در پایان سال ۱۹۱۲/ ۱۲۹۱ ژاندارمری دولتی ۲۱ سوئدی و تقریباً سه هزار افسر و سرباز ایرانی را دربر می‌گرفت. در پایان سال بعد تعداد افسران سوئدی به ۳۶ نفر رسید و نفرات ایرانی دو برابر شد و تقریباً به شش هزار نفر رسید.[۶] تا سال ۱۹۱۴ هفت هنگ تشکیل شده بود، که دو هنگ در تهران مستقر بود و بقیه در شیراز، کرمان، قزوین، اصفهان، و بروجرد؛ و افراد در عملیات تجربهٔ خوبی کسب کرده بودند. طبعاً نیازهای مالی ژاندارمری نیز به همین نسبت رشد کرد و در این دوره عمدتاً از طریق وام از بریتانیا و روسیه تأمین می‌شد. اشتباهات اولیه در استخدام برطرف شد و نظامی برای آموزش سربازان عادی در ستادهای هنگ برقرار شد و مدارس تربیت درجه‌دار و افسر در تهران تأسیس گردید.[۷] افسران سوئدی در ایجاد جذابیت در این نیرو برای جلب سربازان جدید توفیق زیادی کسب کردند و این اطمینان را به وجود آوردند که، برخلاف روش رایج در تشکل‌های نظامی سنتی ایران، حقوق آن‌ها به طور مرتب و تمام و کمال پرداخت خواهد شد. سرهنگ یالمارسون توجه خاصی به جلب رضایت علما به روش‌های گوناگون نشان داد و آن‌ها نظر مساعدی نسبت به این نیرو داشتند. بازرگانان در پایتخت و مراکز ایالات نظیر اصفهان، که امنیت راه‌های تجاری برایشان اهمیت حیاتی داشت، برای ژاندارمری ارج زیادی قایل بودند و در صورت ناتوانی دولت، به این نیرو کمک مالی می‌کردند. به واقع ژاندارمری تا سال ۱۴ ـ ۱۹۱۳ داشت به سرعت به یک کانون آرمان‌های ملی تبدیل می‌شد و مقامات رسمی در پایتخت به ویژه امید زیادی به آیندهٔ آن بسته بودند.

اما برخی مشکلات رایج که با رشد این نیرو تشدید شد به موفقیت ژاندارمری خدشه وارد کرد. تلاش این نیرو در سال‌های اولیه‌اش در ولایات، زیرفشار بریتانیایی‌ها، متوجه جنوب، شهرها و جاده‌های فارس و کرمان، شد. در این‌جا ورود یک منبع قدرت جدید و مستقل به ناگزیر صاحبان قدرت

دیرینه را از خود راند و مخالفت عمومی قابل توجهی نسبت به جایگیر شدن موفقیت‌آمیز این نیرو، به ویژه از سوی آن عناصری که در گذشته با اصلاح و مدرن‌سازی قشون مخالفت کرده بودند، پدیدار شد. به ویژه دشمنی بی‌امان و سرسختانهٔ قوام الملک، رئیس ایل خمسه و نایب‌الایالهٔ فارس، که از لحظه ورود ژاندارم‌ها آشکار بود، برای آینده اهمیت داشت.

حمایت مالی و سیاسی بریتانیایی‌ها در این سال‌ها برای ژاندارمری نقش حیاتی داشت. اصرار بریتانیایی‌ها بر این‌که دولت ایران برای احیای امنیت راه‌های تجاری جنوب اقدام کند انگیزهٔ نیرومندی برای برپایی این نیرو فراهم کرده بود؛ وام‌های بریتانیا و روسیه بودجهٔ این نیرو را تأمین می‌کرد و مداخله هیئت دیپلماتیک بریتانیا در پایتخت برای بقای ژاندارمری در جریان تلاش‌هایش برای خلع سلاح بختیاری‌ها در ۱۹۱۳/ ۱۲۹۲ بسیار مهم بود. ژاندارمری به پاس حمایت بریتانیا در آغاز عمده توجه خود را به جنوب ایران معطوف داشت.

اما ژاندارمری، همین که رشد کرد، کوشید دامنه فعالیت خود را به مناطقی گسترش دهد که بنا بر شرایط قرارداد ۱۹۰۷ انگلیس و روسیه جزو منطقهٔ نفوذ روسیه تلقی می‌شد و این بر بدگمانی‌های روس‌ها افزود. در اوایل ۱۹۱۴ وزیر مختار روسیه، کوروستوفتز، اعلام کرد که افسران سوئدی مورد اعتماد دولت روسیه نیستند و این دولت مایل نیست حوزهٔ وظایف این نیرو به شمال ایران گسترش یابد. اگرچه ژاندارمری تقریباً از بدو تأسیس خود در قزوین، که در منطقهٔ نفوذ روسیه بود، فعالیت داشت، منافع تجاری بریتانیا در آن ناحیه زیاد بود و منبع پشتیبانی نیرومندیِ برای این نیرو فراهم می‌آورد. این پشتیبانی در دیگر بخش‌های منطقهٔ نفوذ روسیه، نظیر تبریز، رشت و مشهد، وجود نداشت و در آن نقاط روسیه به لحاظ تجاری و سیاسی برتری داشت و به واقع ژاندارمری تا پس از انقلاب روسیه قادر به جایگیر شدن نبود.

واقعیت بسیار مهم این بود که دولت روسیه اینک در صدد بود بریگاد قزاق را توسعه دهد و در منطقه نفوذ خود در شمال ایران تنها از آن استفاده کند، و ژاندارمری به مناطق جنوبی و بی‌طرف اختصاص یابد، که این امر احتمال تجزیهٔ نهایی کشور را افزایش می‌داد.

با وجود این مشکلات، ژاندارمری تا سال ۱۹۱۴ تحولی به کلی تازه در تجربهٔ سیاسی و نظامی ایران به وجود آورد. اما شاید بدیع‌ترین ویژگی آن در بسیج منابع انسانی بود، به ویژه پیشرفتی که در گردآوردن و انسجام بخشیدن به گروهی از افسران ایرانی کسب کرد. این افسران از چهار منبع اصلی جذب شدند. نخست و از همه مهم‌تر افسرانی بودند که از ژاندارمری خزانه انتقال یافتند، که از قرار معلوم باارزش‌ترین و کارآمدترین افسران ایرانی بودند.[۸] برای مثال، سروان فتح‌الله‌خان علوی، ستوان یکم‌ها فرج‌الله‌خان علوی، حسن‌خان ملک‌زاده، علی‌قلی‌خان پسیان، فتحعلی‌خان ثقفی توپچی، احمدخان اخگر، و ستوان دوم‌ها مسعودخان پولادین، عطاءالله‌خان علایی، حیدرقلی‌خان پسیان از جمله آن‌ها بودند. گروه دوم شامل افسرانی می‌شد که از وزارت جنگ انتقال یافتند که سرگردها عبدالعلی‌خان اعتماد مقدم و عزیزالله‌خان ضرغامی، و سروان محمدتقی‌خان پسیان از جمله آن‌ها بودند. دسته سوم افرادی بودند که به ابتکار خود در مدارس نظامی اروپا و عثمانی آموزش دیده بودند و مستقیماً به استخدام ژاندارمری دولتی درآمدند. سرگردها سالار نظام کوپال، مسعودخان کیهان، رضاقلی‌خان کریم قوانلو، سروان‌ها حبیب‌الله‌خان شیبانی و غلامرضاخان پسیان جزو این دسته بودند. دستهٔ چهارم شامل افسرانی می‌شد که از مدارس خود ژاندارمری فارغ‌التحصیل می‌شدند. این مدارس به ویژه در تربیت افسرانی که بعدها در ارتش پهلوی به درجات بالا رسیدند موفق بودند، که از جملهٔ آن‌ها می‌توان از میرمحمدعلی علوی مقدم (که با درجهٔ سرلشکری بازنشسته شد)، مهدی‌قلی علوی مقدم (سرلشکر)، شاهد محمود امین (سرلشکر)،

حسین‌قلی سطوتی (سرتیپ)، حسن‌خان بقایی (سرتیپ) و محمودخان پولادین (سرهنگ) نام برد.

بسیاری از ایرانیانی که افسر ژاندارمری شدند، برخلاف گروه افسرانِ تشکل‌های نظامی قدیمی‌تر ایران، به اقشار اجتماعی نسبتاً بالا تعلق داشتند. آن‌ها نمایندهٔ بخشی از نخبگان بودند و نه یک قشر اجتماعی رو به ترقی، آن طور که در مورد افسران نظامی در خاورمیانه در دورهٔ بعدی غالباً مشاهده می‌شد. برای مثال، حسن ارفع پسر ارشد ارفع‌الدوله از مقامات بالای دستگاه دیوانی قاجار بود؛ عبدالرضا افخمی ـ ابراهیمی پسر سلطان علی‌خان وزیر افخم پیشکار مظفرالدین شاه بود؛ شاهزاده محمدحسین جهانبانی، عضو خاندان قاجار، با یکی از بستگان قوام‌السلطنه ازدواج کرده بود، و نظایر آن. برخی از افسران ژاندارمری از خانواده‌های لشکری بلندپایه بودند. این امر در مورد پسیان‌ها صادق بود. محمدعلی علوی مقدم نیز پسر سیدعلی‌قلی علوی افسر عالی‌رتبهٔ توپخانه و نوهٔ اعتمادالسلطنه بود. سروان نیستروم در خاطراتش به یاد می‌آورد که دانشکدهٔ افسری از همان ابتدای کارش ناگزیر بود برخی دانشجویان را به خاطر خویشاوندی نزدیکشان با شاه یا برخی اشراف قدرتمند دیگر بپذیرد.[۹] افسران ژاندارم ایرانی روی هم رفته متناسب با جایگاه اجتماعیشان تحصیلات خوبی داشتند. برخی به ابتکار خودشان در خارج تحصیل کرده و آموزش نظامی دیده بودند. کالج نظامی استانبول رایج‌ترین مقصد بود، گرچه عده‌ای نیز به سَن‌سیر در فرانسه یا به آموزشگاه‌های اتریش و آلمان می‌رفتند. دیگران نیز تحصیلات خود را در ایران طی کرده و آموزش نظامی خود را در کالج‌های خوب سازمان یافتهٔ ژاندارمری گذرانده بودند. بسیاری به یک زبان خارجی، معمولاً فرانسه، تسلط داشتند. طبعاً گروه افسرانی با چنین ویژگی‌هایی در جامعه از وجهه و اعتبار زیادی برخوردار می‌شدند. در میان این افسران روحیه بالا و همیّت گروهی خوب جاافتاده بود. انضباط اکیداً رعایت می‌شد و چنان که سرلشکر

حسن ارفع بعدها اظهار داشت، این افسران جوان که پس از آموزش وارد خدمت می‌شدند «از جایگاه و وجههٔ خود به عنوان افسر آگاه و به آن حساس بودند».[۱۰]

تأثیر جنگ جهانی اول

شروع جنگ جهانی اول، با قطب‌بندی و تجدید آرایش سیاسی رادیکالش، نقطهٔ عطفی در توسعهٔ ژاندارمری برجا گذاشت. گرچه ایران اعلام بی‌طرفی کرد، شرایط سال‌های اولیهٔ جنگ بر این نیرو تأثیر عمیقی، چه به لحاظ سازمانی و چه سیاسی، برجا گذاشت. یک پیامد فوری آغاز جنگ این بود که دولت سوئد تصمیم گرفت که همهٔ افسرانش را که هنوز در فهرست افسران در حال خدمت ارتش سوئد بودند، به میهن برگرداند. این امر باعث تضعیف جدی ساختار فرماندهی سوئدی این نیرو شد، اما از جهت مثبت به افسران ارشد ایرانی اجازه داد مسئولیت و اقتدار بیش‌تری کسب کنند. تأثیر مهم دیگر جنگ از جهت مالی بود. تا ۱۹۱۴ نیازهای مالی فزایندهٔ ژاندارمری عمدتاً از راه گرفتن وام از بریتانیا و روسیه تأمین می‌شد و روش مطمئنی برای تأمین بودجهٔ این نیرو از منابع داخلی برقرار نشده بود، هرچند مورنارد، خزانه‌دار کل بلژیکی، به این نیرو علاقه‌مند و نسبت به تأمین بودجهٔ نگهداری آن خوش‌بین بود. در واقع تأمین بودجهٔ ژاندارمری، مستقل از وام‌های خارجی، دولت تقریباً ورشکستهٔ ایران را با مشکلی برطرف‌نشدنی مواجه ساخت. بهره‌مندی خزانه از امنیت به وجود آمده برای سهولت تجارت تدریجی بود، در حالی که نیاز نیرو به پول نقد فشاری فوری وارد می‌کرد.

در شرایط ایران، ژاندارمری بسیار پُرهزینه بود. بودجه‌ای که سرهنگ یالمارسون برای سال ۱۲۹۳/ ۱۹۱۴ تنظیم کرده و به تأیید دولت ایران رسیده بود کل هزینه‌های یک نیروی متشکل از دوازده هزار نفر را ۵۵۳۴۰۴ پوند، یا بیش از سه میلیون تومان، برآورد می‌کرد، که حدود نیمی از درآمد خالص

خزانه‌داری ایران بود.[۱۱] در سطح ایالتی، این هزینه حتی سنگین‌تر بود. مثلاً در فارس نیازهای ژاندارمری به تنهایی با کل درآمد این ایالت برابر یا از آن بیش‌تر بود.[۱۲] تا اوایل سال ۱۹۱۴/ اواخر ۱۲۹۲ تنگنای مالی دولت حل‌نشده باقی ماند و نبود نقدینگی داشت در درون این نیرو مقداری بی‌نظمی ایجاد می‌کرد. تأثیر جنگ بر درآمدهای گمرکات ایران این وضعیت را تشدید کرد و توانایی دولت را در تأمین بودجه باز هم کاهش داد. تا اوایل ۱۹۱۵/ اواخر ۱۲۹۳ وضعیت ژاندارمری وخیم بود. چنان‌که سروان آنگمان از شیراز به تهران گزارش داد، پنج ماه بود که حقوق پرداخت نشده و چهار ماه بود که جیره نرسیده بود.[۱۳] با وجود این، خود سوئدی‌ها در شیراز پیشنهاد بریتانیایی‌ها را در مورد تأمین بودجهٔ ژاندارمری تا پایان جنگ به دلایل سیاسی نپذیرفتند، و در این مقطع بود که به نظر می‌رسد ژاندارمری برای پول به منابع آلمانی روی آورده باشد.[۱۴]

اما شاید مهم‌ترین تأثیر جنگ را بتوان در سیاسی شدن فزایندهٔ گروه افسران ایرانی این نیرو و در کنشگری تازهٔ آن‌ها در همکاری با دموکرات‌ها و ملی‌گرایان در سپهر سیاست‌های ملی یافت. ژاندارمری، علی‌رغم پشتیبانی بریتانیا از آن و بدگمانی‌ای که این موضوع در برخی محافل ملی‌گرا پدید آورد، از بدو تولدش همواره به مشروطه‌خواهی ایرانی و مبارزه برای وحدت و استقلال ملی شناخته شده بود. حسن ارفع این نیرو را در ۱۹۱۴/ ۱۲۹۳ «ملی‌اندیش» و از بدو تأسیسش در ۱۹۱۱/ ۱۲۹۰ «ستون فقرات رژیم جدید مشروطهٔ ایران» توصیف می‌کند.[۱۵] به نظر می‌رسید که گروه افسران ژاندارمری ایرانیان جوانی را که به جنبش مشروطه علاقه‌مند و در آرزوی مشاهدهٔ اصلاح و پیشرفت در کشورشان بودند جذب می‌کند، و این محیط فضای مساعدی را برای رشد آگاهی سیاسی رادیکال پدید می‌آورد، و این آگاهی سیاسی در هواداری از حزب دموکرات نمود مشخص می‌یافت. در واقع به نظر می‌رسد که دموکرات‌ها مدارس تربیت افسران ژاندارمری را

فضای مناسبی برای تبلیغات خود تلقی می‌کردند و به امید پراکندن عقاید خود و وسعت‌بخشی به حمایت آن‌ها معلمان خود را در این مدارس جا می‌دادند. در ۱۹۱۱/ ۱۲۹۰ اعضای برجستهٔ حزب دموکرات در کار ایجاد «ژاندارمری خزانه» شوستر از نزدیک مشارکت داشتند. شوستر، در رابطه با اولتیماتوم نوامبر ۱۹۱۱ روسیه، در مورد ژاندارم‌های خزانه، که قرار بود در آینده هستهٔ اصلی ژاندارمری دولتی را تشکیل دهند، نوشت:

> آن‌ها گُل سرسبد میهن‌دوستان جوان ایرانی بودند که واقعاً دلشان می‌خواست به کشورشان خدمت کنند و من مراقب بودم که آن‌ها خوب آموزش ببینند، تجهیز و مسلح شوند. وقتی ۳۵ افسری که آن‌ها را فرماندهی می‌کردند از سقوط مجلس باخبر شدند، آمدند و درخواست کردند که برای کشورشان بجنگند، و من دلیل کافی داشتم که آن‌ها بیش از اندازه مشتاقند که به رویارویی سربازان روسی بروند.[۱۶]

بنابراین، ژاندارم‌های دولتی، با حمایتشان از دموکرات‌ها و ملی‌گرایان در خلال جنگ جهانی اول، داشتند به این سنت سیاسی که در نیروی پیشین جا افتاده بود ادامه می‌دادند.

گرچه گروه افسران ایرانی مهم‌ترین بخش ژاندارمری به لحاظ سیاسی بودند، به نظر می‌رسد که سربازان عادی این نیرو نیز در نتیجهٔ رخدادهای این سال‌ها داشتند به خودآگاهی ملی دست می‌یافتند. برای مثال، وزیر مختار بریتانیا در ژوئن ۱۹۱۵/ خرداد ۱۲۹۴ در مورد ژاندارم‌های اصفهان اظهارنظر کرد که گزارش شده نه تنها افسران بلکه سربازان عادی این نیرو نیز طرفدار آلمان هستند.[۱۷] (در منابع بریتانیایی اصطلاحات «طرفدار آلمان» و «طرفدار دموکرات‌ها» کمابیش به جای یکدیگر به‌کار رفته است.) این اظهارنظر نگاهی نادر به نگرش این قشر است، در حالی که پِراویتز، افسر فرمانده سوئدی در شیراز، در خاطراتش ثبت کرده که با وجود افق ذهنی قطعاً محدود

ژاندارم‌های عادی، آگاهی سیاسی آن‌ها نسبت به کل جمعیت به مراتب بیش‌تر بود.[۱۸] اما جامعه نیز در مجموع داشت از وضعیت بین‌المللی آگاه می‌شد و این بر زندگی ژاندارمری تأثیر می‌گذاشت. به گفتهٔ پراونتز، گرچه بسیاری از مستخدمان سال ۱۹۱۵/ ۱۲۹۴ از فرط گرسنگی ثبت‌نام کرده بودند، برخی جاها جوانانشان را از روی «میهن‌پرستی ناب» فرستاده بودند، چرا که پیامدهای جنگ جهانی حتی به کسانی که هیچ‌گاه یک روزنامه هم نمی‌خواندند رسیده بود.[۱۹]

در ماه‌های نخست جنگ، ژاندارمری ارتباط خود را با بریتانیا راسخانه قطع کرد و در نتیجهٔ وضعیت جدید بین‌المللی به همراه شرکای دموکراتش به طرف اتحاد با آلمان کشیده شد، درنتیجه شک و تردیدهای عناصر ملی‌گرا در رابطه با این نیرو به سرعت برطرف شد. ملی‌گرایی ایرانی از مدتی پیش می‌کوشید زمینه را برای دخالت یک قدرت سوم در امور ایران به عنوان عامل ایجاد تعادل در برابر بریتانیا و روسیه فراهم آورد. در مورد آمریکا این تلاش بدون موفقیت صورت گرفته بود، اما اینک جنگ این امکان را فراهم می‌کرد که آلمان این نقش را بر عهده گیرد.[۲۰] ملی‌گرایان ایرانی به پیروزی آلمان تا آن‌جا علاقه‌مند بودند که به روسیه و بریتانیا آسیب وارد کند و به هدف استقلال ایران یاری رساند، و آلمان آن‌ها را در این اعتقاد تشویق می‌کرد. آلمانی‌ها به سهم خود متوجه شدند که می‌توانند از نفرت ایرانیان از بریتانیا، و به ویژه روسیه، برای پیشبرد برنامهٔ خودشان در شرق و تلاش برای برانگیختن شورش در افغانستان و هندوستان، بهره‌برداری کنند. اما تلاش‌های ملی‌گرایان ایرانی و آلمانی‌ها برای همکاری با ورود عثمانی‌ها به جنگ در اواخر اکتبر ۱۹۱۴ دشوار شد. تأثیر تبلیغاتی مشارکت امپراتوری اسلامی در جنگ در کنار قدرت‌های محور تا اندازه زیادی کاهش یافت چون ایرانیان از این واقعیت آگاه شدند که ترک‌ها مطامع ارضی نسبت به

شمال‌غربی کشورشان در سر دارند. به موازات ترس از پان‌ترکیسم، نسبت به رفتار سپاهیان عثمانی در ایران نیز خشم و رنجش زیادی وجود داشت. در واقع روابط سه‌جانبهٔ آلمانی‌ها، ترک‌ها و ملی‌گرایان ایرانی با بدگمانی متقابل همراه بود و آکنده از ترس و تنش حل ناشده باقی ماند. دشمنی متقابل و رقابت تنگ‌نظرانه پیوسته تلاش‌ها در جهت وحدت عمل را با مانع روبرو می‌ساخت.[۲۱]

بدین ترتیب، نظر موافق نسبت به دموکرات‌ها و ملی‌گرایان و اتحاد تاکتیکی با آلمان سمت‌گیری سیاسی ژاندارم‌های ایرانی را توضیح می‌دهد. اما به نظر می‌رسد که برای افسران سوئدی، که با این سمت‌گیری همراه بودند، ستایش و احترام صادقانه نسبت به آلمان عامل مهمی در تعیین اتحادشان بود، و در واقع از زمان ورود سوئدی‌ها، دوستانه‌ترین روابط بین آن‌ها و آلمانی‌ها در ایران وجود داشت. به گفته اُکانر، کنسول بریتانیا در شیراز که بعدها به دست ژاندارم‌ها زندانی شد، افسران سوئدی تقریباً بدون استثناء طرفدار آلمان و ضد روسیه بودند. او این احساسات را در درجهٔ نخست به ترس و نفرت سنتی در سوئد نسبت به روسیه، به سبب ملاحظات جغرافیایی و تاریخی، نسبت می‌داد، و در درجهٔ دوم به این واقعیت که سوئدی‌ها، که اکثرشان در آلمان دوره‌هایی را گذرانده یا در رزمایش‌ها حضور یافته بودند، همگی آکنده از عالی‌ترین ستایش‌ها نسبت به ارتش آلمان و سیستم نظامی آلمان به طور کلی بودند و تصور شکست آلمان برایشان ناممکن بود.[۲۲]

اما در سال‌های بعد خود افسران سوئدی، وقتی از نقش خود در رویدادهای این سال‌ها صحبت می‌کردند، بیش‌تر تمایل داشتند بر خواست خود به کمک به ایرانیان در مبارزه‌شان برای آزادی و استقلال تأکید کنند، خواستی که البته با گرایششان نسبت به آلمان کاملاً منطبق بود. گروهی از آن‌ها در پایان سال ۱۹۱۶ گزارش مفصلی در توجیه رفتار خود تهیه کردند که،

به عنوان بخشی از بحث و گفتگویی که در سوئد در بارهٔ فعالیت‌های این افسران در جریان بود، در روزنامهٔ سوئدی کورسپوندنتسبلات منتشر شد.[۲۳] این گزارش را نُه افسر مشترکاً تهیه کرده بودند و در واقع آرمان‌گرایی و همدلی با خواست‌ها و آرزوهای ایرانیان ویژگی آن بود. سوئدی‌ها گزارش خود را این طور شروع کرده بودند که آن‌ها به عنوان افسران ژاندارم در ایران «فرصت خوبی داشتند تا متوجه شوند بریتانیا و روسیه به چه شیوه دهشتناکی دارند این کشور نگون‌بخت را مورد ستم قرار می‌دهند؛ روسیه شمال و انگلستان جنوب را در اختیار گرفته‌اند.»

در ادامهٔ گزارش بخشی وجود دارد که در آن سوئدی‌ها کار خود را با کار مورگان شوستر مقایسه می‌کنند. این همانندانگاری آشکار می‌رساند که سوئدی‌ها نسبت به جنبش مشروطه احساس همدلی می‌کردند و از کار خود به عنوان یک دستاورد این جنبش آگاه بودند. می‌گویند هنگامی که جنگ شروع شد، آن‌ها در موقعیت دشواری قرار گرفتند، چون از نژاد ژرمن بودند و گمان همدلی با آلمان در موردشان می‌رفت. «نتیجه این بود که آنتانت (متفقین) تمام سعی خود را کردند تا چوب لای چرخ ما بگذارند، درست همان طور که در مورد مورگان شوستر و همکارانش چنین کرده بودند.» آن‌ها ادامه می‌دهند:

دو راه در برابر ما قرار داشت:
۱. یا، بر خلاف اعتقادات خودمان و منافع ایرانی‌ها، خودمان را در اختیار آنتانت قرار دهیم تا امکانات لازم برای حفظ ژاندارمری را کسب کنیم؛
۲. یا برای آزادی و استقلال ایران، با پشتیبانی ملت ایران و دیگر قدرت‌ها بکوشیم. همه ما، از جمله هِرنیستروم [بعدها فرمانده مورد پشتیبانی آنتانت] پذیرفتیم که راه دوم را دنبال کنیم.

افسران سوئدی، پس از شرح نقششان در رویدادهای اواخر سال ۱۹۱۵ و

سال ۱۹۱۶، گزارش خود را چنین به پایان بردند: «تا آن‌جا که به رفتار ما و نتایج آن مربوط می‌شود، با اطمینان خاطر چشم به داوری آینده دوخته‌ایم. ما همواره در حد توانمان منافع ایران را در نظر داشته‌ایم.»

لحن این گزارش به روشنی تحت تأثیر نگرش سیاسی ژاندارم‌های ایرانی است. به واقع سوئدی‌ها، به معنایی گسترده‌تر از معنای صرفاً سیاسی، همواره به افسران ایرانیشان به شدت وابسته بودند. گرچه سوئدی‌ها بالاترین سطوح فرماندهی را در ژاندارمری در اختیار داشتند، گاهی به نظر می‌رسید که صرفاً مقام‌هایی تشریفاتی‌اند و قدرت واقعی در دست افسران ایرانی است. سوئدی‌ها نه به فارسی حرف می‌زدند و نه فارسی را می‌فهمیدند و در دانش و اطلاعات محلی خود به زیردستان ایرانیشان کاملاً متکی بودند. همچنین به نظر می‌رسد که در تعهد ژاندارمری به آرمان ملی‌گرایی افسران ایرانی پیشگام بودند. به طوری که بریتانیایی‌ها در سال ۱۹۱۵ سوئدی‌ها را آلت دست صِرف افسران ایرانی تلقی می‌کردند. بر همین روال بود که کوان، کنسول بریتانیا، در مورد کودتای ژاندارم‌ها در همدان در نوامبر ۱۹۱۵/ آبان ۱۲۹۴ گزارش داد: «در ذهن من هیچ تردیدی وجود ندارد که در این حرکت بازیگر اصلی ماژور [سرگرد] محمدتقی‌خان [پسیان] بوده است، و ماژور کالستروم آلت دست زیردست خود بود.»[۲۴]

گرایش‌های ملی‌گرایانه و طرفدار آلمانِ ژاندارمری با سپری شدن نخستین سال جنگ آشکارتر شده بود. در اوایل سال ۱۹۱۵ واحدهای مختلف از آلمانی‌ها پول دریافت می‌کردند و در ماه‌های بعدی این نیرو به گرایش‌های سیاسی خود به روش‌های گوناگون نمودهای عملی بخشید، که این علی‌رغم صدور متناوب دستورات رسمی از جانب اِدوال، فرمانده جدید، در نتیجهٔ فشار بریتانیا به دولت ایران، بود که افسران از فعالیت‌های سیاسی دست بردارند. برای مثال، هیئت‌های کوچک آلمانی، نظیر آن‌هایی که زوگمایر،

گرایسینگر، و نایدرمایر ریاستشان را بر عهده داشتند، با هدف جلب پشتیبانی برای قدرت‌های محور از راه ایران به افغانستان سفر می‌کردند و از کمک، تشویق و حمایت قابل ملاحظهٔ ژاندارمری برخوردار می‌شدند. این در مورد واسموس نیز صادق بود که می‌کوشید ایلات مناطق ساحلی خلیج فارس را علیه انگلیسی‌ها برانگیزد. افسران ژاندارم، چه سوئدی و چه ایرانی، به نفع قدرت‌های محور دست به تبلیغات ملی‌گرایانه می‌زدند و رؤسای محلی را به تدارک پیشروی به سوی بوشهر، پایگاه اصلی بریتانیایی‌ها در خلیج فارس، ترغیب می‌کردند.[۲۵]

در ماه اوت وضعیت در بوشهر و اطراف آن قطب‌بندی شد و سرانجام به برخوردهای مسلحانه بین ژاندارم‌ها و نیروهای متفقین انجامید. با رو به وخامت رفتن اوضاع در جنوب، بریتانیا تصمیم گرفت بوشهر را اشغال کند تا اوضاع را تحت کنترل درآورد و با نمایش قدرت، دولت ایران را تحت تأثیر قرار دهد، اقدامی که طبعاً خشم ملی‌گرایان را برانگیخت. در ماه اوت که بریتانیایی‌ها بوشهر را اشغال کردند، به واحد محلی ژاندارمری دستور داده شد پاسگاه‌هایش را تخلیه کند و سلاح‌هایش را تحویل دهد. پاسگاه بزرگ بعدی ژاندارمری در برازجان در امتداد جاده بوشهر قرار داشت و فرمانده آن سروان احمدخان اخگر بود. او با افرادش چندین بار با نیروهای اشغالگر درگیر شد و سپس به غرب گریخت و به ملی‌گرایان پیوست.[۲۶]

دولت ایران، زیر فشار بریتانیا، در طول سال ۱۹۱۵ چندین بار افسران ارشد ژاندارمری را مجبور کرده بود تا با صدور دستورات رسمی اعضای این نیرو را از شرکت در فعالیت‌های سیاسی منع کنند، اما این کار تأثیر چندانی نداشت. گرچه دولت در آغاز جنگ بی‌طرفی خود را اعلام کرده بود، با این حال گرایش‌هایش دو پهلو و مبهم بود و به هر صورت از توانایی لازم برای تضمین رعایت این بی‌طرفی از سوی عناصر داخلی یا خارجی برخوردار نبود. اما دولت مرکزی به هیچ وجه نسبت به سرنوشت ژاندارمری بی‌اعتنا

نبود. ژاندارمری تأثیر تغییرات در پیکربندی سیاسی در تهران، به ویژه در مورد مقام‌های ریاست وزرا و وزیر داخله، را احساس می‌کرد. سیاستمداران مستقلی چون مشیرالدوله، هنگامی که در چنین مقام‌هایی قرار می‌گرفتند، قادر بودند در برابر خواست‌های بریتانیایی‌ها در مورد امور داخلی سازمان ژاندارمری، نظیر سِمَت‌های افسران و توزیع واحدها، به شدت مقاومت کنند. وزیران طرفدار متفقین در کابینه نظیر عین‌الدوله و فرمانفرما نیز گاهگاهی می‌توانستند بر وضعیت ژاندارمری اعمال نفوذ کنند، اما زیردستانشان در دستگاه اداری که طرفدار دموکرات‌ها بودند غالباً این تلاش‌ها را عقیم می‌گذاشتند. برای مثال، پیش‌نویسی از دستورات وزارت داخله به ژاندارمری در اختیار مقاماتی بود که به دموکرات‌ها گرایش داشتند و از فرصت استفاده می‌کردند تا این دستورات را طوری قالب‌ریزی کنند که مشوق ژاندارم‌ها باشد؛ در نتیجه عناصر طرفدار متفقین نظیر قوام‌الملک را عملاً یا بالقوه دچار بلاتکلیفی و سردرگمی می‌ساختند.[۲۷] توانایی ژاندارمری در پدیدآوردن دستورات از جانب وزارت داخله در بازداشتن قوام از اقدام به مهار ژاندارم‌ها در فارس طی سال ۱۹۱۵ تعیین‌کننده بود. با آن‌که طرز برخورد دولت نسبت به ژاندارمری بسته به کارکنان و شرایط دچار تزلزل بود، در همدلی مجلس تردیدی وجود نداشت. در انتخابات مجلس که در اواخر ۱۹۱۴ / ۱۲۹۳ برگزار شد دموکرات‌ها اکثریت واقعی، ولو کوچکی، به دست آوردند و افزون بر آن اینک غالباً از حمایت بسیاری از اعتدالی‌ها نیز برخوردار بودند. ژاندارمری چنان مورد توجه مجلس بود که بریتانیا و روسیه گاهی مجبور می‌شدند از تلاش‌های خود برای مهار این نیرو بکاهند تا باعث نشوند که موضع کابینه‌های طرفدار متفقین غیرقابل دفاع شود.[۲۸]

مهاجرت و دولت موقت ایران

در طول سال ۱۹۱۵ / ۱۲۹۴ کشمکش بین متفقین و قدرت‌های محور بر سر

تسلط بر دولت و پایتخت ایران شدت گرفت. در نوزدهم اوت / ۲۸ مرداد مستوفی‌الممالک پنجمین کابینهٔ دوران جنگ را تشکیل داد. او که حامی دموکرات‌ها بود، مایل بود بی‌طرفی ایران را حفظ کند، اما با نزدیک شدن فصل پاییز، نفوذ آلمان در تهران تا بدان حد افزایش یافت که وزیران مختار متفقین نگران آن شدند که کودتایی به طرفداری آلمان برپا شود. برای جلوگیری از چنین اقدامی، سربازان روسی مستقر در قزوین در هفتم نوامبر / شانزدهم آبان شروع به پیشروی به سوی تهران کردند. اخبار پیشروی روس‌ها سبب هراس در تهران شد. نمایندگان مجلس و ملی‌گرایان تصمیم به سازماندهی فرار دسته‌جمعی از پایتخت و ایجاد یک دولت تازه دور از دسترس ارتش روسیه گرفتند. حتی شاه صحبت از ترک پایتخت به مقصد جنوب می‌کرد. در شب ۱۲ ـ ۱۱ نوامبر / ۲۰ ـ ۱۹ آبان مهاجرت آغاز شد و تعداد زیادی از نمایندگان مجلس، مقامات دولتی، ملی‌گرایان و حامیان مسلحشان، به همراه افسران و سربازان ژاندارمری، و اعضای هیئت‌های دیپلماتیک آلمان، اتریش و عثمانی تهران را به مقصدِ قم و از آن‌جا به اصفهان ترک کردند.[۲۹] ژاندارمری در تهران در سازماندهی این خروج دسته‌جمعی نقش مهمی ایفا کرد. با پیشروی روس‌ها، ژاندارم‌های سوئدی و ایرانی وسایل ترابری فراهم آوردند، به آلمانی‌ها کمک کردند تا سلاح‌ها و مهماتشان را انتقال دهند و به خروج حدود دویست اسیر جنگی فراری اتریشی یاری رساندند. ژاندارمری کنترل تمام شبکهٔ تلفن را به دست گرفت، تمام درشکه‌ها، آذوقه و حیوانات بارکش را در اختیار گرفت، و سبب شد تمام ایستگاه‌های عوارضی در جادهٔ منتهی به قم به اشغال ژاندارم‌ها درآید و آن‌ها عوارض را وصول کنند.[۳۰]

مهاجرین در ابتدا تصور می‌کردند شاه و دولت قرار است تهران را ترک گویند و به ژاندارمری دستور داده شده بود در جاده پیشاپیش شاه حرکت کنند. اما در واقع شاه دودل بود. ماژور اِدوال، فرمانده ژاندارمری، یکی از

طرفداران جدی خروج شاه بود، و تا بعدازظهر دوازدهم نوامبر/ ۲۱ آبان همه ژاندارم‌ها تهران را ترک کرده بودند، به استثنای یک گردان سواره نظام که محافظ شاه بود و در دروازهٔ شهر در انتظار او به سر می‌بُرد. اما سرانجام وزیران مختار متفقین، با پادرمیانی چندین شخصیت سیاسی بانفوذ ایرانی، از جمله صمصام‌السلطنه، فرمانفرما، عین‌الدوله و سپهسالار، شاه را از فرار منصرف کردند. دولت نیز، با دریافت این خبر که شاه قرار است در تهران بماند، تصمیم به ماندن گرفت. به ژاندارم‌هایی که راهی قم شده بودند دستور داده شد که بازگردند، اما بسیاری از این دستور پیروی نکردند و در عوض به همراهی با مهاجرین ادامه دادند.

مهاجرین در شهر قم با استقبال دوستانه‌ای روبرو شدند و در آن‌جا ارگانی به نام «کمیته دفاع ملی» تشکیل دادند که در واقع نوعی دولت موقت بود. اما این کمیته در تبلیغات خود کاملاً روشن ساخت که آن‌ها علیه شاه و دولت شورش نکرده‌اند، بلکه برعکس مصممند آن‌ها را از زیر یوغ متفقین رها سازند. آن‌ها مکرراً اطاعت و فرمانبرداری خود را از شاه اعلام می‌داشتند.[۳۱] کمیته شروع به اعزام نمایندگانی به ایالت‌های جنوبی و غربی کرد، با این هدف که جلب حمایت کنند، نیروهای محلی راگرد آورند و آن‌ها را به اطراف قم بیاورند تا به ژاندارم‌ها و «مجاهدین» (داوطلبان ملی‌گرا)، که هسته اصلی پشتیبانی مسلحانهٔ کمیته را تشکیل می‌دادند، بپیوندند.

حتی پیش از این‌که مهاجرین تهران را ترک کنند، ملی‌گرایان در کودتایی با سازماندهی ژاندارمری کنترل شیراز را به دست گرفته بودند. نفوذ دموکرات‌ها و طرفداران آلمان در شیراز در سال ۱۹۱۵/ ۱۲۹۴ به شدت افزایش یافته بود. در آن‌جا نیز مانند جاهای دیگر یک کمیته انقلابی به نام «کمیته حافظین استقلال مملکت ایران» تشکیل شد.[۳۲] این کمیته‌ها ظاهراً از کمیته‌های ایالتی حزب دموکرات سر برآوردند، و در شیراز افسران ژاندارم ایرانی بر این حرکت تسلط داشتند. این نیرو در آن موقع نزد عناصر فعال

سیاسی محلی بسیار محبوب بود،[۳۳] و داوطلبان ملی‌گرا در نیروی شبه‌نظامی‌ای که افسران ژاندارم تربیت می‌کردند نام‌نویسی می‌کردند. قوام‌الملک، در نتیجه فشار بریتانیایی‌ها بر دولت مرکزی، در ماه سپتامبر / شهریور به عنوان والی موقت منصوب شد و این امر تنش را در شیراز به شدت افزایش داد. دموکرات‌ها از قوام، رئیس ایل خمسه، نفرت داشتند و او را آلت دست بریتانیایی‌ها می‌دانستند. دشمنی او و ژاندارم‌ها به نخستین روزهای استقرار این نیرو در شیراز برمی‌گشت. اما تسلط دموکرات‌ها بر وزارت داخله ظرفیت عمل قوام را کاهش داد و در واقع قوام اینک قادر به کنترل شهر نبود.

ژاندارمری، به فرماندهی ماژور (سرگرد) علی‌قلی‌خان پسیان، و «کمیته حافظین استقلال مملکت ایران» در دهم نوامبر / نوزدهم آبان ادارهٔ امور شیراز را به دست گرفتند. از قرار معلوم سرگرد پسیان در کمیته نقش برجسته‌ای داشت و در آن زمان که افسران سوئدی حضور نداشتند، عملاً فرماندهی هنگ را بر عهده داشت. او به سروان مسعودخان پولادین دستور داد کنترل کنسولگری بریتانیا، بانک و تلگرافخانه را به دست گیرد و بریتانیایی‌های مقیم شیراز را بازداشت کند. سروان معاضدالسلطان را مسئول حفظ نظم در شهر کرد و به سروان غلامرضاخان پسیان، پسر عمویش، دستور داد ادارات دولتی را اشغال کند.[۳۴] همهٔ اسکناس‌ها و سکه‌های نقرهٔ موجود در شعبهٔ محلی بانک شاهیِ ایران مصادره شد. بریتانیایی‌های مقیم شیراز به جنوب فرستاده شدند؛ زنان آزاد شدند اما مردان را سروان احمدخان اخگر تحویل یک خان تنگستانی داد که تا ماه اوت سال بعد در قلعهٔ او زندانی بودند.

پس از مهاجرت از تهران و تأسیس «کمیته دفاع ملی» در قم، افسران ژاندارم در شهرهای مختلف در جنوب و غرب ایران به اقدامی مشابه آنچه در شیراز صورت گرفت دست زدند. ژاندارم‌ها آشکارا سر به شورش

برداشتند و شهرهای همدان، کرمانشاه، سلطان‌آباد، اصفهان، یزد و کرمان را به تصرف درآوردند و اتباع متفقین را وادار به ترک این مناطق کردند. برای مثال، در همدان ژاندارمری به فرماندهی سرگرد محمدتقی‌خان پسیان، پس از خلع سلاح اجباری واحد محلی قزاق، زمام شهر را به دست گرفت. پس از تسلیم قزاق‌ها، سرگرد پسیان سخنرانی میهن‌پرستانه‌ای برای آن‌ها ایراد و تشویقشان کرد که در نبرد برای دفاع از استقلال کشور به ژاندارم‌ها بپیوندند و در واقع هم تعدادی از قزاق‌ها به ژاندارم‌ها پیوستند و به بقیه اجازه داده شد پی کار خود بروند.[۳۵] در مورد تلاش محمدتقی‌خان پسیان در ۱۳۰۰ /۱۹۲۱ برای رهبری ملی،[۳۶] اشاره به اظهار نظر همان زمان کنسول بریتانیا، که پس از کودتای ژاندارمری مجبور به ترک همدان شد، جالب توجه است. نظر او در مورد پسیان این بود که «شخصیت والایش» از او مردی بسیار خطرناک ساخته است که توانایی آن را دارد که «در دیگران روح اعتماد به نفس بدمد»، «دارای شجاعت شخصی بسیار، توانایی فکری و سنجیدگی بی‌چون و چرایی است که... او را مردی می‌نمایاند که ظرفیت آن را دارد که به قهرمان ملی تبدیل شود.» کووَن اعتقاد داشت تهدیدی که پسیان متوجه منافع بریتانیا می‌سازد چنان جدّی است که تقاضا کرد هر اقدامی که برای سرکوب جنبش ملی در غرب ایران صورت می‌گیرد به ویژه علیه او جهت‌گیری داشته باشد.[۳۷]

در این میان نیروهای روسی، که پیشرویشان به سوی تهران در اوایل نوامبر باعث مهاجرت شده بود، ملی‌گرایانی را که پیرامون کمیته دفاع ملی گرد آمده بودند مجبور به عقب‌نشینی به همدان و سپس کرمانشاه کردند. نیروهای مسلح پشتیبان این کمیته، مرکب از ژاندارم‌ها، مجاهدین و سپاهیان نامنظم ایلاتی، در یک رشته نبردهای شدید، هرچند از موضع دفاعی، با روس‌ها درگیر شدند. برای مثال، در رباط کریم روس‌ها با یک گروه ژاندارم به فرماندهی سروان شاهزاده محمدحسین جهانبانی رودررو شدند. سرگرد محمدتقی‌خان پسیان از جادهٔ همدان ـ کرمانشاه دفاع می‌کرد، در حالی که

دفاع از منطقه سلطان‌آباد را سرگرد مسعودخان کیهان سازماندهی کرده بود.[۳۸] البته این نیروها قادر نبودند سپاهیان روسی را شکست دهند و ملی‌گرایان به کرمانشاه در منتهی‌الیه غربی پشتگرم بودند.

در کرمانشاه دولت موقت عمدتاً از دموکرات‌ها به ریاست نظام‌السلطنه تشکیل شد. او با آلمانی‌ها به توافق رسید و پذیرفت که رهبری مبارزهٔ رهایی‌بخش ایران علیه روسیه و بریتانیا را بر عهده بگیرد و برای این منظور چهارهزار مرد مسلح را، در عوض تأمین پول، مربیان نظامی و ملزومات جنگی از طرف آلمان، بسیج کند. نیروهای دولت موقت، بنا بر نقشه‌های آلمان ـ عثمانی، قرار بود جلوی پیشروی روس‌ها را در گذرگاه‌های مرتفع کوهستانی در جادهٔ همدان ـ عراق بگیرند. دولت موقت چنان که باید و شاید تلاش کرد عناصر مسلح جورواجوری را که در خدمتش بودند به یک نیروی یکپارچهٔ رزمی تبدیل کند که توان مقابله با روس‌ها را داشته باشد. بدین ترتیب ارتش ملی مرکب از هشت هزار نفر به وجود آمد که ژاندارم‌ها بی‌شک ستون فقرات آن را تشکیل می‌دادند،[۳۹] به اضافهٔ گروه‌های در نوسان و نامطمئن رزمندگان نامنظم ایلاتی و مجاهدین. اما ارتش ملی با مشکلات زیادی روبرو بود. گرچه نظام‌السلطنه ظاهراً فرمانده کل بود، هیچ ساختار فرماندهی واحدی به معنای واقعی کلمه وجود نداشت. افسران ژاندارم، رهبران ملی‌گرا و رؤسای ایلات همگی مایل بودند فرماندهی افراد خودشان را حفظ کنند. از آن گذشته، بی‌اعتمادی و بدگمانی متقابل بین پرسنل نظامی آلمانی ـ ترک و ژاندارم‌های ایرانی و سوئدی تا حد قابل ملاحظه‌ای وجود داشت. ارتش ملی با کمبود جدی سلاح و مهمات نیز مواجه بود و تدارکات وعده داده شدهٔ آلمانی‌ها هیچ‌گاه عملی نشد.

پیشروی ظاهراً مقاومت‌ناپذیر روس‌ها ادامه یافت و دولت موقت ناگزیر شد از کرمانشاه عقب‌نشینی کند. ژاندارم‌ها بار دیگر در اطراف بیستون با روس‌ها رودررو شدند تا فرصت تخلیهٔ کرمانشاه را فراهم آورند و عملاً آن‌ها

را به مدت نزدیک به یک ماه در پاتاق نگه داشتند تا دولت موقت در قصرشیرین، آخرین شهر نرسیده به مرز عثمانی، مستقر شد.

اما در قصرشیرین دلسردی و چنددستگی نیروهای ملی‌گرا، چه سیاسی و چه نظامی، به طور فزاینده‌ای نمایان شد. کوتاهی آلمانی‌ها در تأمین سلاح و مهمات سبب تلخکامی بسیار در میان ملی‌گرایان شد، که رفتار شخصی افسران آلمانی حاضر با دولت موقت نیز بر این تلخکامی افزود.[۴۰] در واقع، هنگامی که مناقشه بر سر فرماندهی ناسازگاری پنهان بین ژاندارم‌ها و آلمانی‌ها را آشکار کرد، فروپاشی ژاندارمری آغاز شد. تلاش افسران آلمانی برای به دست گرفتن فرماندهی افسران ژاندارمری با مقاومت افسران ژاندارمری روبرو شد که حاضر نبودند خود را تحت اختیار بیگانگان قرار دهند. بنابراین تعدادی از افسران ارشد ژاندارم، شامل سروان‌ها مهدی‌قلی‌خان تاجبخش، عبدالعلی‌خان اعتمادمقدم، محمودخان پولادین و اسفندیارخان سیّار شبانه بازداشت و به موصل تبعید شدند.[۴۱] همزمان با آن، نظام‌السلطنه همه افسران باقی‌ماندهٔ سوئدی را از سِمَت‌های فرماندهی برکنار کرد، چون ظاهراً می‌خواست بر امور کاملاً مسلط باشد. و سوئدی‌ها راهی وطن خود یا آلمان شدند. پیشروی روس‌ها اینک نظام‌السلطنه و ملی‌گرایان را مجبور کرد در قلمرو عثمانی پناه جویند، و در مه ۱۹۱۶ / اردیبهشت ۱۲۹۵ موقتاً در بغداد اقامت گزیدند.

در اوت ۱۹۱۶ یک حملهٔ قدرت‌های محور با موفقیت همراه شد و روس‌ها به سوی قزوین عقب رانده شدند. نظام‌السلطنه، از پی ارتش عثمانی، دولت خود را از نو در کرمانشاه مستقر کرد، که برای شش ماه به‌کار خود ادامه داد. آلمانی‌ها تصمیم گرفتند ژاندارمری را بازسازی کنند و چندین افسر سوئدی را از سوئد و برلین فراخواندند. اما این تلاش‌ها بر اثر اختلافات داخلی با مانع روبرو شد و در اوایل ۱۹۱۷ که یک حملهٔ بریتانیایی‌ها ملی‌گرایان را مجبور ساخت دوباره عقب‌نشینی کنند، ژاندارم‌ها با آشفتگی

سیاسی و سازمانی مواجه شدند. دولت موقت، که اینک در عمق خاک عراق بود، به وضوح از پا افتاده بود و بسیاری از افسران ژاندارم ایرانی به تبعید رفتند؛ برخی نظیر محمدتقی‌خان پسیان و حبیب‌الله‌خان شیبانی به آلمان رفتند، اما اکثریت به استانبول رفتند و در آن‌جا وارد ارتش عثمانی شدند. اما برخی از افسران ژاندارم و افرادشان بی‌درنگ بازگشت به ایران را آغاز کردند. ابتدا پراکنده شدند و به خانه‌هایشان رفتند، اما به زودی به ژاندارمری دولتیِ از نو سازمان یافته بازگشتند.

سرنوشت هنگ فارس با سرنوشت ژاندارم‌هایی که برای دفاع از دولت موقت به جبهه غرب رفته بودند تا اندازه‌ای متفاوت بود. از پی مهاجرت از تهران، افسران و افراد هنگ فارس، برخلاف بخش‌های عمده‌ای از هنگ‌های دیگر، به سوی غرب حرکت نکردند بلکه سر پُست‌های خود باقی ماندند تا از اقتدار «کمیته دفاع ملی» در شیراز پشتیبانی و این ایالت را برای ملی‌گرایان حفظ کنند. اما تا بهار ۱۹۱۶ / ۱۲۹۵ مشکلات مالی، کاهش حمایت مردمی و دلسردی ملی‌گرایان به سبب شکست‌هایی که در غرب متحمل شده بودند در هم آمیخت تا فضا را برای یک ضد کودتای طرفدار متفقین در شیراز مساعد سازد.

قوام‌الملک، فرماندار کل موقت فارس و دشمن دیرینهٔ ژاندارمری، از پی تصرف قدرت به دست ژاندارمری از شیراز گریخته بود. او به بوشهر رفته و در آن‌جا با کمک پرسی سایکس، فرماندار بریتانیا در خلیج‌فارس، که برایش پول و اسلحه فراهم آورده بود، سپاهی گردآورده بود که با آن موقعیت خود را باز یابد. او به طرف شمال به حرکت درآمد، یک واحد ژاندارم را در لار شکست داد و شروع به جذب طرفدارانی در میان ایلات کرد، که توان بالقوه و بالفعل او تحت تأثیرشان قرار داده بود.

در حالی که سپاه ایلاتی داشت به شیراز نزدیک می‌شد، مأموران مخفی

اعزامی از سوی قوام داشتند به عناصری در درون ژاندارمری شیراز، به سرکردگیِ سروان محمدحسن‌خان فتح‌الملک، پنهانی نزدیک می‌شدند و حمایت آن‌ها را جلب می‌کردند.[۴۲] سرهنگ نیستروم، فرمانده جدید سوئدی در تهران، که از سوی متفقین منصوب شده بود، فرماندهی رسمی هنگ را به فتح‌الملک واگذار کرد. فتح‌الملک، ظاهراً با استفاده از پولی که از منابع بریتانیایی تأمین شده بود و بهره‌برداری از هراس گسترده از سپاه قوام، کودتای خود را با کمک مخصوص گروهی از درجه‌داران سازمان داد و این جناح پس از چندین روز نبرد بر شیراز مسلط شد. رُوِر، کنسول موقت آلمان، سروان آنگمان، تنها افسر باقی‌ماندهٔ سوئدی، و بسیاری از ژاندارم‌ها و ملی‌گرایان ایرانی بازداشت شدند. در چنین موقعیتی بود که سپاه ایلاتی به سرکردگی ابراهیم‌خان، پسر قوام‌الملک، وارد شیراز شد. قوام سالخورده در بین راه درگذشته بود.

ابراهیم‌خان بی‌درنگ فرماندار کل جدید شد و به اتفاق فتح‌الملک به سرکوب شدید دست زد. سرگرد علی‌قلی‌خان پسیان، رهبر ژاندارم‌های ملی‌گرا در شیراز، و پسر عمویش سروان غلامرضا پسیان تصمیم گرفتند خود را به متحدینشان در تنگستان برسانند اما نتوانستند این نقشه را اجرا کنند و برای این‌که به دست دشمنانشان نیفتند با تیراندازی به یکدیگر خودکشی کردند. ژاندارم‌های دیگر، از جمله سروان‌ها مسعودخان پولادین و معاضدالسلطان و دکتر فتح‌الله‌خان، شکنجه و اعدام شدند. سروان آنگمان سوئدی تا پایان جنگ در بازداشت ماند، و تعدادی از افسران ایرانی چند ماهی در بازداشت نگه داشته شدند.

در اواخر ۱۹۱۶ سر پرسی سایکس وارد شیراز شد و ژاندارمری فارس را در نیروی تازه‌ای که او مسئول ایجاد آن بود و افسران بریتانیایی فرماندهی‌اش را بر عهده داشتند، یعنی «تفنگداران جنوب ایران»، ادغام کرد.[۴۳] او که

ارزیابی بسیار مثبتی از توانمندی ژاندارم‌ها پیدا کرده بود،[۴۴] هنگ فارس را با شمار تقریبی ۲۳۰۰ افسر و سرباز، و نیز پادگان‌ها، ساختمان‌های اداری و تسلیحات آن، در اختیار گرفت. بدین ترتیب در مراحل اولیهٔ حیات «تفنگداران جنوب ایران»، افسران سابق ژاندارم بخش عمدهٔ صفوف آن را تشکیل می‌دادند. اما حضور مستمر در میان ژاندارم‌های سابق که احساسات ملی‌گرایانه و ضد انگلیسی داشتند از آن‌ها عناصری اخلالگر در درون «تفنگداران جنوب ایران» ساخته بود. خود سایکس تصدیق می‌کرد که اقلیت بزرگی از آن‌ها، شامل فعال‌ترین عناصر، مخالف سلطه بریتانیایی‌ها بودند.[۴۵] بلافاصله پس از ادغام در «تفنگداران جنوب ایران»، سایکس نشانه‌ای از توطئه‌ای علیه بریتانیایی‌ها کشف کرد که در آن بسیاری از افسران سابق ژاندارمری مشارکت داشتند. تا پاییز ۱۹۱۸ پانصد ژاندارم سابق از «تفنگداران جنوب ایران» اخراج شدند و بسیاری از آن‌ها پیرامون دموکرات‌ها در شیراز گرد آمدند. دموکرات‌ها در شیراز، به دلگرمی رویدادهای تهران، داشتند بر فعالیت خود می‌افزودند.[۴۶] ولسلی هیگ، سرکنسول در اصفهان، متقاعد شده بود که شورش افراد پادگان «تفنگداران جنوب ایران» در آبادان در ژوئیه ۱۹۱۸ کار ژاندارم‌های سابق بود. اظهارات یکی از شورشیان در جریان بازجویی از او پس از سرکوب شورش، هیگ را به این نتیجه رسانده بود. هیگ از آن زندانی نقل می‌کند که در دفاع از خود گفته بود: «من مقصر نیستم. من ژاندارم نیستم.»[۴۷] از قرار معلوم شورشیان آبادان خود را در واحدی سازماندهی کرده بودند که نام آن را هنگ سوم «ژاندارمری دولتی» گذاشته بودند، و به روش‌های سازماندهی و مشق سوئدی بازگشته بودند و حتی از صدای شیپور سوئدی استفاده می‌کردند.

بازسازی ژاندارمری دولتی

در تابستان، وضعیت ژاندارمری پس از قطبی شدن سیاسی اواخر ۱۹۱۵ از

این قرار بود. اکثریت هنگ‌های فارس و کرمان، که از آرمان ملی‌گرایان طرفداری می‌کردند، در موضع خود در جهت تلاش برای حفظ جنوب در برابر تسلط بریتانیایی‌ها باقی مانده بودند. آن‌ها پس از شکست در «تفنگداران جنوب ایران» ادغام شدند. بخش بزرگ‌تر هنگ‌های باقی مانده، که از دولت موقت پیروی کرده و در غرب ایران به طرفداری از آن جنگیده بودند، یا به تبعید رفته یا به خانه‌هایشان بازگشته بودند. گرچه بخش عمدهٔ این نیرو به حمایت آشکار از «کمیته دفاع ملی» برخاسته بود، درصد کوچکی از هنگ‌های یکم و دوم، که ستاد فرماندهیشان در تهران مستقر بود، شامل چند صد نفر، به اضافهٔ مشتی افسران سوئدی، بی‌طرفی را ترجیح داده، در پایتخت مانده و به فرماندهان طرفدار متفقین خود وفادار مانده بودند. اینک قرار بود توجه روی این آخرین بخش نسبتاً قابل اعتماد ژاندارمری متمرکز شود.

دولت‌های ایران در سرتاسر این دوره به اصل وجود یک ژاندارمری، علی‌رغم ناآرامی و آشوب سال ۱۶-۱۹۱۵/ ۱۲۹۴، متعهد باقی مانده بودند. آن‌ها، در وجود ژاندارم‌های سوئدی و ایرانی باقی مانده در تهران، هسته‌ای را در اختیار داشتند که می‌شد این نیرو را در پیرامون آن بازسازی کرد، و در سرتاسر سال ۱۹۱۷ به کرات امکان تقاضای مجدد از سوئد یا یک کشور بی‌طرف دیگر را برای اعزام افسران بیش‌تر بررسی کردند. این طرح‌ها برای بازسازی ژاندارمری با طرح‌های گسترده‌تری، که یادآور برنامه‌های پیش از جنگ برای گردآوری و تأمین مالی یک ارتش ملی بود، درهم آمیخت.[۴۸] در اوت ۱۹۱۸/ مرداد ۱۲۹۷ که وثوق‌الدوله دولت تشکیل داد، یکی از برنامه‌هایش تشکیل و تسلیح مجدد ژاندارمری دولتی بود، و تا اواخر پاییز مشغول برنامه‌ریزی برای اعادهٔ نظم در بخش‌های قابل دسترس‌تر کشور با استفاده از این نیرو بود. دولت وثوق‌الدوله رابطهٔ بسیار نزدیکی با بریتانیایی‌ها

داشت و به نظر می‌رسد که آن‌ها با این برنامه موافق بودند، شاید بدین خاطر که موفق شده بودند یک فرمانده مطیع به نام کلنل گلیرآپ را منصوب کنند، و همچنین از خطری که یک دولت ضعیف طرفدار بریتانیا، که نتواند اقتدار خود را تحمیل کند، می‌توانست برای هدف‌های راهبردیشان داشته باشد آگاه بودند. با آن‌که آن‌ها با حضور افسرانِ بیش‌تر سوئدی سرسختانه مخالف بودند، هنگامی که وثوق‌الدوله از بریتانیایی‌ها خواست تفنگ برای ژاندارمری تأمین کنند، چون این نیرو با کمبود تسلیحات مواجه بود، آن‌ها پذیرفتند و مقداری از تفنگ‌های به غنیمت گرفته شده از ترک‌ها را تحویل آن‌ها دادند.

رشد ژاندارمری طی دو سال بعدی سریع و گسترده بود. هنگ‌های ژاندارمری هم در مناطقی که پیش از سال ۱۶ ـ ۱۹۱۵/ ۱۲۹۴ در آن‌ها حضور داشتند و هم در مناطق جدیدی که پیش از آن ژاندارم نداشتند مستقر شدند. فروپاشی حکومت تزاری به معنی آن بود که دشمنی روسیه دیگر مانع توسعهٔ این نیرو نیست و هنگ‌های ژاندارمری در مکان‌هایی چون تبریز و مشهد تشکیل شدند. اما ژاندارمری هنوز قادر نبود در مقیاس ملی توسعه پیدا کند. عجیب آن‌که منطقه‌ای که این نیرو در این دوره نتوانست در آن مستقر شود جنوب ایران بود. بریتانیا مایل بود جنوب را در انحصار «تفنگداران جنوب ایران»، که به هر حال اکثر ژاندارم‌های فارس و کرمان را بلعیده بود، نگه دارد. در نیروی تازه تجدید سازمان یافته، گروه افسران ایرانی مسئولیت به مراتب بیش‌تری داشتند و افسران ایرانی اینک فرماندهی هنگ‌ها را بر عهده داشتند، چراکه تنها سه افسر سوئدی باقی مانده بودند. از آن گذشته، بسیاری از افسران و افرادی که پس از سقوط ملی‌گرایان پراکنده شده بودند دوباره به این نیرو پیوستند و تجربهٔ خدمت نظامی شایان توجهی را که در جبهه غرب کسب کرده بودند همراه آوردند. وجههٔ ژاندارمری در این

سال‌ها بالا بود و بسیاری از ایرانیان همچنان آن را تبلور آمال ملی خود تلقی می‌کردند. برای مثال، حسن ارفع، که فردی تحصیل‌کرده و دارای پیشینهٔ اشرافی و ممتاز بود، در سال ۱۹۱۹/ ۱۲۹۸ ترجیح داد به ژاندارمری بپیوندد و نه به لشکر قزاق، چون ژاندارمری یک «نیروی ملی» بود، و او این تصمیم را با وجود دعوت شخصی فرمانده روسی لشکر قزاق از او برای پیوستن به این نیرو اتخاذ کرد.[۴۹]

تا اوایل ۱۹۲۰/ اواخر ۱۲۹۸، ساختار پیچیده و پیشرفته‌ای پایه‌ریزی شده بود. ژاندارمری در شمال، غرب و شرق ایران جا افتاده بود و مدارس آن در تهران دایر شده بودند. توان این نیرو عبارت بود از: سه افسر سوئدی، از جمله فرمانده نیرو، ۲۴۲ افسر ایرانی و ۸۱۵۸ نفر.[۵۰] اما بودجه برای توسعهٔ مستمر آن تأمین شده بود و تا زمان کودتای اسفند ۱۲۹۹ پرسنل این نیرو نزدیک به ده هزار نفر بود. هزینهٔ سالانهٔ ژاندارمری، در حد توان سال ۱۹۲۰/ ۱۲۹۹ آن، بالغ بر سه میلیون تومان بود. در آن زمان کل درآمد دولت از حدود پانزده میلیون تومان تجاوز نمی‌کرد. استخدام هنوز عمدتاً از طریق ثبت‌نام داوطلبانه صورت می‌گرفت. افسران یا از دانشکده افسری یا از صفوف درجه‌داران برگمارده می‌شدند. دانشکدهٔ افسری، به ریاست سرگرد (بعدها سرتیپ) رضاقلی‌خان قجرکریم قوانلو، سطح آموزشی بالایی را برای افسران تأمین می‌کرد و بسیاری از آن‌ها در ارتش جدید دهٔ ۱۹۲۰/ ۱۳۰۰ به درجات بالا رسیدند.

ژاندارمری در سال‌های پس از تجدید سازمان ۱۹۱۷/ ۱۲۹۶ تا کودتا، بدون تردید مهم‌ترین نیروی نظامی ایران بود و به تلاش دولت برای جلوگیری از گرایش‌های مرکزگریزی که جنگ جهانی اول به طرز خطرناکی به آن دامن زده بود، و تثبیت مجدد اقتدارش در سرتاسر کشور یاری می‌رساند. ژاندارمری در عملیات نظامی علیه جنگلی‌ها و بلشویک‌ها در گیلان و علیه

شورش کردها به سرکردگی اسماعیل آقاسیمکو در آذربایجان، گاهی با همکاری با لشکر قزاق، مشارکت داشت؛ و به وظایف سنتی‌اش در نگهبانی از جاده‌ها و سرکوب راهزنان نیز می‌پرداخت.

اما اهمیت سیاسی ژاندارمری بی‌شک بیش از نقش نظامی آن بود و در دو راهبرد مهم اتخاذ شده برای جلوگیری از فروپاشی سیاسی و تجزیهٔ کشور و بازسازی و مدرن‌سازی دولت ایران جایگاهی محوری داشت. این راهبردها در درجه اول طرح‌هایی برای بازسازی دولت ایران زیر نفوذ بریتانیا بود که در قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس تجسم یافت، و در درجه دوم جنبشی بود که به کودتای فوریه ۱۹۲۱/اسفند ۱۲۹۹ انجامید.

در سال‌های ۲۱ ـ ۱۹۱۸ رابطه همزیستی بین ژاندارم‌ها و جنبش ملی‌گرا ادامه یافت. ژاندارم‌هایی که پس از فروپاشی دولت نظام‌السلطنه بی‌سر و صدا به خانه‌های خود برگشته بودند بی‌درنگ فعالیت سیاسی خود را از سر گرفتند. از آن گذشته، فروپاشی ارتش تزاری در ۱۹۱۷ ملی‌گرایان را دلگرم کرد و آن‌ها به همراه ژاندارم‌ها خودبخود به فکر سازماندهی مجدد خود افتادند. برای مثال، نفوذ دموکرات‌ها در همدان در سپتامبر ۱۹۱۷/ شهریور ۱۲۹۶ افزایش یافت و آن‌ها نوعی میلیشیا (نیروی شبه نظامی) تشکیل دادند. این نیروی شبه نظامی را ژاندارم‌ها آموزش دادند و از قرار معلوم از پشتیبانی کمیته‌های محلی سربازان روسی نیز برخوردار بودند. در فوریه ۱۹۱۸/ بهمن ۱۲۹۶ گزارش شد که یک ژاندارمری ملی‌گرا نزدیک قزوین در حال شکل‌گیری است. در واقع نقشی که ژاندارمری در جنبش ملی‌گرا ایفا کرده بود چنان چشمگیر و تأثیرش بر این جنبش چنان ژرف بود که هر نیروی شبه نظامی ملی‌گرای محلی‌ای که تشکیل می‌شد مایل بود به شکلی نام آن را اقتباس کند. برای مثال، در ۱۹۲۰ که شیخ محمد خیابانی و دموکرات‌ها بر تبریز مسلط شدند همین کار را کردند. خیابانی که در تهران تحت تأثیر

سازماندهی ژاندارمری قرار گرفته بود، تصمیم گرفت نیروی مشابهی تحت فرمان خود به نام ژاندارمری آذربایجان تشکیل دهد. پس از سرنگونی خیابانی، این نیرو جذب ژاندارمری دولتی شد،[۵۱] و می‌توان پنداشت که تمایلات آشکارا دموکرات خود را با خودش به درون واحد بزرگ‌تر بُرد.

تمایلات سیاسی ملی‌گرایانه و دموکرات بسیاری از افسران و افراد ژاندارمری رسمی دولتی باعث شد که آن‌ها با جنبش‌های رادیکال گوناگونی که پس از جنگ جهانی اول در منطقه پدیدار شدند، از جمله کمالیسم، و حتی، در برخی موارد، بلشویسم همدلی نشان دهند. این تمایلات سرانجام نیز به دخالت آن‌ها در برنامه‌ریزی و اجرای کودتای فوریه ۱۹۲۱/ اسفند ۱۲۹۹ انجامید.

انقلاب روسیه بر ژاندارمری تأثیر شایان توجهی گذاشت. ایدئولوژی بلشویسم، یا معمول‌تر از آن، ملی‌گرایی رادیکال با رنگ و بوی کمونیستی، در میان پاره‌ای از افسران این نیرو طرفدارانی پیدا کرد. در همان حال، مبارزهٔ شوروی‌ها با نیروهای مداخله‌گر بریتانیایی که در آن هنگام شمال ایران را پایگاه خود ساخته بودند، همدلی گسترده‌ای برانگیخت و هدف شوروی در از میان برداشتن نفوذ بریتانیا در ایران با هدف‌های ژاندارم‌های ملی‌گرا هماهنگی داشت. در طول سال ۱۹۱۷ ژاندارم‌ها از طریق تماس با کمیته‌های سربازان، که سربازان روسیِ مستقر در ایران برپا داشته بودند، با فعالیت بلشویکی از نزدیک آشنا شده بودند. از آن گذشته، به نظر می‌رسد که ژاندارمری در سال‌های بعدی یکی از بخش‌های جامعه بود که فرقهٔ عدالت (بعدها حزب کمونیست ایران) آن را به خصوص به عنوان یک هدف بالقوهٔ پذیرنده برگزید و تبلیغات دائمی خود را، هرچند عمدتاً با خصلت ملی‌گرایانه، متوجه این نیرو کرد.

شاید بهترین مثالِ تأثیرپذیری از این نوع تبلیغات، تحول سیاسی سرگرد

ابوالقاسم‌خان لاهوتی باشد که بی‌شک مشهورترین کمونیستی بود که از دل ژاندارمری سر برآورد.[۵۲] لاهوتی، که همیشه به جناح چپ جنبش مشروطه متمایل بود، در نبردهای ملی‌گرایان با روس‌ها در غرب ایران در ۱۶-۱۹۱۵/ ۱۲۹۴ شرکت داشت. لاهوتی در زادگاهش کرمانشاه، جایی که نظام‌السلطنه دولت موقتش را مستقر کرده بود، نشریه‌ای ضد متفقین تأسیس و اداره کرد. به نظر می‌رسد که در سال ۱۷-۱۹۱۶/ ۱۲۹۵ با بلشویک‌ها که در داخل ارتش اشغالگر روسیه فعالیت مخفیانه داشتند تماس پیدا کرد و از این راه برای نخستین بار با سوسیالیسم علمی، حزب بلشویک و برنامه‌اش آشنا شد و به یک کمیته مشترک انقلابیون روسی و ایرانی پیوست.[۵۳] در سال ۱۹۱۷/ ۱۲۹۶ در کرمانشاه «فرقه کارگر» را تأسیس کرد که از انقلاب شوروی حمایت می‌کرد و مخالف مداخله علیه دولت جدید شوروی بود. اما این حزب پس از تثبیت سلطهٔ بریتانیایی‌ها در کرمانشاه منحل شد و لاهوتی، مانند بسیاری از افسران همقطارش، باز هم، و این بار به استانبول، گریخت و در آن‌جا فعالیت‌های ادبی‌اش را، که سرشت سیاسی رادیکال داشت، از سر گرفت. وی بعداً به ایران بازگشت و دوباره به ژاندارمری پیوست.

اما بی‌گمان اعتقاد سیاسی‌ای که در ژاندارمری بیش‌ترین فراگیری و نفوذ را داشت و نگرش آن را نسبت به دیگر ایدئولوژی‌ها و دولت‌های همسایه مشخص می‌کرد، ملی‌گرایی، به ویژه به شکل ضدبریتانیایی آن، پس از سقوط تزاریسم، بود. با وجود این، افسران ژاندارم عمدتاً در کار کمیسیون نظامی انگلیس و ایران، که بر اساس مفاد قرارداد ۱۹۱۹ انگلیس و ایران برپا شده بود، شرکت داشتند، گرچه دیدگاه سیاسیشان خواه ناخواه بر همکاریشان با این کمیسیون تأثیر می‌گذاشت.[۵۴] ریاست هیئت بریتانیایی را در این کمیسیون سرلشکر دبلیو.ای.آر. دیکسون بر عهده داشت و از نُه عضو ایرانی کمیسیون چهار نفر افسر ژاندارم بودند: سرهنگ عزیزالله‌خان ضرغامی، افسر فرمانده

هنگ یکم در تهران، سرهنگ دوم فضل‌الله‌خان آقاولی، افسر فرمانده هنگ ششم در اصفهان، سروان علی‌خان ریاضی و دکتر امیراعلم سردار، پزشک کل ژاندارمری. کمیسیون در ژانویه ۱۹۲۰ / بهمن ۱۲۹۸ تشکیل جلسه داد و در آغاز آوریل / فروردین ۱۲۹۹ گزارشی ارائه داد که شامل ارزیابی جامعی از نیروها و نهادهای نظامی موجود می‌شد و ادغام این نیروها و تشکیل یک قشون متحدالشکل ملی تحت فرماندهی افسران بریتانیایی را پیشنهاد می‌کرد.[۵۵]

شرکت افسران ژاندارم هم به سبب تخصص نظامی آن‌ها و هم از جهت وجههٔ گروهشان لازم بود، اما آن‌ها از همکاری با این کمیسیون و ماهیت پیشنهادهای بریتانیایی‌ها برای تشکیل یک قشون جدید ناخشنود بودند و احساس می‌کردند که این پیشنهادها به ضرر استقلال و منزلت ملی ایران است. این عقیده که قرارداد ایران و انگلیس در مجموع به انقیاد کشورشان منجر خواهد شد در میان ملی‌گرایان ایران رواج داشت و آن‌ها در تبلیغات خود علیه قرارداد، ژاندارمری را نیز وارد می‌کردند. مثلاً، در اوایل سپتامبر ۱۹۱۹ / اواسط شهریور ۱۲۹۸، سیدحسن مدرس از افسران ژاندارمری و لشکر قزاق دعوت کرد تا در همایشی در اعتراض به قرارداد حضور پیدا کنند.[۵۶] از آن گذشته در درون ژاندارمری به ویژه نسبت به تمهیدات نظامی‌ای که بریتانیایی‌ها مایل به انجامش بودند، به خصوص این پیشنهاد که قشون متحدالشکل جدید زیر نظر افسران بریتانیایی قرار گیرد، خشم و ناخشنودی وجود داشت. اما گلیرآپ، که بریتانیایی‌ها او را به فرماندهی منصوب کرده بودند، در مورد قرارداد و کمیسیون نظامی از صمیم قلب با حامیانش همکاری می‌کرد و به افرادش از طرف وثوق‌الدوله، رئیس الوزراء، اطمینان خاطر می‌داد که قرارداد به زیان منافع و علایق ژاندارمری نخواهد بود. در واقع هنگامی که کمیسیون سرانجام گزارش خود را ارائه کرد تنها دو عضو

ژاندارم، یعنی ضرغامی و ریاضی، عملاً آن را امضا کردند. سرهنگ آقاولی کمی پیش از آن خودکشی کرده بود و این کارش در ایران به عنوان اعتراض علیه قرارداد و وابستگی نظامی کشور تفسیر شد.[۵۷]

ژاندارمری اینک عامل سیاسی بسیار مهمی در ایران بود و برخی محافل در درون این نیرو به تدارک کودتایی کشیده شدند که در اواخر ۱۹۲۰ و اوایل ۱۹۲۱ (اواخر ۱۲۹۹) در حال انجام گرفتن بود و سیدضیاءالدین طباطبایی و رضاخان در رأس آن قرار داشتند.

سیدضیاء ظاهراً مدتی بود که با برخی افسران ژاندارم طرح دوستی ریخته بود. او در صفحات روزنامه‌اش رعد از ژاندارمری دفاع می‌کرد و به ویژه با دو افسر، سروان کاظم‌خان سیّار و سرگرد مسعودخان کیهان صمیمی بود. این دو افسر به کلنل اسمیت در کارش با لشکر قزاق در قزوین کمک می‌کردند.[۵۸] سال‌های جنگ جهانی اول در ایران تحولی را نیز در ساختار درونی و سمت‌گیری سیاسی و بین‌المللی قزاق‌ها، که اینک گسترش یافته و به لشکر تبدیل شده بودند، به بار آورده بود. ناسازگاری رایج بین ژاندارمری مشروطه‌خواه و ملی‌گرا و تیپ قزاق سلطنت‌طلب، که افسران روسیه تزاری آن را اداره می‌کردند، در طول جنگ به اوج رسیده و موجب برخوردهای تمام‌عیار به این دو نیرو شده بود. اما انقلاب روسیه باعث بروز بحران در این تیپ شد، که با کمک بریتانیایی‌ها موقتاً فروکش کرد. با این حال، بریتانیایی‌ها به سبب عدم همکاری و مشکل‌آفرینی کمک گیرندگانْ خود به سرعت تاب تحمل از دست دادند و در اکتبر ۱۹۲۰/ مهر ۱۲۹۹ افسران روسی را برکنار کردند و فرماندهی مستقیم لشکر را بر عهده گرفتند. بدین ترتیب، اسمیت و همکارانش در جایگاه بی‌همتایی قرار گرفتند تا بتوانند در سایهٔ حمایت بریتانیایی‌ها عناصر درگیر تدارک کودتا را گرد هم آورند.

هرچند، با توجه به رابطهٔ گذشته قزاق‌ها و ژاندارم‌ها، توافق آن‌ها برای

اقدام مشترک ممکن است شگفت‌انگیز به نظر آید، واقعیت این است که طی سال ۲۰ ـ ۱۹۱۹ / ۱۲۹۸ دشمنی و رقابت سنتی بین این دو نیرو تعدیل شده و حتی تا حدی جای خود را به بازشناسی منافع مشترک داده بود. در درجهٔ اول، مخالفت مشترک آن‌ها با سلطهٔ بریتانیایی‌ها، که در پیشنهادهای کمیسیون نظامی ایران و بریتانیا تلویحاً آمده بود، پیوندهای سیاسی را پدید آورد. هنگامی که بریتانیایی‌ها به فکر استفاده از زور برای واداشتن لشکر قزاق به ادغام در قشون پیشنهادی ایران افتادند، اذعان داشتند که در آن صورت قطعی نیست که ژاندارمری در تهران جانب کدام طرف را خواهد گرفت. این همدلی بین دو نیرو شاید نخستین گام در مسیری بود که به همکاری موفقیت‌آمیز آن‌ها در انجام کودتا منجر شد، و یقیناً تا بهار ۱۹۲۰ / ۱۲۹۹ ارتباط فعالی بین قزاق‌ها و ژاندارم‌ها برقرار شده بود.

سروان سیّار و سرگرد کیهان قزاق‌ها را در حرکتشان از قزوین به تهران همراهی می‌کردند و حضور این افسران به تضمین این‌که کودتا بدون هرگونه مخالفتی از جانب ژاندارمری در پایتخت صورت خواهد گرفت کمک می‌کرد. در واقع شواهدی وجود دارد حاکی از این‌که عناصری در درون ژاندارمری، که از اهمیت جلوگیری از فروپاشی سیاسی در تهران و ضرورت طرح‌ریزی واکنشی به آن آگاه بودند، احتمالاً مشغول برنامه‌ریزی کودتایی از جانب خود بودند که تنها حرکت از قزوین بر آن پیشی گرفت.[۵۹]

به ژاندارمری، به خاطر حمایتی که از سیدضیاء و کودتا به عمل آورده بود، با سِمَت‌های مهمی در دولت جدید و همچنین با اختیارات قابل ملاحظه در ایالات پاداش داده شد. سروان سیّار و سرگرد کیهان، دو افسر ژاندارمری که چنان نقش مهمی در قزوین و در جریان حرکت به سوی تهران ایفا کرده بودند، به ترتیب به فرمانداری نظامی تهران و وزارت جنگ منصوب شدند. در دورهٔ پس از کودتا، ژاندارمری به اوج نفوذ خود دست یافت و هم در

پایتخت و هم در ایالات مواضع مهمی را در قدرت سیاسی اشغال کرد. اما تا پایان سال ۱۹۲۱/ اواخر ۱۳۰۰، در نتیجهٔ ترفندهای توأمان پذیرش و سرکوبِ رضاخان، ژاندارمری عمدتاً مغلوب سلطهٔ لشکر قزاق در درون ساختارهای قشون جدید شد.

جنگ جهانی اول ژاندارمری دولتی را از یک پلیس راه کم اهمیت، که افسران اروپایی فرماندهی‌اش را بر عهده داشتند، به یک نهاد آزاد از سرپرستی بیگانه متحول کرد که اهمیت نظامی و سیاسی محوری داشت. در واقع اینک این نیرو از جایگاهی برخوردار بود همسنگ یک ارتش ملی در کشورهایی که در مسیر طبیعی‌تر توسعه و پیشرفت قرار داشتند. گرچه ژاندارمری در دورهٔ درست پیش از جنگ از حمایت سیاسی و مالی بریتانیا سود فراوان برده بود، با آغاز جنگ و قطب‌بندی سیاسی مقارن آن، با حامی پیشین خود از درِ مخالفت برآمد و با صراحت با ملی‌گرایی ایرانی همراهی کرد و توان نظامی خود را در خدمت آن قرار داد. افسران سوئدی، گرچه در ابتدا مقام‌های اروپایی مورد قبول بریتانیا را در اختیار این نیرو گذاشتند، از سال ۱۹۱۴ به طور فزاینده‌ای در زندگی ژاندارمری به حاشیه رانده شدند، هرچند در مقام‌های اسمی خود باقی ماندند و فرمانده سوئدی به وفاداری سیاسی خود به بریتانیا ادامه داد. کاهش چشمگیر نقش فرماندهی سوئدی‌ها، نقش افسران ایرانی را به شدت افزایش داد و آن‌ها در نقش عوامل به راستی تعیین‌کنندهٔ سمت‌گیری سیاسی و نظامی ژاندارمری ظاهر شدند. پس از جنگ، این نیرو که تجدید سازمان یافته بود همچنان کانونی بود که حکومت از هم پاشیدهٔ ایران می‌توانست در پیرامون آن بازسازی شود، چنان که حکومت ترکیه می‌بایست در پیرامون بقایای ارتش عثمانی بازسازی می‌شد. در واقع همانندی‌های بین ژاندارم‌های ایران و افسران کمالیست ترکیه در این دوره بسیار است. با این حال، ژاندارمری به تدارک کودتایی کشیده شد

که رهبری آن را عناصری خارج از آن بر عهده داشتند و همین امر راه را برای نابودی‌اش هموار کرد.

سال‌های جنگ جهانی اول و پس از آن را در ایران معمولاً دورهٔ ناکامی مشروطیت، و آشوب و فروپاشی سیاسی می‌دانند. با این حال، انقلاب مشروطه دو نهاد ــ مجلس و ژاندارمری دولتی ــ به وجود آورد که نه تنها در سرتاسر این دوره باقی ماندند بلکه با ثبات بخشیدن به فعالیت سیاسی رادیکال و تأمین یک کانون و ابزار برای آن، در مبارزه ملی نیز نقش مهمی ایفا کردند. مجلس و ژاندارمری هر دو در تداوم و پیوند بین تلاش‌های دولت‌سازی دورهٔ مشروطه و سال‌های پس از جنگ و اوایل عصر پهلوی نیز نقش داشتند.

ژاندارمری با نیروی نظامی بسیار منسجم و رهبری نظامی کارآمدش به مهاجران یاری رساند. در پایان جنگ، این نیرو یکی از چند ساختار پابرجای بازمانده از حکومت ایران بود. افسران ژاندارم به این دریافت رسیده بودند که هم به صورت فردی و هم جمعی توانایی رهبری ملی را دارند، اما در کودتای ۱۹۲۱/ ۱۲۹۹ به عنصری تابع تبدیل شدند. ژاندارمری در شخص کلنل پسیان آخرین تلاش خود را به خرج داد تا به آرزوهایی که در جریان جنگ جهانی اول در سر پرورانده بود جامهٔ عمل بپوشاند، اما با این واقعیت روبرو شد که رضاخان دعوی‌اش را در مورد نمایندگی ملی‌گرایی آن غصب کرده است.

۵

اسماعیل آقا سیمکو: جنگ سالار کُرد در مرز ترکیه و ایران در اوایل قرن بیستم[۱]

مارتین فان بروئینِسِن

در جریان جنگ جهانی اول و چند سال نخست پس از جنگ، اسماعیل آقا معروف به سیمکو، رئیس ایل بزرگ شکاک، شخصیت مقتدر نواحی مرزی ایران و ترکیه بود. سیمکو از فرصت‌ها و امکاناتی که وضعیت پرآشوب منطقه در نخستین جنگ قرن بیستم فراهم آورد با زیرکی بهره‌برداری کرد، بین ترک‌ها، روس‌ها، و ایرانی‌ها، و بعداً بریتانیایی‌ها در ایران توازن برقرار کرد و با همه آن‌ها تماس منظم داشت. بدین ترتیب، او نه تنها قدرت و نفوذ خود را در منطقه حفظ کرد بلکه بر دامنهٔ آن افزود. پس از جنگ خود را به عنوان یک فرمانروای مستقل محلی معرفی کرد، با تعدادی از ملی‌گرایان برجستهٔ کرد به همکاری پرداخت و دولت مرکزی را به چالش گرفت. حتی پس از آن که قشون نوسازی شدهٔ ایران در اوت ۱۹۲۲ / مرداد ۱۳۰۱ «شورش» او را درهم شکست و او از خاک ایران گریخت، از بازیگران پرنفوذ مرکز کردستان باقی ماند و هم ترکیه و هم بریتانیا کوشیدند در درگیری بر سر موقعیت حقوقی ولایت موصل از او در جهت منافع خود بهره‌برداری کنند.

عملکرد سیمکو در مقایسه با سایر رهبران ایلاتی کرد نامعمول نبود. اکثر ایلخانان قدرتمند کرد مواضع خود را در درون ایل خود با ارتباطات گوناگون

با نیروهای بیرونی، بیش از همه با حکومت‌های عثمانی و ایران، تقویت می‌کردند، اما از اواخر قرن نوزدهم قدرت‌های بزرگ اروپایی (و بعدها ایالات متحدهٔ آمریکا) نیز به این نیروهای بیرونی اضافه شدند. آنچه سیمکو را منحصر به فرد ساخت ارتباط زمان و مکانی بود که او در آن عمل می‌کرد. قلمرو ایل شکاک در کوه‌های غرب دریاچهٔ ارومیه در داخل خاک ایران آن‌قدر به مرز نزدیک بود که حتی در زمان صلح نفوذ این ایل به داخل قلمرو عثمانی گسترش می‌یافت و حاشیهٔ مرزی هر دو دولت را دربر می‌گرفت. تا اوایل قرن بیستم، مرز اهمیت عملی چندانی برای ایلات کُرد نداشت و بسیاری از آن‌ها در هر دو سوی مرز چراگاه داشتند. مرز به معنای خط مرزی ثابتی که حوزهٔ اقتدار عثمانی و ایران را مشخص کند نیز نبود. اقتدار در نواحی مرزی در سَیلان دائمی بود.

در سال ۱۹۰۶/ ۱۲۸۵ سربازان عثمانی به آذربایجان ایران تجاوز و بخش مهمی از نواحی کردنشین این ایالت را اشغال کردند. آن‌ها تا سال ۱۹۱۱/ ۱۲۹۰ در آن‌جا باقی ماندند، هرچند از سلطهٔ کامل برخوردار نبودند. تا این‌که روس‌ها آن‌ها را بیرون راندند. روس‌ها در سال ۱۹۰۹/ ۱۲۸۸ به این ایالت تجاوز و تبریز را اشغال کرده بودند، که در آن زمان، به همراه رشت، آخرین دژ جنبش مشروطهٔ ایران بود. آن‌ها نیروهای پیاده‌نظام و قزاق را در تبریز، خوی، دیلمان، و ارومیه مستقر کردند. این نیروها توانستند تا آغاز جنگ جهانی اول ایلات کرد را مهار کنند بدون آن‌که قلمروشان را به اشغال درآورند. در دسامبر ۱۹۱۴/ آذر ۱۲۹۳ که انورپاشا به قفقاز لشکرکشی کرد، قوای روس عقب‌نشینی کردند و در اوایل ژانویه ۱۹۱۵/ دی ۱۲۹۳ سربازان عثمانی با کمک جنگجویان کُرد برای مدت کوتاهی آذربایجان را اشغال کردند. سربازان روس تقریباً یک سال بعد برگشتند و در این منطقه ماندند تا این‌که روسیه، از پی انقلابش، از جنگ به طور کلی کنار کشید. سربازان ترک برای یک دورهٔ کوتاه دیگر در ۱۹۱۸/ ۱۲۹۷ با کمک کُردها بار دیگر بر بخش‌هایی از آذربایجان مسلط شدند.[۲]

یک عامل آشفتگی دیگر، حضور نیروی قابل ملاحظهٔ مسیحیان نسطوری در منطقهٔ ارومیه بود. نسطوریان هَکّاری، که پیش از جنگ با روس‌ها و مبلغان مسیحی آمریکایی در ارومیه در تماس بودند، با شروع جنگ احساس خطر کردند و از خاک عثمانی به ارومیه و سلماس گریختند تا از حمایت روس‌ها برخوردار شوند. هنگامی که روس‌ها به کردستان حمله کردند، بسیاری از آن‌ها ناگزیر شدند به عنوان دیده‌ور به آن‌ها کمک کنند و غالباً به انتقام‌جویی شخصی از اهالی مسلمان دست می‌زدند. روابط مسلمانان و مسیحیان که پیش از این نسبتاً خوب بود، در جریان جنگ رو به وخامت رفت. خروج قوای روس در ۱۹۱۷/ ۱۲۹۶ نسطوریان را بدون حمایت خارجی باقی گذاشت، اما تا آن زمان پناهندگان بی‌شمار ارمنی، که تعلیم دیده و مسلح به سلاح‌هایی بودند که روس‌ها برجا گذاشته بودند، مواضع آن‌ها را تقویت کردند. در این وضعیت پرتنش، سیمکو مرتکب زشت‌ترین جنایت کارنامهٔ خویش شد. او از سراسقف مار شمعون رهبر مذهبی نسطوریان برای مذاکره دعوت کرد و دستور داد او و همه همراهانش را به گلوله ببندند. این عمل به یک رشته کشتارهای متقابل بین مسیحیان و مسلمانان منجر شد. در این میان، بریتانیایی‌ها کوشیدند با نسطوریان در ارومیه ارتباط برقرار و جنگجویان آن‌ها را در نیروی رزمنده‌ای سازماندهی کنند که بتواند جلوی حملهٔ ترک‌ها را به تبریز بگیرد. این تلاش با شکست مواجِه شد؛ اکثر نسطوریان ارومیه را تخلیه کردند و به جنوب به منطقه تحت کنترل بریتانیایی‌ها گریختند. بعداً بریتانیایی‌ها آن‌ها را در ولایت موصل اسکان دادند و در آن‌جا از آن‌ها به عنوان سدّی در برابر ترک‌ها استفاده کردند.[۳]

شرایطی که سیمکو در آن توانست به عنوان یکی از سه جنگسالار مناطق مرزی ایران ظهور کند و یکپارچگی کشور را جداً به خطر اندازد، استثنایی بود، اما کارنامهٔ او از بسیاری جهات نمونه‌ای است از روابط ایلات کرد و دولت‌هایی که آن‌ها در مرزهایشان به سر می‌بردند. ساختار درونی این ایلات

و سرشت اقتدار ایلخانان بر پیروانشان تا حد زیادی محصول روابطشان با دولت است. بخش نخست این فصل نمایی کلی از روابط در حال تغییر ایلات کرد و دولت‌های مطبوعشان به دست می‌دهد؛ در بخش دوم، شورش سیمکو و پیامد آن با کمی تفصیل مورد بحث قرار خواهد گرفت.

ایلات کرد بین دولت‌های قدرتمند

کردستان به مدت چندین هزاره نه فقط منطقه‌ای مرزی، بلکه منطقه‌ای حائل بین دو یا چند امپراتوری بوده است. کردستان هیچ‌گاه به لحاظ سیاسی مجزا نبوده بلکه به مدت تقریباً پنج قرن بین دو امپراتوری عثمانی و ایران تقسیم شده بوده است. با وجود این، شرایط طبیعی به گونه‌ای است که این امپراتوری‌ها، همانند فاتحان پیشین، تنها توانستند تا حد بسیار ناچیزی اقتدار خود را بر کردستان اعمال کنند. فرمانروایی مستقیم را به ندرت می‌شد حفظ کرد. معمولاً برخی اشکال فرمانروایی غیرمستقیم به واسطهٔ خان‌های محلی اعمال می‌شد، چنان که هنوز در بخش‌هایی اعمال می‌شود. این تماس با دولت‌های توسعه یافته در بستر قرن‌ها تأثیرات ژرفی بر سازمان اجتماعی کردستان برجا گذاشت. در حدود سال ۱۵۱۵ که عثمانی‌ها بیش‌تر کردستان را ضمیمه خاک خود کردند، در آن‌جا چندین اِمارت، واحدهای دولت‌گونه‌ای در اندازه‌ها و پیچیدگی‌های سازمانی گوناگون، وجود داشت که برخی از آن‌ها مدعی ریشه‌های باستانی بودند. نظام سیاسی آن‌ها کم و بیش شبیه اتحادیه‌های طوایف ترکمان قراقویونلو و آق‌قویونلو بود، که با آن‌ها رابطه اتحاد و / یا وابستگی داشتند. چیرگی عثمانی‌ها منجر به از بین رفتن این اِمارات نشد بلکه آن‌ها را حفظ و موضع هر امیر یا میر را در درون هر اِمارت تحکیم کرد. از قرار معلوم سازمان درونی این امارات در آن زمان از دولت عثمانی بسیار تأثیر پذیرفت.[۴] دو امارت در کردستان ایران که در موردشان اطلاعاتی در دسترس است، یعنی اردلان و گوران، هر دو به نظر می‌رسد که با

امارات تحت سرپرستی عثمانی تفاوت چشمگیری داشته‌اند: برای مثال، قشر فرمانروا در هر دو عمدتاً غیرایلاتی بودند. این فکر پیش می‌آید که این تفاوت‌ها نمایانگر تفاوت در سازمان و سیاست دولت‌های عثمانی و ایران است. اما عوامل دیگری در کارند که شاید به همان اندازه مهم باشند: شرایط طبیعی، تراکم جمعیت، نسبت جمعیت یکجانشین به جمعیت کوچگر، و نظایر آن.

حضور بیش از یک دولت قدرتمند در همسایگی نیز تأثیرات خاص خود را بر فرایند سیاسی در کردستان داشت. برای مثال، به ایلخانان محلی در رابطه با دولت سرپرست قدرت و نفوذ بیش‌تری می‌بخشید، به طوری که آن‌ها می‌توانستند تهدید کنند که به دولت دیگر وفادار خواهند بود یا عملاً این کار را انجام دهند. رقبای محلی این ایلخانان، اگر خواهان جانشینی آن‌ها بودند، روی پشتیبانی مردم حساب نمی‌کردند، بلکه می‌کوشیدند یاری دولت رقیب را جلب کنند. در چندین امارت، خاندان‌های فرمانروا بدین ترتیب به شاخه‌های «طرفدار ترک‌ها» و «طرفدار ایرانیان» تقسیم شدند.[5] قرن نوزدهم، به دلایل بدیهی، شاهد پیدایش جناح‌های «طرفدار بریتانیا» و «طرفدار روسیه» در محافل فرمانروای کردستان بود. تا نیمه دوم این قرن، روسیه و بریتانیا به مهم‌ترین قدرت‌ها در منطقه تبدیل شده بودند. اقدامات رهبران کرد به شدت تحت تأثیر این اندیشه بود که بریتانیا و روسیه قوی‌تر از عثمانی‌ها و ایرانی‌ها هستند و هر دو قصد دارند بر کردستان مسلط شوند. از آن گذشته، پیشرفت‌های سیاسی و نظامیِ این قدرت‌ها و حمایتشان از استقلال یونانی‌ها و اسلاوها به پیدایش ملی‌گرایی کُرد کمک زیادی کرد. اکثر ملی‌گرایان کُرد دورهٔ ۱۹۳۰ ـ ۱۸۸۰ در نظر داشتند دولت مستقلی تحت حمایت بریتانیا و / یا روسیه تشکیل دهند. تا به امروز، سرشت جنبش ملی‌گرایی کُرد به شدت تحت تأثیر حضور جانشینان این قدرت‌های رقیب، یعنی ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی ــ تا زمان فروپاشی‌اش ــ و نیازی

بوده است که رهبران این جنبش عموماً به جلب حمایت این قدرت‌ها احساس می‌کرده‌اند.[۶]

امارت، اتحادیه، ایل

در قرن‌های نوزدهم و بیستم تغییرات بزرگی در سازمان اجتماعی و سیاسی کردستان صورت گرفت و تسلط دولت‌های عثمانی و ایران به طور فزاینده‌ای افزایش یافت. پیشرفت و گسترش شبکهٔ اداری این دولت‌های فراگیر این پیامد را داشت که شکل‌های بومی بسیار پیچیدهٔ سازمان سیاسی (امارات) جای خود را به شکل‌های ساده‌تر داد.

الگوی سازمانی پایهٔ امارات همانند بسیاری از دولت‌های خاورمیانه‌ای بود، که در این میان همانندی دولت ـ اتحادیه‌های ترکمان از همه آشکارتر بود. فرمانروا به دودمان سرکرده‌ای تعلق داشت که معمولاً مدعی تبار معتبری متفاوت با تبار ایلات قدرتمند امارت بود. قاعدهٔ ثابتی برای جانشینی وجود نداشت؛ تنها برخی شرایط حداقلی از نظر تبار (تعلق به دودمان فرمانروا)، هوشمندی، دلیری، و نظایر آن لازم بود. گزینش عملی جانشین معمولاً با رقابت شدید در درون دودمان فرمانروا و دسیسه‌های متعدد قدرت‌های ذی‌نفع داخلی و خارجی همراه بود. فرمانروا را درباری مرکب از سرکردگان نظامی (ایلخانان) و مقامات و دانشوران غیرنظامی در میان گرفته بود. یک سپاه دائمی یا ملازمان مسلح برگرفته از ایلات مختلف امارت و همین طور از خارج وجود داشت. این ملازمان در بهترین حالت تنها به فرمانروا وفادار بودند، اما این تنها بخش کوچکی از مجموع توان نظامیِ امارت را تشکیل می‌داد. بخش عمدهٔ سپاه شامل مردان ایلاتی‌ای می‌شد که ایلخانانشان آن‌ها را فرماندهی می‌کردند و می‌توانستند به هنگام نیاز آن‌ها را بسیج کنند. مردان ایلاتی، که معمولاً کوچگر یا نیمه کوچگر بودند، در واقع یک کاست نظامی را تشکیل می‌دادند که بر اقشار پایین‌تر کشاورزان و پیشه‌وران، یعنی کردهای غیرایلاتی، مسیحیان، و یهودیان، مسلط بودند.

همهٔ ایلات به یکسان پیوند نزدیکی با امارت نداشتند. هسته مرکزی و دائمی به صورت چند، معمولاً دو، اتحادیه سازماندهی شده بود که هر کدام تحت فرمان یک دودمان سرکرده بود که با ایلات عضو اتحادیه پیوند نداشت. در هیچ کدام از مواردی که من از نزدیک مورد مطالعه قرار دادم نتوانستم مشخص کنم که آیا این اتحادیه‌ها پیش از امارت موجودیت داشته‌اند یا نه. افسانه می‌گوید که در مواردی چنین بوده،[۷] اما به نظرم می‌رسد که دست کم در چندین مورد خود امارت علت وجودی اتحادیه‌ها بوده است.

سازماندهی ایلات در اتحادیه‌های کم و بیش همتراز به امیر امکان می‌داد سیاست تفرقه بینداز و حکومت کُن را عملی کند. سرکردگان این اتحادیه‌ها رایزنان و مشاوران امیر و در بسیاری موارد سیاستگذاران واقعی بودند. هر ایل عضو اتحادیه نیز سرکرده یا ایلخان خودش را داشت، اما این‌ها در میان همگنان خود سرکرده بودند و به ندرت نقش سیاسی مهمی ایفا می‌کردند.

در اماراتی که بیش از یک مرکز شهری داشتند، امیر مهم‌ترین شهر را محل اقامت و پایتخت خود قرار می‌داد و فرماندارانی را معمولاً از میان بستگان نزدیکش برای شهرهای دیگر و نواحی پیرامون آن‌ها منصوب می‌کرد. این فرمانداران یا والیان به امور نظامی و مالی و مهم‌ترین موارد قضایی رسیدگی می‌کردند؛ سایر امور به سرکردگان ایلات و طوایف واگذاشته می‌شد. من تاکنون اطلاعات کمی در بارهٔ تقسیم درآمد بین ایلخانان، والیان، امیر و حکومت مرکزی یافته‌ام. به احتمال زیاد این توزیع درآمد با نوسان زیادی همراه بوده است، چرا که توازن واقعی قدرت بین این مقامات مرتباً تغییر می‌کرد.

همهٔ ایلات به یک امارت تعلق نداشتند. احتمالاً (و از حدود سال ۱۸۰۰ یقیناً) همواره گروه‌هایی وجود داشتند که می‌توانستند با ایجاد تعادل در روابط خود با امارات استقلال شکنندهٔ خود را حفظ کنند. این‌ها ایلات

کوچگری بودند که مسیرهای کوچشان از قلمرو بیش از یک امارت می‌گذشت، یا ایلات نیمه کوچگری (رَمه گردانی) که در حاشیهٔ امارات زندگی می‌کردند. این ایلات به نواحی مرزی امارات تعلق داشتند. فرایندهای سیاسی، این نواحی مرزی امارات را ــ که بین چند امارت واقع شده بودند ــ در سطحی پایین‌تر و با پیچیدگی کم‌تر نگه می‌داشت.

تمایزی که در این‌جا بین «اتحادیه» و «ایل» قائل شده‌ایم تمایز مرتبه‌ای است و نه نوعی. در میان کردها چنین تمایزی وجود ندارد: هر دو را می‌توان «عشیره» یا «طایفه» نامید، و همین اصطلاحات را حتی می‌توان برای بخش‌هایی از ایل به‌کار بُرد. ایلات کُرد کانون‌های سیاسی‌ای هستند مرکب از دست کم یک (اما معمولاً چند) گروه همتبار به همراه تعدادی افراد دیگر که به آن پیوسته‌اند. در کردستان درجات کاملاً متفاوتی از درهم‌بافتگی را می‌توان یافت: ایلاتی که یک یا دو دودمان را دربر می‌گیرند، ایلاتی که شامل تعدادی دودمان وابسته‌اند، ایلاتی که شامل تجمع دودمان‌های مختلفند، و غیره. گستردگی و میزان درهم بافتگی یک زنجیره را تشکیل می‌دهد، و این‌که کسی اصطلاح «اتحادیه» را مناسب‌تر از «ایل» می‌یابد عمدتاً سلیقه‌ای است. «اتحادیه»، آن طور که من آن را به‌کار می‌برم، یک کانون گسترده است که نسبت به ایل انسجام کم‌تری دارد و محدوده آن از وضوح کم‌تری برخوردار است. اتحادیه مجمع سیاسی ایلاتی است که سابقاً موجودیت مستقلی داشتند و هویت جداگانهٔ خود را حفظ می‌کنند. افراد را به نام ایلشان می‌شناسند نه اتحادیه‌شان. در جایی که تمایل به یافتن نیاکان مشترک وجود دارد، انسجام و یکپارچگی افزایش می‌یابد و من برای آن اصطلاح «ایل» و نه «اتحادیه» را به‌کار می‌برم.

در اتحادیه‌ها و ایل‌ها سرکردگانی در سطوح مختلف وجود دارند: اتحادیه، ایل، دودمان، خانوادهٔ گسترده، خانوار. در جایی که یک یا چند سطح بینابینی بین ایل و دودمان وجود دارد، من اصطلاح «زیر ـ ایل» را به‌کار

می‌برم. در اتحادیه‌ها و ایل‌های بزرگ، سرکردگان معمولاً به دودمان‌های فرمانروای جداگانه‌ای تعلق داشتند که با عوام خویشاوندی نزدیکی نداشتند، و دارای ملازمان مسلحی بودند که فرمانروایی‌شان را تحمیل می‌کردند، در حالی که در ایلات کوچک‌تر سرکرده یا ایلخان معمولاً خویشاوند عوام بود (و هنوز هم هست) که با رضایت و نه اجبار حکومت می‌کرد. در دوره‌های مختلف تاریخی این سرکردگانِ در سطوح مختلف بودند که مهم‌ترین نقش سیاسی را ایفا می‌کردند. برای مثال، در دوران اخیر چندین اتحادیهٔ سابق به موجودیت خود، ولو اسماً، ادامه داده‌اند. سرکردهٔ ارشد از احترام برخوردار است اما دیگر کارکرد سیاسی ندارد. قدرت سیاسی واقعی در دست رؤسای ایلات، یا، در موارد بسیار، زیر ـ ایلات، است که دو قرن پیش اهمیتشان به مراتب کم‌تر بود. این تغییر به تحولات اقتصادی کم‌تر مربوط است تا به تغییرات در محیط سیاسی، یعنی حکومت مرکزی، چنان که در پایین مورد بحث قرار خواهد گرفت.

ایلات کُرد و حکومت عثمانی

در نیمهٔ نخست قرن نوزدهم حکومت‌های عثمانی و ایران، در تلاش خود برای اصلاح اداری، امارات باقی ماندهٔ کرد را برچیدند. این اصلاحات نتیجه فشار اروپایی‌ها بود و کُردها به خوبی متوجه آن بودند. نابودی آخرین امارت بزرگ، بوتان، و اسارت فرمانروای آن بدرخان بیگ (۱۸۴۷) نتیجه مستقیم نفوذ بریتانیایی‌ها در باب عالی دولت عثمانی بود. بدرخان بیگ مسئول کشتار برخی از اتباع نسطوری‌اش بود و بریتانیایی‌ها خواستار مجازاتش بودند.[۸]

زوال امارات به آشوب و بی‌قانونی انجامید. ناسازگاری ایلات، که دیگر امیران بر آن‌ها نظارتی نداشتند، به شدت افزایش یافت. نه تنها خود امارات بلکه اکثر اتحادیه‌های ایلاتی نیز از هم پاشید. سرکردگان جاه‌طلب کوشیدند قدرتی را که پیش‌تر به امیران تعلق داشت تا آن‌جا که ممکن بود از آن خود

کنند ـ که مستلزم دشمنی، تاخت و تاز و جنگ بود. بسیاری از رهبران و سرکردگان ناگزیر شدند در برابر راهزنان سر تسلیم فرود آورند.[۹] گزارش‌های آن زمان همگی از نبود امنیت حکایت دارند. حکومت هنوز ضعیف‌تر از آن بود که بتواند نظم و قانون را از نو برقرار سازد. حداکثر کاری که والیان می‌توانستند انجام دهند دست زدن به حملات تنبیهی یا حمایت از یک سرکرده بر ضد دیگران و در مواردی پشتیبانی از او با کمک‌های نظامی بود. آن‌ها در بسیاری از مواردِ درگیری‌های ایلاتی، از توان مذاکره و تحمیل یک راه‌حل برخوردار نبودند.

در این وضعیت هابزی* گونه‌ای اقتدار «سنتی» باقی ماند که می‌توانست نوعی نظم را از نو برقرار سازد: اقتدار شیخ. شیخ‌ها «مردانی مقدس»اند که معمولاً با یک فرقهٔ صوفی یا درویش پیوند دارند. بسیاری از آن‌ها به سبب پارسایی، خردمندی و کرامات شهره‌اند و از احترام گسترده‌ای برخوردار. بسیاری از مردم با یک شیخ خاص ارتباط ویژه‌ای داشتند (و دارند)، مرتباً به دیدار او می‌رفتند (و می‌روند)؛ گاهی صرفاً برای ادای احترام، اما بیش‌تر اوقات به منظور گرفتن دعای حفاظت‌کننده، شفای سترونی یا بیماری، پند و اندرز در امور معنوی یا دنیوی، یا پادرمیانی در یک ستیزه و دعوا. شیخ‌ها معمولاً با هیچ ایل و طایفهٔ خاصی پیوند ندارند (هرچند ممکن است تمامی یک ایل و طایفه خود را پیرو یک شیخ بدانند)، در نتیجه در جنگ و ستیز بین ایلات با هیچ کدام همدست و همراه نیستند. همین موضوع و عزت و احترامی که داشتند سبب می‌شد تنها کسانی باشند که بتوانند به عنوان راهنما و میانجی به حل و فصل چنین منازعاتی کمک کنند و به ثبت و تضمین توافق‌های حاصله بپردازند.

---

*. اشاره به تامس هابز (۱۶۷۹ ـ ۱۵۸۸) فیلسوف انگلیسی که به نوعی ماتریالیسم مکانیکی اعتقاد داشت و بر این عقیده بود که انسان طبعاً موجودی است خودخواه که در ستیز دائمی با دیگر انسان‌هاست و حکومت، به ویژه سلطنت مطلقه، باید بر مبنای نوعی قرارداد اجتماعی نظم و آرامش را برقرار سازد. ـ م.

حل و فصل موفقیت‌آمیز منازعات ایلاتی به نوبهٔ خود بر اعتبار و نفوذ سیاسی آن‌ها می‌افزود. به تدریج برخی از شیخ‌ها پاره‌ای از وظایف امیرهای پیشین را عهده‌دار شدند. پس از چند دهه آشوب و ناامنی، از حدود ۱۸۶۰ شیخ‌ها را پرنفوذترین رهبران سیاسی در کردستان می‌یابیم. تصادفی نیست که اکثر شورش‌های ملی اولیه کردها را (تا دههٔ ۱۹۳۰) شیخ‌ها رهبری می‌کردند: این‌ها تقریباً تنها رهبرانی بودند که می‌توانستند تعدادی از ایلات را وادارند که هماهنگ عمل کنند. عامل دیگری که در نفوذ سیاسی فزایندهٔ این رهبرانِ در درجهٔ اول مذهبی نقش داشت فعالیت مبلغان مذهبی اروپایی بود که به احساسات ضد مسیحی و تأکید بر هویت مسلمانی کردها منجر شد. اما شیخ‌ها نه تنها منازعات را حل و فصل می‌کردند بلکه، اگر می‌خواستند که بر قدرتشان بیفزایند، به این منازعات نیاز هم داشتند؛ دقیقاً بدین سبب که قدرت سیاسیشان از تواناییشان در انجام همین کار ناشی می‌شد. بنابراین برخی شیخ‌های جاه‌طلب عملاً به منازعات بین ایلخانان رقیب دامن می‌زدند تا اقتدار خود را تحمیل کنند.[۱۰]

حکومت عثمانی و جانشینان قرن بیستمی‌اش به تدریج و با افت و خیز کردستان را تحت کنترل بیش‌تر حکومت مرکزی درآوردند و قدرت ایلخانان بزرگ و شیخ‌ها را در هم شکستند. نتیجه نه فروپاشی کامل ایلات بلکه تغییر سرشت آن‌ها بود. مرکزمداری موفقیت‌آمیز، ساختارهای بزرگ‌تر را فروپاشید اما، در نتیجه، پاره‌های آن‌ها را برای عمل مستقل آزاد ساخت. هرچه حکومت و دستگاه اداری آن بیش‌تر در جامعهٔ کرد رسوخ کردند، ناگزیر شدند با واحدهای ایلاتی هرچه کوچک‌تر وارد کنش و واکنش شوند. تا اوایل قرن نوزدهم، والیان عثمانی و ایرانی با کردها از طریق امیران عمدتاً خودمختاری سر و کار داشتند که بر اتحادیه‌های ایلاتی بزرگ فرمان می‌راندند، و در امور داخلی آن‌ها به ندرت مداخله می‌کردند؛ اما نخستین اصلاحات اداری بزرگ، والیان انتصابی مرکز را جایگزین امیران کرد و آن‌ها

به واسطهٔ سرکردگان ایلات بزرگ و اتحادیه‌ها یا یک شیخ پرنفوذ برجمعیت ایلاتی حکومت می‌کردند. گسترش بیش‌تر دستگاه اداری حکومتی، ایلات بزرگ و اتحادیه‌ها را فروپاشید و ایلخانان کوچک‌تری را پدید آورد که واسطهٔ بین حکومت و جامعه بودند. بنابراین واحدهای ایلاتی مربوط هرچه کوچک‌تر شدند و از امارات به اتحادیه‌ها، ایلات بزرگ و در نهایت ایلات کوچک‌تر تبدیل شدند. آن‌ها با هرگام به الگوی دلخواه ایل به مثابه یک گروه بزرگ از تبار واحد شباهت بیش‌تری پیدا کردند. خویشاوندی، که در ایدئولوژی ایلاتی همیشه نقش محوری داشت، درکارکرد عملی ایل بیش از وابستگی سیاسی اهمیت یافت. جامعه کرد، به جای تن دادن به ایل‌زدایی، از جهتی حتی ایلاتی‌تر شد. با از بین رفتن ساختارهای گستردهٔ اتحادیه‌ای، وابستگی‌های محدود ایلاتی برجسته‌تر شد و دشمنی‌های بین ایلات افزایش یافت.[11]

این گرایش عمومی «تمرکززدایی» ایلات گاهی برای مدت کوتاهی برعکس می‌شد و آن هنگامی بود که حکومت مرکزی رو به ضعف می‌رفت یا به دلایلی وجود ایلات نیرومند را به نفع خود می‌یافت. برای مثال، چنین موردی هنگامی پیش آمد که عبدالحمید ثانی سلطان عثمانی فوج‌های سواره‌نظام، به نام حمیدیه، را از میان مردان ایلاتی کُرد به خدمت گرفت. هر فوج شامل پانصد تا ۱۱۵۰ مرد از یک ایل می‌شد که ایلخان خودشان آن را فرماندهی می‌کرد. وظیفهٔ ظاهری حمیدیه نگهبانی از مرز در برابر تاخت و تاز بیگانگان (یعنی روس‌ها) و کنترل جمعیت ارمنی ولایات شرقی امپراتوری بود. آن‌ها برای سلطان مُعرف یک نظام موازی کنترل شرق بودند، مستقل از دستگاه اداری و ارتش منظم که او کاملاً به آن‌ها اعتماد نداشت. حمیدیه از مصونیت قانونی بالایی برخوردار بود ــ نه دستگاه دولتی اختیار و اقتداری برای کنترل آن داشت نه حتی مدارج ارتش منظم می‌توانست این کار را بکنند، و هیچ دادگاهی صلاحیت رسیدگی به جرائم اعضای حمیدیه را

نداشت ـ و این فوج‌ها به جوامع ریاستی تقریباً مستقلی تبدیل شدند. فرماندهانشان می‌توانستند نه تنها کنترل خود را بر ایلشان تثبیت کنند بلکه آن را به زیان ایلات همجواری که در فوج‌های حمیدیه مشارکت نداشتند توسعه دهند. تشکیل حمیدیه ایجاد ایلات جدیدی را به همراه نداشت، اما برخی از ایلات موجود را به لحاظ اقتصادی و سیاسی به زیان همسایگانشان تقویت کرد و آن‌ها را در درون نیز بیش‌تر سلسله‌مراتبی ساخت.[۱۲]

ترک‌های اصلاح‌طلب از حمیدیه بیزار بودند و آن را از بدترین وجوه ارتجاع حمیدی می‌دانستند. پس از کودتای ۱۹۰۸ ترک‌های جوان، فوج‌های حمیدیه منحل شدند. اما چند سال بعد برخی از آن‌ها با نام دیگری بازگردانده شدند. آن‌ها در جنگ جهانی اول نقش مهمی ایفا نکردند، دست‌کم نه به عنوان بخشی از نیروهای عثمانی.[۱۳] در خلال سال‌های جنگ و پس از آن، تضعیف اقتدار مرکزی این امکان را به‌وجود آورد که چندین اتحادیهٔ بزرگ زیر فرمان سرکردگان قدرتمند از نو ابراز وجود کنند. آن‌ها وحدت پیشین خود را بازیافتند و حتی ایلات همجوار را به حیطهٔ نفوذ خود کشاندند. برخی از این اتحادیه‌های احیا شده، به خاطر پیوندشان با ملی‌گرایی کردی، حتی در دههٔ ۱۹۲۰ به سرخط روزنامه‌ها راه یافتند: هَوَرکان (شرقِ ماردین در ترکیه)، جلالی (اطراف کوه آرارات)، پیشدر (شرق قلعه دیزه، عراق) و شکاک، که در زیر به مطالعهٔ موردی آن خواهیم پرداخت.

در این دوره سازمان اتحادیه‌های هَوَرکان و شکاک، و احتمالاً جلالی، از برخی جهات با الگوی «دلخواه» تفاوت داشت. فردریک بارت توصیفی نسبتاً دلخواه از اتحادیهٔ جاف به ما ارائه داده است.[۱۴] بنا بر توصیف او، جاف تعدادی دودمان را شامل می‌شود که برخی از آن‌ها جاف «واقعی»اند و بقیه بیش‌تر حاشیه‌ای، و همهٔ آن‌ها تابع یک دودمان فرمانروای واحد به نام بیگ‌زاده‌اند. هَوَرکان و شکاک با این الگو از این جهت تفاوت داشتند که به جای یکی، چند دودمان ریاستی رقیب وجود داشت و هر یک از آن‌ها با

یک ایل خاص عضو اتحادیه مرتبط بود. رشد و یکپارچگی آن‌ها با پیروزی یکی از دودمان‌های ریاستی همراه بود.

ایلات عضو اتحادیه هویت خودشان را حفظ می‌کردند. هر یک در قلمرو مشخصی به سر می‌برد و در چراگاه‌های مشخصی دارای حق بود. به نظر می‌رسد که رهبری در این ایلات بیش از اتحادیه‌ها دوام داشته است. آن‌ها از نظر ازدواج روی هم رفته منزوی بودند و ازدواج بین بستگان پدری را ترجیح می‌دادند. ایلات عضو اتحادیه ممکن بود کاملاً ناهمگون باشند، چنان که در هَوَرکان برخی مسلمان بودند و برخی یزیدی، و حتی گروه‌های مسیحی جزو اتحادیه محسوب می‌شدند. همهٔ این ایلات در اتحادیه از جایگاه سیاسی برابری برخوردار نبودند: برخی ایلات نقش «محوری» داشتند و از لحاظ سیاسی و نظامی بر اتحادیه مسلط بودند، و برخی دیگر ایلات «کار سپار» یا «زیردستی» بودند که به سبب موفقیت اتحادیه به آن پیوسته بودند یا اتحادیه آن‌ها را مطیع خود ساخته بود. این‌ها نخستین ایلاتی بودند که به هنگام سختی و گرفتاری از اتحادیه می‌گسستند.[۱۵]

در دوره‌های آرامش نسبی، برای سرکردگان جاه‌طلب دستیابی به مقام عالی و تأثیرگذارِ رهبری چنین اتحادیه‌های بزرگی یا حفظ آن بدون پشتیبانی حکومت مرکزی مقتدر تقریباً ناممکن بود. تبار معتبر، مهمان‌نوازی سخاوتمندانه، خردمندی و آمادگی کمک به اتباع ویژگی‌هایی بود که برای کسب احترام و اعتبار سرکرده‌ها لازم بود، اما برای تضمین به رسمیت شناختن سرکرده به عنوان فرمانروای عالی از سوی عموم به ندرت کفایت می‌کرد. در چنین دوره‌هایی چندین رقیب برای رهبری عالی اتحادیه وجود داشت، که هر کدام را تنها عده‌ای مردان ایلاتی به رسمیت می‌شناختند. در درون ایلات عضو نیز چندین ایلخان جاه‌طلب وجود داشتند که هر کدام با یکی از رقبا در سطح اتحادیه همپیمان می‌شدند. این امر منجر به ایجاد نوعی

نظم جناحی از «نوع شطرنجی» می‌شد که در آن بخش‌هایی از ایلات عضو واحدهای جداگانه بودند.

اما در زمان ضعف حکومت، نظیر دورهٔ ۳۰ - ۱۹۱۵، ایلخانان رقیب می‌توانستند به نوعی فعالیت نظامی روی آورند که بر تسلطشان بر ایلات می‌افزود ــ و این وجه راهزنی ایلخانان بود، که شامل دستبرد به کاروان‌ها و شهرک‌ها، یا آبادی‌های ایلات همجوار می‌شد، و وسیلهٔ بسیار خوبی برای تقویت وحدت ایل خودی بود ــ اما ظاهراً دستبرد به آبادی‌ها یا اردوگاه‌های ایل خودی نیز به همان اندازه اهمیت داشت. این دستبردها عمدتاً متوجه اتباع «غیر ایلاتی» ایلخان رقیب و نیز ایلاتی می‌شد که اقتدار او را به رسمیت می‌شناختند. در این دستبردها معمولاً کشتار و ویرانی کم بود: تنها حیوانات و اموال منقول را می‌بردند، و ممکن بود بعداً بخشی از هر دو را بازگردانند. دستبرد را ملازمان ایلخان انجام می‌دادند که جنگجویان خشنی با اصل و نسب گوناگون بودند (گاهی حتی غیرکردها را نیز شامل می‌شدند)، و از همه پیوندهای اجتماعی پیشین گسسته بودند (و به قول یکی از منابع من، «در صورتی که ایلخان دستور می‌داد، حتی حاضر بودند پدر و مادر خودشان را بکشند»). آن‌ها با ایلخان و به خرج او زندگی می‌کردند و تنها به او وفادار بودند. در زمان صلح آن‌ها وظیفه جمع‌آوری عشریه برای ایلخان و بیگاری کشیدن از اتباع غیرایلاتی را بر عهده داشتند. تعدادی از این دستبردها موفقیت‌آمیز بود و آبادی‌ها و نواحی ایلاتی، چه از روی ترس و چه به سبب این‌که فکر می‌کردند شجاع‌ترین و زیرک‌ترین ایلخان بهترین است، وفاداری خود را به ایلخان مهاجم تغییر جهت می‌دادند.[۱۶]

«راهزن» و «رئیس» الزاماً دو نوع متفاوتِ ایلخان نیستند، بلکه وجوه مکمل ایلخان مطلوب به حساب می‌آیند. فرزندان دودمان‌های ایلاتی قدیمی و ریشه‌دار به همان اندازه ممکن است به راهزنی دست بزنند که تازه به دوران رسیده‌هایی که با آن‌ها به چالش برمی‌خیزند. عمدتاً عوامل سیاسی بیرونی

است که تعیین می‌کند کدام وجه غالب خواهد آمد. اما باید تأکید کرد که حتی موفق‌ترین ایلخاناِنِ راهزن تنها بدین وسیله به قدرت راه نمی‌یافتند. مکمل آن روشی بود که همهٔ انواع ایلخانان و در همه دوره‌ها به‌کار می‌بردند: اتحاد سیاسی با قدرت‌های خارجی. این قدرت‌های خارجی ممکن بود ایلات یا اتحادیه‌های دیگر، همچنین بازرگانان شهری، را دربر بگیرد، اما مهم‌ترین این قدرت‌ها البته حکومت‌ها بودند. (شایان توجه است که سرکردگان بزرگ شکاک و هَوَرکان، پیش از آن‌که بر ایلات «مرکزی» اتحادیه‌های خودشان کاملاً مسلط شوند، در میان سایر ایلات پیروان زیادی کسب می‌کردند.) حتی در زمانی که حکومت از تسلط کافی برخوردار نبود ـ مادامی که به کلی از صحنه خارج نشده بود و در مقام نظر می‌توانست سرکشی را به شدت مجازات کند ـ یک سرکرده می‌بایست بیش‌تر قدرت خود را از آن می‌گرفت. حکومت می‌توانست یک سرکرده را در ازای تعهد «وفاداری» به عنوان یگانه و تنها رهبر عالی ایل یا اتحادیه‌اش به رسمیت بشناسد. اگر سلطان عثمانی (که او را اغلب مردم به عنوان خلیفه قبول داشتند) سرکرده‌ای را به رسمیت می‌شناخت، این به خودی خود اثربخش بود. اما در اکثر موارد به رسمیت شناخته شدن از سوی حکومت با عطایای قابل توجه و افزایش اختیارات قهری سرکردهٔ به رسمیت شناخته شده اثبات می‌شد.

از دهه‌های آخر قرن نوزدهم به بعد، بسیاری از سرکردگان برقراری تماس با روسیه و / یا بریتانیا را، علاوه بر حکومت‌های محلی، مفید ارزیابی می‌کردند. این قدرت‌ها، گرچه منفور بودند، قدرتمندتر (و بنابراین متحدانی مفیدتر) از شاه ایران یا سلطان عثمانی ارزیابی می‌شدند. بریتانیایی‌ها ظاهراً تا جنگ جهانی اول بی‌طرف باقی ماندند، اما روسیه چندین بار رهبران کُرد را برای گردش به قفقاز و گرجستان دعوت کرد، به آن‌ها وعده و وعید بسیار داد و در میان ایلخانان پول زیاد و هدایای دیگر پخش کرد، که موجب تقویت موضع آن‌ها شد.[17]

ایلات و جمعیت غیرایلاتی

نباید تصور کرد که در هر دوره‌ای در گذشته همه کردها «ایلاتی» بودند. همواره تعداد زیادی دهقان کُرد «غیر ایلاتی» وجود داشته‌اند که به آشکال گوناگون کُرمانج، گوران، رعیت، مسکین نامیده می‌شده‌اند. مردان ایلاتی که بر آن‌ها تسلط داشتند و از آن‌ها بهره‌کشی می‌کردند، ساختار سازمانی خودشان را بر آن‌ها تحمیل می‌کردند. بنابراین کُرمانجی که روی زمینی زندگی می‌کرد که اتحادیهٔ شکاک بر آن تسلط داشت می‌توانست خود را عضو یک ایل آن اتحادیه بداند و حتی نسبت به کُرمانجی که در بخش‌های رقیب اتحادیه زندگی می‌کرد احساس ضدیت کند. ممکن بود آن‌ها در دشمنی‌های بین ایلات (هرچند عمدتاً به عنوان قربانی) نقشی ایفا کنند، اما هیچ کس آن‌ها را شکاک واقعی به حساب نمی‌آورد. مردان ایلاتی نخبگان نظامی و معمولاً (اما نه لزوماً) دامداران کوچگر بودند. اصطلاح عشیره و عشایر غالباً نه تنها به معنای یک ایل خاص، بلکه مردان ایلاتی به مثابه نوعی کاست نظامی به‌کار می‌رود. چندین سیاح قرن نوزدهمی متوجه شدند که اصطلاحات «عشیره» و «سپاهی» در کردستان به یک معنا به‌کار می‌رفت[18] ــ و این در حالی بود که «سپاهی» به طبقه نظامی سنتی عثمانی یا سواره‌نظام اربابی اطلاق می‌شد.

از زمانی که بسیاری از مردان ایلاتیِ کوچگر یکجانشین شده و به کشاورزی روی آورده‌اند، از تفاوت آشکار بین کُردهای ایلاتی و غیرایلاتی کاسته شده است. اما هنوز خود کردها آن را به رسمیت می‌شناسند و این تفاوت غالباً در تسلط بر زمین بازتاب می‌یابد. مردان ایلاتی عموماً مقداری زمین دارند. منابع مطلع در مورد چندین ایل کُرد در ایران مدعی بودند که هیچ مرد ایلاتی‌ای را نمی‌شناسند که در عین حال حداقل خرده مالک نباشد. از سوی دیگر، کردهای غیرایلاتی معمولاً اجاره‌دار، مضارعه‌کار یا کارگر کشاورزی بی‌زمین‌اند. رعیت‌ها، که در نتیجهٔ اصلاحات ارضی در ایران

مالک زمین شدند، با وجود این واقعیت که با مردان ایلاتی یکجانشین تفاوت چندانی ندارند، هنوز با مردان ایلاتی برابر شمرده نمی‌شوند.

هرچند در داخل هر ایلی جدایی کاست گونهٔ تقریباً سختگیرانه‌ای بین مردان ایلاتی و اتباع غیرایلاتی وجود داشت، به نظر می‌رسد در مواقعی بین این قشرها جابجایی چشمگیری صورت گرفته باشد. رشد سریع برخی ایلات در مواقع رونق و رفاه (افزایش دویست درصدی در یک دوره پنج تا ده ساله نادر نبود) تنها با درآمیزی عناصر غیرایلاتی جاهای دیگر امکان‌پذیر بود. فرایند برعکس، یعنی ایل‌زُدایی، می‌توانست نتیجهٔ غلبهٔ یک ایل بر ایلی دیگر یا فقر ناشی از یکجانشینی باشد.

مسلمانان و مسیحیان

تا همین اواخر، کردها، ایلاتی و غیرایلاتی، تنها ساکنان منطقهٔ مرزی ایران و ترکیه نبودند، بلکه در این زیستگاه با گروه‌های قومی دیگر، از همه مهم‌تر مسیحیان (ارامنه و آسوریان) و یهودیان، اشتراک داشتند. اکثر پیشه‌وران و بسیاری از بازرگانان شهری به این گروه‌های قومی تعلق داشتند. هرچند اکثریت مسیحیان کشتکار بودند، چون فن‌آوری پیشرفته‌تری داشتند، غالباً از کردهای غیرایلاتی مرفه‌تر بودند. در اکثر جاها، ایلات کُرد به لحاظ سیاسی بر آن‌ها تسلط داشتند و از نظر اقتصادی از آن‌ها بهره‌کشی می‌کردند، اما در همه جا چنین نبود. ناحیهٔ وان تا جنگ جهانی اول دارای جمعیت گستردهٔ ارمنی شهری و روستایی بود که تابع هیچ ایلی نبودند (هرچند از دستبرد ایلاتی‌های کُرد، به ویژه پس از تشکیل «حمیدیه» در امان نماندند).[19] اما مهم‌ترین جمعیت مسیحی در بافت موجود، جوامع نسطوری (آسوری) هَکّاری بودند.[20] جوامع نسطوری، مانند کردها، ایلاتی و غیرایلاتی (رعیت) بودند. هر جامعهٔ ایلاتی رهبر (مَلِک) سیاسی و نظامی خودش را داشت، اما همه سراسقف (پاتریارک) نسطوری (مقامی موروثی در خاندان مارشمعون)

را به عنوان عالی‌ترین مرجع خود به رسمیت می‌شناختند. روابط بین کردها و نسطوری‌های ایلاتی از دیرباز بر برابری مبتنی بود. سراسقف در دعواهای ایلات کرد میانجیگری می‌کرد و نسطوری‌ها غالباً به یک شیخ کرد متوسل می‌شدند.[۲۱]

در طول قرن نوزدهم، که قدرت‌های اروپایی به تلاش‌های تبلیغاتی خود در میان مسیحیان کردستان افزودند، روابط مسلمانان و مسیحیان رو به تیرگی رفت. هم مسیحیان و هم کردها فعالیت هیئت‌های مبلغان مسیحی را زمینه‌سازی برای مداخلهٔ مستقیم‌تر قدرت‌های بزرگ تلقی می‌کردند. مسیحیان، که احساس می‌کردند پشتیبانان قدرتمندی دارند، شروع به مقاومت در برابر بهره‌کشی و ستم سنتی ایلخانان کُرد کردند. بسیاری از کردها، همان طور که انتظارش می‌رفت، از تسلط فزایندهٔ قدرت‌های اروپایی بر حکومت‌های عثمانی و ایران، افزایش فعالیت مبلغان مسیحی در کردستان، و در نتیجه ستیزه‌جویی مسیحیان محلی احساس خطر می‌کردند و خشم خود را متوجه همین مسیحیان محلی می‌ساختند. این دشمنی فزاینده، کردها را آمادهٔ پذیرش تبلیغات پان‌اسلامیستی سلطان عبدالحمید ثانی (۱۹۰۸ - ۱۸۷۶) کرد و آن‌ها را به کشتار چندبارهٔ مسیحیان کشاند.[۲۲]

پان‌اسلامیسم و ملی‌گرایی کُرد

وفاداری مردان ایلاتی کرد در یک نظام اتحاد و مخالفت متقاطع جا گرفته است. اما در دورهٔ مورد بررسی، دو ایدئولوژی مهم پدیدار شد که جاذبه‌اش فراتر از وفاداری ایلاتی بود: پان‌اسلامیسم و ملی‌گرایی کُرد. تشابهی بین جنبش‌های پان‌اسلامیستی و ملی‌گرای کُرد از یک سو و حکومت‌ها از سوی دیگر، در روابطشان با ایلات و ایلخانان کرد وجود دارد. از نظر ایلخانان این جنبش‌ها همان منابع ایدئولوژیک و مادی قدرت را ارائه می‌کردند که حکومت‌ها. هرچند این جنبش‌ها به ایلات نیاز داشتند تا به آن‌ها توان نظامی

بدهند، اما ایلات در نظر آن‌ها، همچنان که در نظر حکومت‌ها، بنیادی نااستوار بودند. این به ویژه در مورد جنبش ملی‌گرا صادق است: تفرقه و چنددستگی ایلات همواره نقطهٔ ضعف عمدهٔ آن‌ها بوده است.

جنبش پان‌اسلامیستی ارتباط نزدیکی با حکومت عثمانی، یا به عبارت دقیق‌تر، سلطان و خلیفه داشت. این جنبش دست‌کم به سه دلیل در کردستان پُرنفوذ شد. نخست آن‌که، قدرت‌های اروپایی و پشتیبانیشان از مسیحیان در کردستان نگرانی کردها را برمی‌انگیخت. «خطر مسیحیان» سبب شد یکپارچگی مسلمانان به دلایل دفاعی ضروری به نظر آید. از آن گذشته، پان‌اسلامیسم به مردان ایلاتی کُرد جواز غارت اموال مسیحیان را می‌داد. دوم آن‌که، به نفع شیخ‌ها، پُرنفوذترین رهبران کردستان، بود که احساسات اسلامی را تقویت کنند. آن‌ها پُرشورترین مبلغان پان‌اسلامیسم بودند. سوم آن‌که، سلطان عبدالحمید ثانی، آغازگر اصلی جنبش پان‌اسلامیستی و مؤسس و حامی «حمیدیه»، را ایلخانان کرد حامی خود در برابر دیوانسالاری حکومتی اصلاح‌اندیشی که مایل بود قدرت آن‌ها را درهم بشکند تلقی می‌کردند. جانشینان عبدالحمید وارث این وفاداری بودند.

به روایت برخی از ناظران، تبلیغات پان‌اسلامیستی چنان مؤثر بود که در ۱۵-۱۹۱۴ تقریباً همهٔ کردها (از جمله کردهای ایران) به فراخوان جهاد پاسخ دادند، اما دیگران تعهد آن‌ها را به آرمان عثمانی ـ اسلامی جداً مورد تردید قرار می‌دهند. باسیل نیکیتین، کنسول روسیه در ارومیه، مدعی است که همهٔ ایلخانان کرد، از جمله آن‌هایی که به تماس‌های روس‌ها پاسخ مثبت داده و پول آن‌ها را پذیرفته بودند، از فراخوان جهاد پیروی کردند.[۲۳] منابع دیگر بر عمل‌گرایی یا فرصت‌طلبی ایلخانان کرد در خلال جنگ تأکید دارند. آن‌ها هنگامی مشارکت می‌کردند که امکان بهره‌مندی سریع و غارتگری وجود داشت اما از درگیری‌های خطرناک اجتناب می‌کردند. سربازان کرد دسته‌دسته ترک خدمت می‌کردند و می‌گریختند، و ایلخانان پُرنفوذ، از جمله برخی فرماندهان سابق حمیدیه، طرف روس‌ها را می‌گرفتند.[۲۴]

ملی‌گرایی کرد تا حدی در واکنش به ملی‌گرایی ارمنی و تقلید از آن و بعدها جنبش ترک‌های جوان شکل گرفت. هم بریتانیایی‌ها و هم روس‌ها این ملی‌گرایی را برانگیختند تا از آن علیه عثمانی‌ها استفاده کنند. به نظر می‌رسد نخستین تلاش جدی برای تأسیس چیزی شبیه یک حکومت مستقل کرد در ۱۸۸۰ از سوی عبیدالله، شیخ بسیار بانفوذی در نواحی جنوب شرقی دریاچهٔ وان، صورت گرفت. او با سپاهی مرکب از مردان ایلات تحت نفوذش به آذربایجان ایران حمله کرد، که در آن‌جا بسیاری از ایلات محلی به او پیوستند.[۲۵] این شیخ از حمایت تلویحی سلطان عبدالحمید ثانی برخوردار بود. سلطان عبدالحمید با فکر تأسیس یک حکومت کُرد خراجگزار در قلمرو سابق ایران موافق بود و از قرار معلوم قصد داشت از شیخ علیه انقلابیون ارمنی استفاده کند. عبیدالله، که حمایت سلطان را کافی نمی‌انگاشت، نامه‌هایی نیز به دولت بریتانیا نوشت تا آن‌ها را از مقاصد خود آگاه سازد.[۲۶] او موفق نشد، اما فکر یک حکومت مستقل کرد باقی ماند. بسیار از ایلخانان از این فکر استقبال کردند، حتی اگر صرفاً بدین خاطر که به نظر می‌رسید آزادی و قدرت شخصی بیش‌تری را به آن‌ها نوید می‌دهد.

ملی‌گرایی مدرن در محافل نسبتاً محدود کردهای تحصیل‌کردهٔ ساکن استانبول و دیگر شهرهای بزرگ رشد کرد. نقش محوری را در آن اعضای خاندان بزرگ بدرخان، آخرین فرمانروای امارت بوتان، ایفا می‌کردند. امین‌علی بدرخان جناح «جدایی‌طلب» جنبش کُرد را رهبری می‌کرد که پس از ۱۹۰۸ در استانبول پدیدار شد. عبدالقدیر، پسر شیخ عبیدالله، که در میان جمعیت عوام کرد از نفوذ بیش‌تری برخوردار بود، نمایندهٔ جناح «فرهنگی» و میانه‌رو جنبش بود.[۲۷] عبدالرزّاق، یکی از بدرخانیان، در ۱۹۰۶ با سلطان اختلاف پیدا کرده و به روسیه تبعید شده بود. او تا ۱۹۱۲ در آذربایجان غربی اقامت گزیده و در آن‌جا به مدافع اصلی ملی‌گرایی کُرد تبدیل شده بود. بنا بر یک منبع، او شروع به انتشار نشریه‌ای (به زبان‌های کردی و ترکی) به نام

کردستان در ارومیه کرد.[۲۸] در ۱۹۱۳، با حمایت روس‌ها، انجمن فرهنگی کرد را در شهر خوی تأسیس کرد، که کمی بعد در همان سال نخستین مدرسه کردی را راه‌اندازی کرد.[۲۹]

طی جنگ جهانی اول، گرایش پان‌اسلامیستی روی هم رفته نیرومندتر از احساسات ملی کردی بود و هیچ تلاش جدی برای جدایی قلمرو کردها از امپراتوری عثمانی صورت نگرفت.[۳۰] عبدالرزاق بدرخان، با یک نیروی حدود پانصد نفری، در کنار روس‌ها در عملیات علیه عثمانی‌ها شرکت کرد، اما، با وجود برداشت مبالغه‌آمیز ترک‌ها، تلاش‌هایش ظاهراً کم اهمیت باقی ماند و نتوانست موجب قیام گستردهٔ کردها شود، که احتمالاً به آن چشم امید داشت.[۳۱] کردها تمایل و علاقهٔ چندانی به ایجاد حکومت ملی کُرد نشان ندادند.

اما پس از شکست عثمانی، ملی‌گرایی در سرتاسر کردستان به سرعت گسترش یافت. از «اصول چهارده‌گانه» وودرو ویلسون [رئیس جمهور وقت ایالات متحده ـ م.] (که شامل اصل خودمختاری می‌شد)[۳۲] و طرح‌های بریتانیا برای یک کشور حائل کُرد بین ترکیه و بین‌النهرین همه آگاه بودند. همین که احتمال تأسیس یک کشور مستقل کُرد مطرح شد، بسیاری از شیخ‌ها و ایلخانان ناگهان ملی‌گرا شدند و سر به شورش برداشتند. تفاوت بین چنین شورش‌های ملی‌ای و نوع سنتی‌تر یاغیگریِ یک ایلخان چندان مشخص نبود، چنان که در مورد شورش سیمکو نیز می‌توان مشاهده کرد.

سیمکو و اتحادیهٔ شِکاک

سیمکو به رهبری عالی شِکاک، دومین اتحادیه بزرگ کرد در ایران، رسید. تنها اتحادیه کلهر، ساکن در غرب کرمانشاه، به لحاظ تعداد بر اتحادیه شِکاک برتری داشت. شِکاک در نواحی کوهستانی صومای و برادوست در غرب سلماس و ارومیه اقامت داشتند. آن‌ها در حدود سال ۱۹۲۰ حدود دو هزار خانوار را، بدون احتساب اتباع غیرایلاتی، شامل می‌شدند.

هیچ آماری در مورد ایلات همجوار در این دوره وجود ندارد، اما آمار مربوط به اواخر دههٔ ۱۹۶۰ نمایی از ظرفیت نسبی این ایلات در زمان سیمکو به دست می‌دهد.[۳۳]

شکاک	۴۴۰۰ خانوار	مامَش	۹۵۰
میلان	۲۰۳۰	زارزا	۷۵۰
منگور	۱۵۰۰	پیران	۶۵۰
هرکی	۱۳۵۰	بیگ‌زاده	۵۰۰
جلالی	۱۱۳۵	حیدران	۳۰۰

اما باید یادآور شد که اکثر این ایلات دارای بخش‌هایی بودند که در آن سوی مرز زندگی می‌کردند و این آمارها شامل آن‌ها نمی‌شود. به ویژه هرکی و حیدران از آنچه این آمارها نشان می‌دهند گسترده‌ترند.

تا ۱۹۲۰ شکاک‌هایی که کاملاً کوچگر باقی مانده بودند دیگر در اقلیت بودند. آن‌ها از چراگاه‌های تابستانی خالصه در نواحی تَرگَوَر و دشتِ بیل استفاده می‌کردند و زمستان‌ها را در دشت‌های سلماس و ارومیه می‌گذراندند. اکثر این ایل رَمه‌گردان بودند و زمستان را در قریه‌های کوهستانی می‌گذراندند. ایل شکاک بر یک جمعیت کورمانج (دهقانان کُرد غیرایلاتی) که تعدادشان سه برابر آن‌ها بود تسلط داشت. آن‌ها با مسیحیانِ در میان خود نیز رابطهٔ همزیستی مشابهی داشتند. بسیاری از مسیحیان ثروتمند بودند. آن‌ها نه تنها کشتکار و صنعتگر بلکه رمه‌دار نیز بودند و برخی از آن‌ها تا هزار گوسفند و چهل اسب داشتند. در تابستان این حیوانات به همراه گله‌های شکاک به ییلاق می‌رفتند و یکی دو تن از اعضای خانواده نیز آن‌ها را همراهی می‌کردند، در حالی که افراد دیگر در روستا می‌ماندند تا به کشاورزی بپردازند.[۳۴]

درآمد اضافی ایل از راه غارت به دست می‌آمد: ایل شکاک یکی از ایلاتی

بود که به راهزنی و غارت (و اخیراً قاچاقچیگری) سوء شهرت بسیاری داشت. برخی مؤلفان حتی مدعی بودند که غارت، و نه دامداری، پیشهٔ اصلی آن‌ها بود. ظاهراً دستبردهای آن‌ها بیش‌تر نه متوجه کاروان‌های در حال سفر بلکه جمعیت ساکن دشت‌ها و دره‌ها ـ مسیحیان آسوری (نسطوری‌ها یا گرویدگان به یکی از کلیساهای اروپایی یا آمریکایی) و آذربایجانی‌های شیعه ـ بود. اما آن‌ها بی‌هدف و بی‌حساب دست به غارتگری نمی‌زدند. در واقع، نیکیتین دریافت که، جمعیت فقیر دشت‌ها نظر نسبتاً مثبتی نسبت به جعفر آقا (برادر بزرگ‌تر سیمکو، که مسئول بیش‌تر سوءشهرت ایلش بود) داشتند، چرا که «اغلب اوقات، از پی گرفتن دار و ندار یک شخص ثروتمند، بخشی از اموال غارتی را بین بینوایان تقسیم می‌کرد.»[۳۵]

شکاک شامل ایلات متعددی می‌شد که از نظر وسعت و جایگاه کمابیش نابرابر بودند: فهرست‌هایی که من یافته‌ام بالغ بر ۲۵ ایل می‌شود که نُه موردشان در اکثر فهرست‌ها موجود است.[۳۶] سه ایل را عموماً ایلات محوری و از نظر سیاسی مسلط می‌دانند: عبدوئی، مامُدی (یا مامدوئی) و کاردار. دیگران ظاهراً بیش‌تر حاشیه‌ای بودند و به هنگامی که در رأس ایلات ذکر شده در بالا ایلخانان بزرگی بودند به آن‌ها می‌پیوستند، اما در غیر این صورت به زندگی آرام خود ادامه می‌دادند. از قرار معلوم برخی از آن‌ها ایلات متکی بودند. چنان که قیلان در شرح طایفهٔ نیرومند هناره می‌نویسد:

> طایفه‌ای... به گونه‌ای زیردست شکاک، چرا که سرکرده‌شان ناگزیر بود از آغای آن‌ها حرف شنوی داشته باشد... آن‌ها خواهان جنگ و ستیز نبودند، و عمدتاً پیشه‌ور و دامدار بودند؛ اما شکاک در جنگ و ستیز نشو و نما یافته بودند، و از سوی دیگر طوایف متمرد را سرکوب می‌کردند.[۳۷]

در سال ۱۸۵۷ که بلاو به این منطقه سفر کرد، هناره هنوز ایل کاملاً جداگانه‌ای در همسایگی شکاک به حساب می‌آمد. در همهٔ فهرست‌های جدیدتر از آن‌ها به عنوان یکی از ایلات شکاک بدون جایگاه آشکارا پایین‌تر

یاد می‌شود. به همین ترتیب، مامدی که در آغاز قرن یک ایل برجستهٔ شکاک بود، در ۱۸۵۷ یک ایل مستقل کوچگر به حساب می‌آمد.[۳۸] این بدان معناست که شکاک در نیمه دوم قرن نوزدهم به اتحادیهٔ کنونی تبدیل شد، در دوره‌ای که بسیاری از اتحادیه‌های دیگر رو به زوال بودند.

عاملی که این رشد را امکان‌پذیر ساخت و به برآمدن ایلخانان قدرتمند کمک کرد با بررسی جنگ و ستیزهای مرزی خودنمایی می‌کند. از دیرباز یک دودمان کُرد به نمایندگی از طرف عثمانی‌ها بر ناحیهٔ صومالی حکومت می‌کرد، و این حکومت ایران بود که فعالانه شکاک را (که در آن زمان در نواحی جنوبی‌تر به سر می‌بردند) ترغیب کرد که این نواحی را به تصرف درآورند، که این کار از ۱۸۴۱ تا ۱۸۹۳ به طول انجامید.[۳۹] حکومت ایران، به عنوان پاداش و بعدها همچنین در تلاش بیهوده برای بازداشتن شکاک از دستبرد به قلمرو ایران، ایلخانان شکاک را به والیگری نواحی مرزی منصوب کرد.

در میان شکاک دو تیرهٔ اصلی (به نام پیسقه) وجود دارد که به ترتیب با ایلات عبدوئی و کاردار مرتبطند. خاندان اولی مدعی بود که تبارش به ایلخانان کُردی می‌رسد که در عملیات نظامی صلاح‌الدین شرکت داشتند.[۴۰] بین این دو خاندان بر سر رهبری تمامی اتحادیه همیشه رقابت وجود داشت. بیش‌تر اوقات هر کدام تنها بر بخشی از اتحادیه شکاک تسلط داشتند.

در حدود آغاز قرن دست‌کم سه ایلخان بر سر رهبری عالی شکاک رقابت می‌کردند. نیرومندترینشان احتمالاً علی‌آقا از تیره‌های عبدوئی بود؛ پسرانش،[۴۱] جعفرآقا و اسماعیل‌آقا (ملقب به سیمکو)، به عنوان جنگجویانی جسور و راهزنانی گستاخ کاملاً شهرت کسب کرده بودند. دومین ایلخان عُمرآقا بود که ریاست ایل مامدی را بر عهده داشت (بنا بر برخی منابع او عموی سیمکو بود، اما در این نکته ناروشنی زیادی وجود دارد)، و سومین

نفر مصطفی‌آقا از تیره‌های کاردار بود که ایلات و طایفه‌های دیگری را نیز تحت فرمان خود داشت (بعدها برادرش اسماعیل جانشین او شد). طی این سال‌ها جابجایی زیادی در میان ایلخانان صورت گرفت. بخش دیگری از تیره‌های عبدوئی به رهبری یوسف که در نواحی جنوبی‌تر زندگی می‌کردند از هم پاشید و این هنگامی بود که علی برادرش یوسف را کنار زد و به قدرت رسید و از پی آن بسیاری از آن‌ها به دست کاردارهای رقیب کشته شدند. عُمرآقا از ایل مامدی را مقامات ایرانی در سال ۱۹۰۲ کشتند، و مصطفی‌آقا در سال ۱۹۰۶ به دست رقبای عبدوئی‌اش به قتل رسید. در همین محدودهٔ زمانی، جعفرآقا، که القاب رسمی گرفته بود اما با دستبردهایش به ارومیه، سلماس و خوی به رنجاندن حکومت آذربایجان ادامه می‌داد، از سوی نظام‌السلطنه، حاکم آذربایجان و نایب‌السلطنهٔ ایران، به تبریز دعوت و اعدام شد.[۴۲]

شاید همین نابودی اکثر ایلخانان باتجربهٔ دیگر بود که برآمدن سریع سیمکو را امکان‌پذیر کرد. به هر حال، او سیاستمداری زیرک و فرصت‌طلب بود که می‌دانست در چه زمانی با چه کسی متحد شود. در جوانی با برادرش جعفر در غارت‌هایش همراهی کرده بود و در سرتاسر زندگی‌اش به این غارت‌ها ادامه داد و از این رو بسیاری از اراذل و اوباش را به جمع ملازمانش جذب کرد. سیمکو در جریان انقلاب مشروطه با مشروطه‌خواهان (آذری‌های شهری) به مخالفت برخاست و بدون آن‌که دعوت شده باشد، سیصد سوارکار را به نیروهای اقبال‌السلطنه، والی ماکو، در برابر انجمن خوی ملحق ساخت و به عنوان پاداش به معاونت والی ناحیهٔ قُطور منصوب شد. با وجود ادامهٔ غارت‌هایش، دولت مرکزی انتصاب او را تأیید کرد.[۴۳]

نه ترک‌ها و نه روس‌ها سرزمین‌های شکاک را پیش از جنگ جهانی اول اشغال نکردند؛ تماس‌های سیمکو با هر دو طرف عمدتاً غیرمستقیم بود. او

ظاهراً تا پیش از سال ۱۹۱۳ با آذربایجانی‌های طرفدار عثمانی و ضد روس همکاری داشت، اما در این سال یکی از آن‌ها را که به او پناهنده شده بود تحویل روس‌ها داد تا رضایت آن‌ها را جلب کند.[۴۴] از قرار معلوم موفق هم شد، چرا که در همان سال یک ناظر روس متوجه شد که دو ایلخان که سابقاً به اسماعیل آقا از تیره‌های کاردار (رقیب اصلی سیمکو) متکی بودند، زیر فشار روس‌ها، به او سوگند وفاداری خورده‌اند.[۴۵]

در این زمان سیمکو در تماس منظم با ملی‌گرایان کُرد بود و ظاهراً برخی از گفتمان آن‌ها را برگزیده بود، هرچند مشکل بتوان گفت چقدر برایش اهمیت داشت.

سیمکو با خواهر شیخ سید طه، نوه و جانشین شیخ عبیدالله معروف، ازدواج کرده بود.[۴۶] این ازدواج راه‌گشا بود، چون سید طه، علاوه بر این‌که ملی‌گرایی برجسته بود، پُرنفوذترین مرد در آن طرف مرز بود. سیمکو و سید طه در دههٔ بعدی همکار یکدیگر شدند.

یکی دیگر از آشنایان سیمکو، عبدالرزاق بدرخان از خانوادهٔ ملی‌گرای مشهوری از تبار امیران بوتان بود. سید طه، عبدالرزاق، و جعفر برادر سیمکو سابقاً به روسیه دعوت شده و از آن‌جا با «هدایای سخاوتمندانه و پیام‌های دلگرم‌کننده‌ای که محرک تخیلات و جاه‌طلبی‌هایشان بود» بازگشته بودند.[۴۷] عبدالرزاق در سال ۱۹۱۲ شروع به انتشار یک ماهنامه در ارومیه کرد. اما پس از مدتی روس‌ها او را از ارومیه تبعید کردند و، به گزارش یک تاریخ‌نگار، این سیمکو بود که مسئولیت این نشریه را تا سال ۱۹۱۴ که انتشارش متوقف شد بر عهده گرفت.[۴۸]

در خلال جنگ، سیمکو از درگیری واقعی فاصله گرفت و کوشید همه درها را باز نگه دارد و در همان حال کنترل خود را بر نواحی مرزی توسعه دهد. روس‌ها یک بار او را بازداشت کردند و در تفلیس به زندان فرستادند،

اما از آن‌جا که فکر می‌کردند با هویج بهتر از چماق به خواستشان می‌رسند، به او اجازه دادند که به آذربایجان بازگردد، به شرط این‌که در شهر خوی زندگی کند و «وفادار» باقی بماند.[۴۹] پس از انقلاب که سربازان ژنرال روسی باراتف از کردستان مرکزی به عقب فراخوانده شدند، سیمکو موفق شد بسیاری از سلاح‌های آن‌ها، از جمله توپ‌های صحرایی را به غنیمت بگیرد. از دیگر بخش‌های کردستان سلاح‌ها به سوی سیمکو سرازیر شد. او تا آن موقع به عنوان رهبری ملی‌گرا شهرت گسترده‌ای کسب کرده بود. این سلاح‌ها را یا روس‌های در حال عزیمت برجا گذاشته بودند یا به شبه‌نظامیان کُردی تعلق داشتند که به نفع ترک‌ها جنگیده بودند.

اما سیمکو تنها کسی نبود که خود را مسلح می‌کرد. آسوری‌های نسطوری (محلی‌ها، اما به ویژه پناهندگان از هَکّاری، که ستیزه‌جوتر بودند) نیز کاملاً مسلح بودند و ارامنهٔ اهل آناتولی که به همان اندازه مسلح بودند آن‌ها را تقویت می‌کردند. روس‌های در حال عزیمت، که دیگر قادر به حفاظت از آن‌ها نبودند، سلاح‌های زیادی برجا گذاشتند و آن‌ها را تشویق کردند که در واحدهای رزمی سازماندهی شوند. به روایت ارفع،[۵۰] یک هیئت نظامی فرانسوی نیز برای آسوری‌ها اسلحه آورده بود تا از خود در برابر ترک‌ها دفاع کنند. خواست آسوری‌ها مشابه خواست سیمکو بود: تأسیس یک دولت مستقل در ارومیه و سلماس. جمعیت مسلمان محلی (آذربایجانی‌ها در دشت‌ها و کردها در کوهستان‌ها) به هیچ وجه به این کار راضی نبودند و حکومت ایران نیز به هیچ وجه آن را تحمل نمی‌کرد. قحطی و گرسنگی و غارت و چپاول متقابل، که روس‌های در حال عزیمت در آن نقش کمی نداشتند، باعث افزایش دشمنی بین مسیحیان و مسلمانان شد. این به ویژه آذری‌ها و کردهای «غیرایلاتی» بودند که آسیب دیدند، چون مسیحیان مسلح‌تر و مجهزتر بودند. در جریان آشوب‌ها در ارومیه (فوریه ۱۹۱۸/ بهمن

۱۲۹۶) مسیحیان دست بالا را گرفتند و تمام شهر را تحت کنترل خود درآوردند. آن‌گاه والی تبریز به سیمکو نزدیک شد. سیمکو، به تحریک او، مار شمعون، رهبر دینی و دنیوی نسطوری‌ها، را برای گفتگو در بارهٔ پیشنهاد اتحاد دعوت کرد و در مارس ۱۹۱۸ خائنانه دستور قتل او را داد.[۵۱]

اما افراد سیمکو در نبردی که پس از آن بین سپاهیان مهاجم ترک و ارامنه و نسطوری‌ها درگرفت هیچ دخالتی نکردند. بریتانیایی‌ها در آن زمان کوشیده بودند ارامنه و نسطوری‌ها را به صورت نیرویی متشکل سازند که بتواند جلوی پیشروی ترک‌ها را بگیرد. تنها هنگامی که اکثر نسطوری‌ها، که پس از مرگ رهبرشان فاقد رهبری توانمند بودند، با وحشت از ارومیه گریختند، افراد سیمکو در تعقیب آن‌ها به سربازان ترک پیوستند و بسیاری از آن‌ها را (در ماه‌های ژوئن یا ژوئیه ۱۹۱۸) کشتند. سربازان ترک و دسته‌های نامنظم کردها (که، به ادعای برخی، سیمکو و سید طه آن‌ها را گسیل داشته بودند) وارد شهر شدند و آنچه برجا مانده بود به غارت بردند.[۵۲]

آتش‌بس به حضور ترک‌ها در آذربایجان پایان داد و هیچ حکومت مقتدری برجا نماند. دولت ایران والیان تازه‌ای برای تبریز و ارومیه منصوب کرد، اما آن‌ها موفق نشدند آذربایجان غربی را تحت کنترل درآورند. تنها مرجع دارای پایگاه قدرت نیرومند سیمکو بود که چندصد سرباز عثمانی، که بسیاری از آن‌ها کرد بودند، ملازمان شخصی او را تقویت کرده بودند. این سربازان یا صرفاً فراری بودند یا انگیزه‌های ملی‌گرایانه داشتند؛ دیگران، مزدورانی بودند که دستمزد بالا و این‌که سیمکو به آن‌ها زن می‌داد جذبشان کرده بود. آن‌ها با توپ‌های صحرایی (که برخی از آن‌ها را از روس‌ها گرفته بودند) و مسلسل‌هایشان نشان می‌دادند که کاملاً حریف سربازان دولت ایران، که آموزش خوبی نداشتند، خواهند بود.

دولت برای مدتی هیچ راهی برای مطیع ساختن سیمکو نداشت و او با

جسارتی بیش از گذشته دشت‌نشینان را مورد تاخت و تاز و غارت قرار می‌داد. سردار فاتح، والی ارومیه، با سیمکو در پایگاهش در چهریق (در جنوب غربی دیلمقان) ملاقات کرد و کوشید به روش‌های مسالمت‌آمیز نظر مساعد او را جلب کند. اما سیمکو ظاهراً این را نشانهٔ دیگری از ضعف تلقی کرد و حتی مناطقی را که از آن‌ها باج و خراج (از نظر دولت ایران «باج» و از نظر خودش «مالیات») می‌گرفت گسترش داد. مدتی بعد، مُکرم‌الملک، والی تبریز، به فن‌آوری مدرن متوسل شد و یک بستهٔ بمب که شبیه جعبهٔ شیرینی درست شده بود برای سیمکو فرستاد. بمب منفجر شد و برادر کوچک‌تر سیمکو و تنی چند از خدمتکارانش را کُشت، اما به شخص مورد نظر آسیبی وارد نشد.[۵۳]

شورش سیمکو علیه حکومت مرکزی

در این میان سیمکو مشغول تدارک مقدمات استقلال بود. در فوریه ۱۹۱۹/ بهمن ۱۲۹۷ جلسه‌ای از مهم‌ترین ایلخانان کردستان ایران برگزار شد که در آن طرح شورش مسلحانه علیه حکومت ایران مورد بحث قرار گرفت. تصمیم گرفته شد قیام تا زمانی که روشن شود که نظر قدرت‌های خارجی چه خواهد بود به تعویق اُفتد.[۵۴] سید طه، که به سیمکو پیوسته بود و با او همکاری نزدیکی داشت (البته بدون فراموش کردن منافع شخصی خودش)، در مه ۱۹۱۹ / اردیبهشت ۱۲۹۸ به بغداد سفر کرد تا حمایت بریتانیایی‌ها را از دولت مستقل کردستان جلب کند. خود سیمکو نامه‌ای با درخواست مشابه برای ا.تی.ویلسون، کارگزار عالی‌رتبهٔ غیرنظامی بریتانیا، فرستاد. اما هیچ کدام قول و قرار مشخصی دریافت نکردند. بنا بر منابع ارمنی،[۵۵] سیمکو و سید طه همزمان با ملی‌گرایان ترک در وان نیز در تماس بودند. ترک‌ها مایل بودند از آن‌ها برای جلوگیری از بازگشت برنامه‌ریزی شدهٔ ارامنه به آناتولی شرقی

استفاده کنند و بنابراین به آن‌ها قول کمک دادند. در سال‌های بعدی این دو ایلخان کُرد در تماس با هر دو طرف ــ بریتانیایی‌ها و ملی‌گرایان ترک ــ باقی ماندند.

سیمکو، بدون آن‌که منتظر شود که سایر ایلخانان آشکارا اعلام شورش کنند، دیلمقان را گرفت، خوی را غارت کرد، ارومیه را به محاصره درآورد و بخشی از جمعیت آذربایجانی ناحیهٔ لکستان (در شمال غربی دیلمقان) را، که حاضر نبودند اقتدار او را به رسمیت بشناسند و مالیات بپردازند، قتل‌عام کرد. کسانی که گریختند تا بندر شرفخانه واقع در ساحل شمال‌شرقی دریاچهٔ ارومیه تحت تعقیب قرار گرفتند. در پاییز ۱۹۱۹/ ۱۲۹۸ کُردهای سیمکو نواحی شمال دریاچه را به تصرف درآوردند.[۵۶] تبریز اما فرماندار نظامی تازه‌ای به نام انتصار داشت که سربازان را (از ژاندارمری، قزاق‌ها، سواره‌نظام غیرمنظم آذربایجانی) تا آن‌جا که می‌توانست به طرز مؤثری بسیج و هماهنگ کرد. این سربازان، که فرماندهیشان را فیلیپوف، افسر قزاق روس که تازه از تهران رسیده بود، برعهده داشت، توانستند کُردهای سیمکو را پس برانند و تلفات سنگینی بر آن‌ها وارد کنند. سیمکو مجبور شد در پایگاه کوهستانی‌اش در چهریق پناه گیرد و بسیاری از پیروانش (از جمله چندین سرباز سابق عثمانی) او را تنها گذاشتند. اما به دلایلی که ناروشن است،[۵۷] فیلیپوف و انتصار، به‌جای پیگیری موفقیت اولیه خود و مجبور ساختن سیمکو به تسلیم بی‌قید و شرط، با او وارد مذاکره شدند، که در نتیجهٔ آن سیمکو قول داد غنائمی را که از لکستان گرفته بود بازگرداند، سربازان ترک خود را اخراج کند و همهٔ سلاح‌هایش را تحویل دولت دهد.

هیچ یک از این وعده‌ها کاملاً به اجرا درنیامد و کُل جریان دست آخر موضع سیمکو را در میان کُردها تقویت کرد: او ظاهراً توانسته بود علیه حکومت اقدام کند بدون آن‌که مجازات شود. سیمکو طی سال ۱۹۲۰/

۱۲۹۹ تسلط خود را بر دشت‌های ارومیه و سلماس و بخش جنوبی ناحیهٔ خوی از نو برقرار کرد. در ارومیه افراد مورد نظر خودش را به عنوان والی منصوب کرد: نخست ارشادالملک، یک مرد محلی، و سپس تیمورآقا، یک ایلخان کُرد اهل کُهنه شهر. افراد او منطقهٔ وسیعی را مورد تاخت و تاز قرار می‌دادند، که عمدتاً به منظور به دست آوردن سلاح‌های گرم و تأمین مالی ماجراجویی‌های آینده‌اش بود. روزی هزاران ساکن ارومیه را، از تمام اقشار، در باغی نزدیک شهر به گروگان گرفت و تقاضای چهل هزار قبضه تفنگ و همین مقدار لیر طلا برای رهایی آن‌ها کرد.[۵۸] از روستاییان نیز به همین نحو «مالیات» گرفته می‌شد. سربازان ژاندارمری که از تبریز برای آزادسازی منطقه فرستاده شدند از کردها شکست خوردند و در مارس ۱۹۲۱/ اسفند ۱۲۹۹ به پشت شرفخانه عقب رانده شدند. سیمکو باز هم نشان داد که از همه قوی‌تر است و در نتیجه پیروان تازهٔ بسیاری را به خود جلب کرد.

پیروزی‌های دیگر بر سربازان دولتی طی همان سال ۱۹۲۱ به گسترش بیش‌تر قلمرو او منجر شد. در مارس ۱۹۲۱ ظرفیت نیروهایش هنوز «هزار سوار و پانصد پیاده، با یک پرچم ترکیه» توصیف می‌شد؛ در عملیاتی در تابستان تعداد نیروهایش چهار هزار نفر برآورد می‌شد، در پاییز سال ۱۹۲۱/ ۱۳۰۰ این رقم به هفت هزار نفر رسید و گفته می‌شود در آخرین عملیات بزرگ او، در تابستان ۱۹۲۲/ ۱۳۰۱ ده هزار نفر شرکت داشتند.[۵۹] هر کدام از این برآوردها بیش‌تر تخمینی است و، جز آخری، تنها شامل بخشی از آن چیزی است که سیمکو می‌توانست بسیج کند. با وجود این، افزایش آشکار است. تعداد هرچه بیش‌تری از ایلات داشتند اقتدار سیمکو را به رسمیت می‌شناختند.

در اوایل سال ۱۹۲۰/ اواخر سال ۱۲۹۸ «شورای رؤسای کُرد» به ریاست سیمکو چندین جلسه داشت که در آن‌ها نه تنها ایلخانان برخی از بزرگ‌ترین

ایلات آذربایجان (هِرکی، بیگ‌زاده، حیدران، شکاک)، بلکه ایلخانان اتحادیه آرتوشی و سایر ایلات هَکّاری حضور داشتند. گفته شده که در سال ۱۹۲۱/ ۱۳۰۰ سیمکو کسی به نام احمدخان را به سرکردگی عالی هِرکی منصوب کرد و این موضوع عموماً مورد پذیرش این ایل قدرتمند قرار گرفت.[۶۰]

تا اواسط سال ۱۹۲۱/ تابستان ۱۳۰۰ منطقه تحت اقتدار سیمکو شامل تمام قلمرو ایران در غرب دریاچهٔ ارومیه و از آن‌جا به طرف جنوب تا بانه و سَردشت می‌شد، و همین طور نواحی شمال غربی عراق، که بریتانیایی‌ها و کمالیست‌ها بر سر تسلط بر آن هنوز رقابت داشتند. علاوه بر تمامی اتحادیه شکاک و ایل هِرکی، مامَش، منگور، دهبوکری، پیران، زارزا، گورک، فیض‌الله بیگ، پیشدر و ایلات کوچک اطراف بانه نیز به سیمکو پیوسته بودند.[۶۱] در اکتبر ۱۹۲۱ نفرات سیمکو وارد شهر ساوجبلاغ (مهاباد) شدند، که تا آن تاریخ در دست سپاهیان دولتی بود. دویست ژاندارم کشته و ۱۵۰ نفر دیگر مجروح شدند. این موضوع می‌تواند نمایانگر انگیزه و نگرش بسیاری از افراد سیمکو باشد که آن‌ها به محض تسخیر شهر، به غارت آن پرداختند، با وجود این واقعیت که ساکنان ساوجبلاغ، برخلاف ساکنان ارومیه و دیلمقان، عمدتاً کُرد بودند.

سایر ملی‌گرایان کُرد بعدها سیمکو را به خاطر این غارت به شدت سرزنش کردند که چرا میان کردها اختلاف می‌اندازد و به منافع دشمنان آن‌ها خدمت می‌کند. سیمکو، در پاسخ به چنین اتهاماتی از جانب یک کُرد سرشناس اهل سلیمانیه، گفت که، اولاً ژاندارمری او را مجبور کرده بود که در داخل شهر به نبرد بپردازد و بنابراین او قادر نبوده جلوی افرادش را که به غارتگری از پی نبرد عادت داشتند بگیرد؛ و ثانیاً او نسبت به موضع ایلات دهبورکی و منگور، که در حوالی ساوجبلاغ زندگی می‌کردند، نسبت به خودش تردید داشته است.[۶۲]

ساوجبلاغ طبعاً پایتخت شد، اما سیمکو شخصاً در آن اقامت نگزید بلکه حمزه‌آقا از ایل مامَش را که ایلخانی وفادار بود به والیگری آن‌جا منصوب کرد. شهرهای آذربایجانی میاندوآب، مراغه، و بناب نامه‌هایی حاکی از فرمانبرداری به ساوجبلاغ فرستادند.[۶۳]

موفقیت‌های بیش‌تر نظامی در برابر سربازان دولتی در همان سال بر اعتبار سیمکو در میان کردها افزود و تعداد پیروانش را افزایش داد. تا ژوئیه ۱۹۲۲/ مرداد ۱۳۰۱ قلمروش به بیش‌ترین گستردگی خود رسید که از شرق و جنوب تا صایین قلعه (شاهین دژ) و سقز امتداد داشت. افزون بر آن، سیمکو در ارتباط دائمی با ایلات جنوبی‌تر بود: او در مریوان و اورامان نفوذ داشت و حتی ایلاتی در لرستان آماده بودند به حمایت از شورش او برخیزند.[۶۴] بسیاری از ایلخانان کرد در ترکیه و عراق نیز با او روابط دوستانه برقرار کرده بودند. طرح‌های مشخصی برای اتحاد عمل وجود نداشت، اما داشتن روابط با مرد مقتدر و موفقی چون سیمکو امکان نداشت زیانبخش باشد. در آن هنگام شایعاتی پخش می‌شد مبنی بر این‌که حکومت ایران می‌خواهد به کُردها خودمختاری بدهد، چون نمی‌تواند آن‌ها را مطیع سازد.[۶۵]

اما این شایعات بی‌پایه از کار درآمد. رضاخان از زمان کودتای فوریه ۱۹۲۱/ اسفند ۱۲۹۹ تمام توان خود را صرف ایجاد یک ارتش ملی مدرن، منضبط و منسجم کرده بود. تلاش‌های او به زودی به ثمر می‌نشست. طی سال ۱۹۲۱ و حتی در اوایل سال ۱۹۲۲ سیمکو توانسته بود سربازان گوناگونی (اعم از نامنظم، قزاق، ژاندارم) را که به مقابله‌اش فرستاده شده بودند به دفعات شکست دهد و بسیاری از سلاح‌های آن‌ها را به غنیمت بگیرد. اما در اوت ۱۹۲۲/ مرداد ۱۳۰۱ عملیات بسیار هماهنگ ارتش تجدید سازمان یافته او را به زانو درآورد.[۶۶] پیروانش پراکنده شدند و برای او

جز دستهٔ کوچکی از افراد وفادار چیزی باقی نماند. مجبور شد به ترکیه و از آن‌جا به عراق بگریزد. ادموند، که به هنگام ورودش به عراق با او مصاحبه کرد، نوشت که او به ویژه از ترک‌ها و بریتانیایی‌ها ناراحت و گله‌مند است. ترک‌ها همواره به او وعده مساعدت داده بودند اما آن‌ها نیز اکنون سلاح‌های خود را علیه او برگردانده بودند، و بریتانیایی‌ها، با وجود مفید بودنش برای آن‌ها، با بی‌اعتنایی اجازه داده بودند که سپاه او تار و مار شود.[۶۷]

سیمکو هنگام پناهندگی در عراق بی‌کار نماند و بی‌درنگ تلاش کرد پیوندهای قدیمی را تقویت و پیوندهای تازه‌ای با ایلخانان کرد در آن‌جا برقرار کند تا مقدمات بازگشت خود را به ایران فراهم آورد. او به متحد دیرینش سید طه (که اینک بریتانیایی‌ها از او برای بیرون راندن ترک‌ها از رواندوز استفاده می‌کردند و علاقه‌اش را به ماجراجویی‌های بیش‌تر در ایران از دست داده بود)، و همچنین شیخ محمود اهل سلیمانیه (پرنفوذترین رهبر ملی‌گرای جنوب کردستان که او هم به مشکلات سیمکو علاقه‌ای نشان نمی‌داد)، و بسیاری دیگر مراجعه کرد. حتی کوشید پناهندگان آسوری را، که بریتانیایی‌ها آن‌ها را به عراق آورده بودند و هنوز در فکر بازگشت به ارومیه و سلماس بودند، راضی کند. هرجا می‌رفت به او احترام زیادی می‌گذاشتند، اما هیچ کس حاضر نبود به او کمک کند. در سال ۱۹۲۳ به ترکیه رفت تا حمایت ترک‌ها را درخواست کند، اما این تلاش او نیز بیهوده بود. در سال ۱۹۲۴ رضاخان به او عفو داد و سیمکو به ایران بازگشت. در سال ۱۹۲۶ آخرین تلاش بی‌ثمر خود را برای کسب مجدد استقلال عملی که زمانی از آن برخوردار بود به‌کار بُرد و با کمک بخش‌هایی از ایلات هرکی و بیگ‌زاده دیلمقان را به محاصره درآورد. اما باز هم مجبور شد به عراق بگریزد. در سال ۱۹۲۹/ ۱۳۰۸ دولت ایران باز هم از او دعوت کرد به ایران بازگردد و به او پیشنهاد فرمانداری اشنویه را داد. اما چند روز پس از ورودش در کمینی که دولت ایران برایش گذاشته بود کشته شد.[۶۸]

سازمان نیروهای سیمکو

جدی‌ترین ضعف حرکت سیمکو نبود هرگونه سازمان رسمی بود. فقط شبکه‌ای از روابط خصوصی سیمکو وجود داشت، نه حزبی که پیروانش را سازماندهی کند، نه دولت رسمی یا شورای جنگی. شهرهای عمدهٔ ارومیه و ساوجبلاغ را والیان منصوب سیمکو اداره می‌کردند که هر دو ایلخان بودند و با ساکنان شهرها پیوند و ارتباطی نداشتند و صرفاً جای والیان سابق منصوب تبریز را گرفته بودند. هیچ روش مالیات‌گیری نظام‌مند و منصفانه‌ای وجود نداشت؛ خزانهٔ سیمکو دستخوش چپاول بی‌حساب و کتاب بود، گرچه ممکن است در منابعی که اکثراً برضد او هستند در این موضوع به شدت اغراق شده باشد.

اندازهٔ سپاه او، مانند همهٔ قشون‌های ایلاتی، دائماً در نوسان بود. هسته اصلی کمابیش دائمی آن مرکب از ملازمان ایلخانان یا به عبارت دقیق‌تر ملازمان خود سیمکو و عمروخان رئیس ایل کاردار بود. ملازمان سیمکو در سال ۱۹۱۸ شامل چندصد سرباز سابق ارتش عثمانی می‌شد، که مُربّیان آلمانی آن‌ها را خوب آموزش داده و مسلح کرده بودند. گفته شده که سیمکو در سال ۲۲ - ۱۹۲۱/ ۱۳۰۰ دارای یک قشون بزرگ ترک بود که، آن طور که ایرانی‌ها و بریتانیایی‌ها گمان می‌بُردند، دولت آنکارا در اختیارش قرار داده بود،[۶۹] هر چند اسناد این بدگمانی‌ها هیچ‌گاه یافت نشده است. به احتمال زیاد ملی‌گرایان کردِ اهل کردستان ترکیه نیز جزو ملازمان او بودند؛ در جریان پژوهش‌هایم در میان کردهای ترکیه در دههٔ ۱۹۷۰، هنوز روایت‌های زیادی در مورد مردان محلی‌ای می‌شنیدم که به شرق رفته بودند تا به سیمکو ملحق شوند. اما حتی این هستهٔ مرکزی واقعاً دائمی نبود. بسیاری از سربازان عثمانی که به او پیوسته بودند، در جریان عملیات سال ۱۹۱۹ که انتصار و فیلیپوف به آن‌ها قول عفو دادند، تسلیم شدند. ملازمان نیز بنا بر موقعیت

سیمکو می‌آمدند و می‌رفتند و انگیزه‌شان بیش‌تر مواجب و غارتگری بود تا احساسات ملی‌گرایانه یا وفاداری شخصی. در حالی که تا ژوئیه ۱۹۲۲ موفقیت‌های پیاپی نیروهایش را به حدود ده هزار نفر رسانده بود، پس از نخستین شکست‌ها این نیروها تحلیل رفتند و در ظرف چند روز بیش از هزار پیرو وفادار باقی نماندند.[۷۰]

به نظر می‌رسد که داشتن ملازمان زیاد شرط لازم برای ایلخانی است که زندگی سیاسی گسترش‌پذیری را در پیش می‌گیرد. هنگامی که دیگران نیرو و توانش را ببینند، بسیاری ممکن است به او بپیوندند که نه ملازمند و نه ملازم می‌شوند. ایلخان مخارج آن‌ها را نمی‌پردازد و تقریباً گریزناپذیر است که آن‌ها با غارتگری خدمات نظامی خود را جبران می‌کنند. این بدان معنا نیست که ملازمان در غارتگری شرکت نمی‌کنند، بلکه بدین معناست که ایلخان بر مردان ایلات دیگر کنترل کم‌تری دارد.

در دستبردها و نبردهای سیمکو با سربازان دولتی، نه تنها ملازمانش بلکه بسیاری از مردان ایلات دیگر شرکت داشتند. این‌ها عمدتاً از اتحادیهٔ شکاک و به ویژه از ایلات عبدوئی، مامدی و کاردار بودند. در زمان کامروایی سیمکو، ایلخانان ایلات دیگر نیز، به همراه ملازمان و مردان عادی ایل خود، به او می‌پیوستند. به ویژه ایل هرکی افراد زیادی را در اختیار گذاشت: هرکی و مامَش وفادارترین متحدان سیمکو از کار درآمدند. دیگران دیرتر پیوستند و زودتر گسستند. در زمان‌های تنگی و گرفتاری حتی نزدیک‌ترین متحدان سیمکو را تنها گذاشتند. بر این اساس بود که عمروخان، رئیس طوایف کاردار و بنابراین رقیب اصلی بالقوهٔ سیمکو در میان شکاک، که در بسیاری موارد به عنوان نماینده تام‌الاختیار سیمکو عمل می‌کرد، در سال ۱۹۲۲ او را ترک کرد. او از طریق یک شیخ محلی به عنوان واسطه با دولت تماس گرفت و تقاضای عفو کرد، و در عوض آن قول داد از دولت فرمانبرداری کند و با کمال میل با سیمکو بجنگد.[۷۱]

هرچند سیمکو پس از شکستش قدرت واقعی و توان بسیج نفرات زیاد را از دست داد، همچنان از احترام گسترده‌ای در میان ایلات برخوردار بود. بلافاصله پس از آخرین بازگشتش به ایران، بسیاری از ایلخانان اتحادیه شکاک و هرکی، سورچی و ایلات دیگر به همراه ملازمانشان به دیدنش آمدند تا به او ادای احترام کنند.[۷۲]

سیمکو نه تنها در پی جلب حمایت ایلات بود، بلکه می‌کوشید با قدرت‌های خارجی نیز متحد شود. او به دفعات کوشید حمایت بریتانیایی‌ها را به دست آورد، که معمولاً از طریق ایلخانانی بود که روابطی بهتر از او با بریتانیایی‌ها داشتند: سید طه، یا بابکرآقا از ایل پیشدر.[۷۳] اما در این کار موفقیت چندانی کسب نکرد. همزمان با آن، با مقامات شوروی در قفقاز و کمالیست‌ها در وان در ارتباط بود. از قرار معلوم برخی از نامه‌هایش به مقامات شوروی رهگیری شد؛[۷۴] مقامات بریتانیایی و ایرانی، چنان که پیش‌تر اشاره شد، متقاعد شده بودند که کمالیست‌ها سربازان خود را در اختیار او قرار داده‌اند. اما هنگامی که او به شدت نیازمند بود، هیچ کدام از این قدرت‌های خارجی به حمایتش برنخاستند. به هر حال، در مراحل اولیهٔ فعالیتش، ارتباطش با مقامات دولتی (ایرانیان، که منصب والیگری قُطور را به او دادند؛ روس‌ها و عثمانی‌ها که در طول مدت اشغال، او را به رسمیت شناختند) موضعش را در میان کردها تقویت کرده بود.

چنین روابطی با دولت‌های همسایه ــ همان طور که پیش‌تر گفته شد ــ همواره در سیاست‌های کردستان وجود داشته و همچنان ملی‌گرایی کُرد را در مراحل بعدی‌اش نیز تحت تأثیر قرار داده است. این روابط را می‌توان بخشی از سیاست‌های ایلاتی کرد به حساب آورد.

اتحاد بزرگ و گسترده ایلات که جنبش سیمکو معرّف آن بود مادامی که ایلات بسیج شده بودند به موجودیت خود ادامه داد. یکی از عواملی که آن‌ها

را بسیج می‌کرد ملی‌گرایی بود. اما سرعت کاهش حمایت از سیمکو به هنگام تنگنا و سختی نشان می‌دهد که ملی‌گرایی برای اکثریت پیروانش در بهترین حالت یک انگیزه فرعی بود. آن‌چنان که در میان ایلات معمول بود، بسیج می‌بایست هدف مشخص‌تر و مستقیم‌تری می‌داشت و احتمال دستیابی به آن‌هم می‌بایست زیاد می‌بود؛ پیروزی نظامی (بر یک ایل رقیب یا سربازان دولتی) یا صرفاً غارتگری می‌توانست چنین هدفی باشد. غارت‌های مکرری که با شورش سیمکو همراه بود، و بسیاری از ملی‌گرایان آن زمان و بعدی از آن برضد او استفاده کردند، صرفاً امری تصادفی نبود، بلکه احتمالاً شرط لازم برای بسیج و همراه نگه داشتن ایلات بود. بسیج که پایان گرفت، اتحاد نیز بی‌درنگ از هم گسست، چرا که اکثر ایلات احتمال موفقیت بیش‌تر را خیلی ضعیف ارزیابی کردند و در نتیجه از اتحاد خارج شدند.

۶

روایت احمد کسروی از قیام شیخ محمد خیابانی

محمدعلی همایون کاتوزیان

در فروردین ۱۲۹۹ شیخ محمد خیابانی قیام بدون خونریزی دموکرات‌های تبریز را رهبری کرد و ادارهٔ آذربایجان را برعهده گرفت. در شهریور همان سال شورش به همان آسانی که شروع شده بود سرکوب شد و در جریان آن خیابانی جانش را از دست داد.

کمی پیش از پایان جنگ جهانی اول، که کشور چه در مرکز و چه در ولایات گرفتار آشوب و هرج و مرج بود، وثوق‌الدوله با حمایت عملی بریتانیا رئیس‌الوزرا شد. تقریباً همه برجستگان سیاسی، همین طور اکثر مردم، بر این نظر بودند که تا یک دولت مقتدر اصلاحگر در مرکز بر سر کار نیاید، کشور با خطر جدی چندپارگی روبروست. در بسیاری نقاط کشور (عمدتاً مناطق شمالی) قحطی بود. سپاهیان و / یا مأموران سیاسی کشورهای جنگ‌افروز هنوز در ایران فعال بودند. جنگلی‌ها چند سالی بود که در گیلان سر به شورش برداشته بودند. در بسیاری ولایات دیگر شورش‌های مستمر و راهزنی‌های سازمان یافته وجود داشت. بسیاری از جاده‌های کشور، چه برای مسافران معمولی و چه به ویژه برای تأمین و توزیع‌کنندگان کالاهای تجاری، ناامن بود. شبکه کهنه مالیات‌گیری در ولایات به کلی از هم پاشیده بود. تنها

نیروهای نظامی و امنیتی موجود بریگاد (تیپ) قزاق به فرماندهی افسران روسیه تزاری و ژاندارمری تازه سازمان یافتهٔ تحت امر افسران سوئدی بود. این نیروها برای وظایف جاری بیش از حد کوچک و ناکارآمد بودند. پرداخت حقوقِ اندک آن‌ها غالباً ماه‌ها به تأخیر می‌افتاد، هر چند اینک که انقلاب بلشویکی باعث عقب‌نشینی کامل روس‌ها از ایران شده بود، بخش عمدهٔ حقوق قزاق‌ها با کمک بریتانیایی‌ها تأمین می‌شد. کشور در ارتباط با هزینه‌های اساسی غیر نظامی نیز به همان اندازه نیازمند بود، هر چند در این‌جا نیز به یارانهٔ ماهانهٔ بریتانیا وابسته بود. درآمد عمومی تقریباً به آنچه از گمرکات و مالیات‌های داخلی به دست می‌آمد محدود شده بود و کل نظام مالی کشور از کار افتاده بود.[۱]

تقریباً همهٔ سیاستمداران برجسته و جماعت سیاسی هوشمند به وجود دولت مقتدری که به سازماندهی یک نیروی نظامی متحد، منضبط و مجهز بپردازد، نظام مالی کشور را از نو سر و سامان دهد و آشوب و بی‌نظمی را فرو نشاند، احساس نیاز می‌کردند. برخی از آن‌ها مخالف صدارت وثوق‌الدوله به خاطر ارتباطش با بریتانیایی‌ها بودند، اما بسیاری از آن‌ها تصدیق می‌کردند که سیاستمدارانی که از عهدهٔ این وظیفه برآیند انگشت‌شمارند. شاه ــ که از دولت بریتانیا یارانهٔ شخصی دریافت می‌کرد ــ در مرداد ۱۲۹۷ با انتصاب وثوق‌الدوله موافقت کرد.[۲] به هر حال، وثوق‌الدوله در میان مقامات سیاسی حامیان خودش را داشت، که مؤثرترین و بانفوذترینشان سیدحسن مدرس بود. مدرس سیاستمداری قابل، مقتدر و محبوب با پیشینهٔ پاک مشروطه‌خواهی و ضد استعماری بود و در درون نظام سیاسی، همین طور در میان علما، بازاریان و مردم عادی، ارتباطات بسیار خوبی داشت.[۳]

وثوق‌الدوله در نخستین سال صدارتش موفق شد تا حدودی نظم را به دستگاه دولتی بازگرداند و شورش دیرینه و تهدیدآمیز نایب حسین کاشی

(کاشانی) و دار و دسته غارتگر او و همچنین «کمیته مجازات» را، که گروهی تروریستی در تهران بود، سرکوب کند.[۴] این کار نظر منفی رادیکال‌ها را نسبت به او و دولتش تغییر نداد، اما در نگرش بسیاری از منتقدانش در میان سیاستمداران محبوب و مشروطه‌خواهان میانه‌رو تأثیر مثبتی داشت.

طی همان سال، او و دو تن از نزدیک‌ترین متحدانش در کابینه ــ اکبر میرزا صارم‌الدوله (مسعود) و فیروز میرزا نصرت‌الدوله (فیروز) ــ به مذاکره در مورد قرارداد انگلیس و ایران پرداختند، که در مرداد ۱۲۹۸ (۱۹۱۹) در تهران امضا شد. این قرارداد بی‌درنگ در داخل و خارج کشور قراردادی توصیف شد که ایران را به تحت‌الحمایهٔ بریتانیا تبدیل می‌سازد و جامعهٔ سیاسی با خشم و خروش فزاینده‌ای با آن از درِ مخالفت برآمد.

این قرارداد ابتکار لُرد کرزن و وزارت امور خارجهٔ بریتانیا بود و با مخالفت شدید فرمانداری هندوستان، وزارت هندوستان، خزانه‌داری و وزارت جنگ بریتانیا روبرو شد. فرمانداری هندوستان با کل طرح مخالف باقی ماند، و سایر وزارتخانه‌ها که سرانجام قرارداد را پذیرفته بودند، به محض این‌که قرارداد با مشکل جدی مواجه شد، به موضع انتقادی خود بازگشتند.[۵]

قرارداد که اعلام شد، روسیهٔ بلشویک ــ که از ۱۹۱۸ چندین اعلامیه در خصوص الغای یکجانبهٔ تمام وام‌ها، امتیازات و حقوق ویژهٔ حکومت تزاری در ایران منتشر کرده بود ــ در نکوهش آن اعلامیهٔ شدیداللحنی انتشار داد.[۶] این کافی بود تا مخالفت رادیکال‌های ایرانی را با قرارداد قطعی سازد. اما حملهٔ علنی شدیداللحن دولت آمریکا به قرارداد، همین طور کارزاری که مطبوعات فرانسوی علیه آن برپا کردند، حتی در ذهن برخی از سنجیده و میانه‌روترین سیاستمداران ایران تردیدی باقی نگذاشت که کشور به راستی «به بریتانیا فروخته شده است».[۷]

واکنش گستردهٔ عمومی به قرارداد مشوق جهش دیگری در مبارزات

جنگلی‌ها در گیلان شد، اما نیروی قزاق با کمک نیروهای بریتانیایی در شمال ایران، که ستاد فرماندهیشان در قزوین بود، آن‌ها را به درون جنگل‌ها عقب راندند. از پی آن وثوق‌الدوله سیاست دلجویی از جنگلی‌ها را در پیش گرفت و حتی برای مدتی چنین به نظر می‌رسید که آن‌ها برای بازگشت صلح و کنترل دولت مرکزی در استان به توافقی قطعی خواهند رسید. مشوق عمدهٔ سیاست دلجویی وثوق‌الدوله اطلاع او از این موضوع بود که بلشویک‌های ایرانی در قفقاز و احزاب نیرومند مبارزه‌جو در آذربایجان ایران در حال برقراری ارتباط‌های دوستانه با کوچک خان بودند، به این امید که در استان‌های حاشیهٔ خزر علیه دولت به همکاری بپردازند.[۸]

به واقع ترس از حملهٔ بلشویک‌ها از آن سوی مرز هر روز در حال افزایش بود. وثوق‌الدوله و فیروز به فکر گفتگوی مستقیم با مسکو افتادند، اما کرزن عملاً آن را منتفی ساخت، هر چند تأکید داشت که او چنین حرکتی را وتو نخواهد کرد. اما از تصمیم آن‌ها برای به رسمیت شناختن جمهوری تازه تأسیس و غیربلشویک آذربایجان (سابقاً ماوراء قفقاز روسیه) حمایت (و حتی به آن کمک کرد) و هیئتی رسمی را برای عقد قرارداد تجاری و فرهنگی اعزام داشت.[۹] در آغاز ماه آوریل ۱۹۲۰ / فروردین ۱۲۹۹، هنگامی که پیش‌نویس قرارداد به تهران رسید، خیابانی شورش موفقیت‌آمیز خود را در تبریز به راه انداخت. سه هفته بعد، حکومت جمهوری آذربایجان به دست بلشویک‌های محلی سقوط کرد. در هجدهم مه / ۲۸ اردیبهشت، یک ناوگان روسی در انزلی لنگر انداخت و واحدهای بریتانیاییِ شمال ایران به رشت عقب نشستند. کمی پس از آن، این نیروها از لندن دستور گرفتند که به پایگاه خود در قزوین عقب‌نشینی کنند. در چهارم ژوئن / چهاردهم خرداد کوچک‌خان وارد رشت شد و به همراه بلشویک‌های ایرانی و مشاوران شوروی جمهوری شوروی سوسیالیستی ایران را در یک دولت ائتلافی به ریاست خودش اعلام کرد.[۱۰]

این پیشینهٔ مختصر تا حدی علت این افسانه را توضیح می‌دهد که خیابانی و حزبش انقلابیون طرفدار بلشویسم بودند و طرح‌هایی برای جدا کردن آذربایجان و حتی اعلام جمهوری شوروی سوسیالیستی در آن‌جا داشتند، هرچند بعدها فرقهٔ دموکرات آذربایجان و حزب توده بودند که این افسانه را به شدت رواج دادند. اما این پیشینه، ریشه‌های این نظریه را توضیح می‌دهد که شورش خیابانی واکنش مستقیمی به قرارداد ۱۹۱۹ با هدف به زیر کشیدن دولت وثوق بود، که او آن را آلت دست امپریالیسم بریتانیا می‌دانست.

اما مدارک تازه بخش عمدهٔ این عقیدهٔ رایج در بارهٔ سرشت و هدف شورش خیابانی را ردّ می‌کند و شخصیت او را به مثابه یک رهبر محبوب سیاسی، جنبشی که او رهبری کرد، و پیدایش و شکست قیام او را تا حد چشمگیری روشن می‌کند. از میان منابع جدید مهم‌ترینشان دستنوشتهٔ احمد کسروی در بارهٔ قیام شیخ محمد خیابانی، و گزارش‌های (ماهانه و همین طور سالانهٔ) میجر سی. ج. ادموند در مورد ایالت‌های شمال غربی ایران در سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ هستند.

دستنوشتهٔ کسروی به خط خود اوست و امضای پای آن «سید احمد تبریزی، اهواز، ۱۳۰۲» است. خانواده‌اش یک فتوکپی از آن را در سال ۱۳۷۲ در اختیار من گذاشت و مرا تشویق به انتشار محتوای آن کرد.[۱۱] میجر ادموند افسر سیاسی وابسته به «نیروی [انگلیسی] شمال ایران» در قزوین بود. گزارش‌ها و دیگر نامه‌های منتشر نشدهٔ او در «مرکز خاورمیانه» کالج سنت‌آنتونی در آکسفورد قرار دارند. اما منابع جدید دیگری هم هستند که از آن‌ها در آنچه از پی می‌آید به صراحت یا به طور ضمنی استفاده خواهد شد.

کسروی از دموکرات‌های تبریزی و شاهد قیام و منتقد شورش و سبک رهبری خیابانی بود، چه پیش از قیام، چه در جریان آن و چه پس از فرو نشستن آن. دستنوشتهٔ او به تشویق حسین کاظم‌زاده (بعدها مشهور به

ایرانشهر) نوشته شد تا، به همراه تعدادی مقالات نوشتهٔ برخی معاونان نزدیک خیابانی نظیر محمدعلی‌آقا بادامچی، و ستایشگران بزرگی چون صادق رضازاده شفق، در نشریهٔ او در برلین به نام ایرانشهر منتشر شود. بنابراین تعجبی ندارد که کاظم‌زاده دستنوشتهٔ کسروی را مؤدبانه ردّ کرد، که به هر حال بیش از آن مفصل بود که در آن شماره بگُنجد.[۱۲] بادامچی نوشت:

در این اثنا وثوق‌الدوله قرارداد معروف انگلیس و ایران را با انگلیسی‌ها بسته بود. فرقهٔ دموکرات به واسطهٔ اشتغال به انتخابات موقتاً ساکت بودند ولی روزنامهٔ تجدد که ارگان فرقه بود در اطراف قرارداد این جملهٔ «مادامی که این قرارداد از تصویب مجلس نگذشته ما آن قرارداد را بیش از یک ورق پاره چیز علیحده نمی‌دانیم و ترتیب اثری به آن قرارداد نمی‌دهیم» را در سرلوحهٔ خود نوشت. وثوق‌الدوله پس از آن‌که از انتخابات مأیوس شده و عظمت فرقه را دانست و فهمید که بعد از آن‌که نمایندگان آذربایجان با قیادت لیدر محبوب و مقتدرشان خیابانی مرحوم وارد مجلس شدند محال است قرارداد از تصویب مجلس بگذرد، لذا در این صدد شدند که به هر وسیله باشد این نور را خاموش و آذربایجان را که مهد آزادی و حریت است خفه کرده به مقصود فاسد خود برسد. بناءً علیه «بیورلینگ» و «فوکل‌کلو»ی سوئدی را با عده‌ای صاحب‌منصبان نظمیه با تعلیمات و دستورالعمل مخصوص به تبریز اعزام داشت که به هر قیمت باشد فرقهٔ دموکرات را خفه و مُبرزین آن‌ها را از میان بردارد (چنان که یکی از صاحب‌منصبان نظمیه که اسمش را حالا نمی‌خواهم بنویسم در حالت مستی گفته بود که مأموریت داریم مبرزین دموکرات‌ها را از میان برداریم). پس از ورود سوئدی‌های مذکور و صاحب‌منصبان اعزامی از تهران کم‌کم شروع به عملیات کردند (در این موقع سردار انتصار نایب‌الایاله بود) و از آن طرف هم دیده شد وثوق‌الدوله که اجرای قرارداد را موکول به تصویب مجلس کرده بود کم‌کم عملی کرده مستشاران مالیه و نظام را به مرکز وارد نموده و شروع به عملیات کرده‌اند و چیزی نخواهد گذشت که تمام مواد قرارداد اجرا یافته و استقلال ایران وداع ابدی گفته ایرانیان محکوم به فنا و اضمحلال خواهند شد. لذا فرقه دموکرات

سکوت را در این موقع خیانت به وطن شمرده مجبور شدند که در تحت قیادت قاید دلیر و با شهامت و لیدر متین و با درایت خود آقا شیخ محمد خیابانی بر ضد عملیات استقلال‌شکنانهٔ دولت وقت قیام نمایند.[۱۳]

روایت کسروی از این قیام با این داستان بسیار متفاوت است. او در مقدمهٔ دستنوشته‌اش می‌گوید که نوشته‌اش مشتمل بر سیزده بخش است، در حالی که در واقع از شش بخش یا فصل تشکیل شده است. فصل اول در بارهٔ خود خیابانی است، «از روزی که او را دیدم»، و رویدادهای آذربایجان از آغاز جنگ جهانی اول تا انقلاب روسیه. فصل دوم دورهٔ بین انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه تا پاییز ۱۹۱۸ را دربر می‌گیرد که سپاهیان ترک از آذربایجان عقب‌نشینی کردند. فصل سوم اوضاع را تا آستانهٔ شورش در آوریل ۱۹۲۰ / فروردین ۱۲۹۹ مورد بحث قرار می‌دهد. فصل‌های چهارم و پنجم به شرح قیام و تحولات مربوط به آن تا سپتامبر ۱۹۲۰ / شهریور ۱۲۹۹ می‌پردازد. فصل ششم گزارشی از شکست قیام و مرگ خیابانی ارائه می‌دهد.

روایت کسروی از خیابانی

کسروی می‌نویسد که نخستین بار که خیابانی را دیده و شناخته در سال ۱۲۸۵ بوده که در آن زمان خودش «در مدرسهٔ طالبیّه که یکی از مدرسه‌های قدیم تبریز» بوده که «در آن‌جا علم‌های دینی از فقه و اصول و عربی درس» داده می‌شُده «شاگرد نوآموز» بوده و «خیابانی یکی از آموزگاران» (مدرسان)، و او تحت تأثیر شخصیت پُرجاذبه خیابانی قرار گرفته است.[۱۴] «خیابانی فقه و اصول و علم‌های عربی را تا اندازه‌ای که برای یک نفر پیشنماز دربایست است و یاد می‌گیرند، خوانده بود»، اما «در ریاضیات و علم هیئت قدیم نیز دستی داشت». کمی پس از آن، «دیگر از مدرسه دل کنده» در

«مسجدی در محلهٔ خیابان [تبریز]... یکی دو ماه هم در مسجد جامع به امامت می‌ایستاد».

پس از کودتای محمدعلی شاه علیه مجلس، خیابانی به مشروطه‌خواهان تبریز پیوست و پس از سقوط محمدعلی شاه به نمایندگی از این شهر در مجلس دوم انتخاب شد. با تعطیلی مجلس به سبب اولتیماتوم روسیه در سال ۱۲۹۰ و اشغال تبریز به دست نیروهای روسی، خیابانی عازم قفقاز شد، اما مدتی بعد با میانجیگری امام جمعهٔ شهر اجازه یافت به تبریز بازگردد. در آغاز به پیشنمازی مسجد بازگشت، اما مدتی بعد در بازار حجره‌ای گرفت و به داد و ستد پرداخت. «آزادیخواهان پنهانی، و به نام داد و ستد، بدان‌جا آمد و شد داشتند و خیابانی به آسانی می‌توانست با همفکران خود گرد آمده، وگفتگو نمایند.» «و چون آن مرحوم خردمندی و سنگینی و تیزهوشی را با هم داشت، این بود که روز به روز نفوذ او بیش‌تر می‌گردید و بلکه گروهی را فدوی و مُرید خود گردانیده بود که او را به پیشوایی خود برگزیده و از فرمان و سخن او سرپیچی نداشتند.»[۱۵]

انقلاب فوریه در روسیه و از پی آن خروج نیروهای روسی از تبریز به دموکرات‌های تبریز امکان داد فعالیت خود را از سر گیرند، اما سبک رهبری شخصی خیابانی حزب را به دو جناح تقسیم کرد ــ طرفداران خیابانی و جناح مخالف که خود را «دموکرات‌های قانونی»[۱۶] می‌نامیدند. کسروی دلیل این نامگذاری را توضیح نمی‌دهد، اما شاید دلیلش این بوده که آن‌ها اکثریت حزب را تشکیل می‌داده‌اند. او خودش سبک رهبری خیابانی را مورد انتقاد قرار می‌دهد، چون «زمامداری و پیشوایی حزب دموکرات برای خیابانی خود مانندهٔ این بود که سررشتهٔ همه کارهای آذربایجان را به دست گیرد... و خواهیم [دید] که وی به نام و به پشتیبانی همان لیدریِ دموکرات، کارهای بس بزرگی کرده و سرانجام به نام 'قیام' به دیکتاتوری می‌آغازد».[۱۷]

کسروی به طور کاملاً مشروح در بارهٔ یک سازمان مخفی تروریستی

می‌نویسد که در این دوره ــ یعنی بین خروج روس‌ها و اشغال ترک‌ها ــ فعال بود و بر این اعتقاد است که خیابانی و معاونش، اسماعیل نوبری، آن را اداره می‌کردند. در حالی که او در اصل به تروریسم خُرده نمی‌گیرد، تأکید می‌کند که قربانیان تنها مرتجعان نامحبوب نبودند بلکه افراد بی‌گناهی نیز به دلایل شخصی کشته شدند:

> لیکن چیزی که هست، کمیتهٔ ترور در این حد خود نایستاده و تنها به کشتن دشمنان آزادی بس نکرد و برخی بی‌گناهان و بلکه یکی از آزادیخواهان را نیز به آتش خود سوخت. و همین جاست که ما درخورِ خرده‌گیری و نکوهش می‌دانیم. سید نعمت‌الله‌خان مدیر روزنامهٔ کلید نجات نویسنده‌ای خوب و از آزادیخواهان بود و تنها گناهی که داشت [این بود که] از مخالفان خیابانی و نوبری شمرده می‌شد و در روزنامهٔ خود زبان خرده‌گیری باز کرده بود.... یکی دیگر از قربانی‌های کمیتهٔ ترور حاجی ملک‌التجار بود، و چون کشته شد گفتند که وی گناه نداشت و از روی اشتباه خونش هدر گردیده است. و گذشته از این‌ها حاجی میرزا کریم امام جمعه، اگر سزاوار هرگونه سزا و کیفری هم بود، کشتن وی تأثیر بسیار بدی داشت... به ویژه که کارکنانِ کمیتهٔ ترور او را با پسرش در روز جشن نوروز و در یکی از خیابان‌های پر جمعیت شهر و در برابر چشم صدها نفر مردم خون ریخته، بی‌آن‌که بیم و هراسی داشته باشند.[۱۸]

کسروی بعداً در دستنوشتهٔ خود اشاره می‌کند که عبدالله بهرامی، رئیس نظمیهٔ تبریز، باگروه خیابانی همپیمان بود. خود بهرامی در خاطراتش تا حدی این موضوع را تأیید می‌کند، هر چند می‌گوید افراد خیابانی در عملیات تروریستی دست نداشتند.[۱۹]

کسروی در سرتاسر روایتش بر دو وجه مهم شخصیت و رهبری خیابانی تأکید می‌کند: این‌که او خیلی باهوش، خیلی زیرک و «پهلوان میدان سیاست» بود؛ و این‌که، با توجه بر فرمانروایی شخصی‌اش، یک «دیکتاتور» بود.

بنابراین، گرچه خیابانی به انتقادات از تصمیمات و سبک رهبری‌اش توجه چندانی نشان نمی‌داد، هر گاه در موضع ضعف قرار داشت می‌توانست با چند ژست آشتی‌جویانه به منتقدانش فشار وارد آورد و آن‌ها را خلع سلاح کند. برای مثال، کسروی نقل می‌کند که یک بار که خود او و زین‌العابدین‌خان (برادر ایرانشهر) در یک جلسهٔ فعالان حزبی به رهبری او حمله کردند، خیابانی گفت که «آنچه همراهان ارجمند در بارهٔ گذشته گفتند راست و درست است. لیکن گذشته گذشته است و باید اندیشهٔ آینده را کرد».[۲۰]

اما او باز هم آنچه خود فکر می‌کرد به صلاح است انجام می‌داد. برای مثال، موافقت کرده بود که تقی رفعت (که بعداً بیش‌تر در باره‌اش خواهیم نوشت) نباید مدیر تجدّد، روزنامهٔ رسمی حزب، باشد، اما باز هم ادارهٔ روزنامه را به او سپرد. نام نوبری (معاونش، و رقیب او در جناح خودش) را از شمار نامزدهای حزبی برای انتخابات مجلس حذف کرد، با این استدلال که «انگلیسی‌ها با انتخاب نوبری همراه نیستند». همچنین «با محمدولی‌میرزا، پسر فرمانفرما، که برای نمایندگی از تبریز می‌کوشید»، بدون اطلاع حزب، پیمان شخصی دوستی و همکاری بَست. کسروی می‌نویسد: «روزی در ادارهٔ [نشریهٔ] تجدد [با خیابانی] تنها بودیم گفتم: آقا شیخ! میرزا تقی‌خان [رفعت] رانده از حزب است و نمی‌توان روزنامهٔ تجدد را که زبانِ حزب است بدو سپرد. آقا شیخ چون در آن روزها با من گرم و مهربان بود از درِ خشم نیامده و تنها این پاسخ را داد که 'من میرزا تقی‌خان را بسیار دوست می‌دارم.'»[۲۱] رفعت به ویژه به خاطر نقدهایش از شعر کلاسیک فارسی و طرفداری شدیدش از نوسازی شعر معاصر، که به بحث‌های مشهور بین او و ملک‌الشعرای بهار در صفحات تجدد در تبریز و دانشکدهٔ بهار در تهران منجر شد، نزد نوگرایان ادبی مشهور و مورد ستایش است.[۲۲]

همان طور که انتظار می‌رفت، کسروی نسبت به نثر رفعت و همچنین

دیدگاه‌های ادبی او ملاحظات انتقادی داشت، اما مخالفتش با نقش او در حزب به عرصه سیاسی برمی‌گشت. او نقل می‌کند که هنگامی که ترک‌ها وارد تبریز شدند و خیابانی و نوبری، و دموکرات‌ها را (که از جنبش «اتحاد اسلام» پشتیبانی نمی‌کردند و آن را ترفندی پان‌تورانیستی می‌دانستند) به تبعید فرستادند، رفعت از دموکرات‌ها بُرید و به ترک‌ها پیوست و با تشویق آن‌ها روزنامه‌ای به زبان ترکی استانبولی منتشر کرد و در یک سرمقالهٔ آن نوشت که آذربایجان از دوران یونان باستان سرزمین ترکان بوده است. همچنین به هنگام دیدار خلیل پاشا، فرمانده کل قشون ترکیه در آذربایجان و قفقاز، از تبریز، «در شمارهٔ دیگری شعرهای خود را که در ستایش و خوش‌آمد خلیل پاشا سروده بود چاپ کرد».[۲۳] به همین دلایل بود که کسروی و دیگران با انتصاب رفعت از سوی خیابانی به مدیریت تجدد پس از خروج ترک‌ها و تجدید سازمان حزب مخالف بودند.

ریشه‌های قیام خیابانی

دستنوشتهٔ کسروی موضوع تاریخی مهمی را آشکار کرد و آن این‌که قیام خیابانی به هیچ وجه ناگهانی نبود. برعکس، اکنون روشن است که ریشه‌های این قیام به سه سال پیش و خروج نیروهای روسی از تبریز از پی انقلاب فوریه، و فعالیت دوبارهٔ دموکرات‌ها در شهر بازمی‌گشت. برای چند ماهی، تا ورود نیروهای ترکیه، فعالان مسلح دموکرات شهر ــ و هر جای دیگری در ایالت که دولت در آن‌ها اقتداری داشت ــ را به نحو مؤثری اداره می‌کردند. نخست «شریف‌الدولهٔ کاشانی [بعدها، بنی‌آدم] نایب‌الایالهٔ آذربایجان بود و ــ چون وی افسار خیابانی را به گردن خود نمی‌پذیرفت ــ خیابانی نقشه ریخت که او را با رسوایی از تبریز بیرون کردند».[۲۴] والی بعدی حاجی محتشم‌السلطنه نوری (بعدها، حسن نوری اسفندیاری) بود که شخصیت نسبتاً ضعیفی داشت و «جز این چاره نداشت که رام خیابانی باشد».

روس‌ها انبار اسلحهٔ بزرگی برجا گذاشته بودند که سلاح‌های سنگین زیادی در آن بود. دموکرات‌ها این انبار را در اختیار گرفتند و بیش از نیمی از سلاح‌ها و مهمات را به خود اختصاص دادند، که مقداری از آن را برای استفادهٔ خودشان نگه داشتند و بقیه را به چهارده هزار تومان فروختند. کم‌تر از نیمی برای دولت باقی ماند، اما ـ کسروی تأکید می‌کند که ـ اگر دموکرات‌ها تصدی انبار را برعهده نگرفته بودند، حتی همین هم برای دولت باقی نمانده بود.

در نتیجهٔ خشکسالی و کم‌محصولی در شهر و ایالت قحطی و گرسنگی بیداد می‌کرد. سپاهیان روسی در حال عقب‌نشینی دست به غارتگری می‌زدند. و تجار اقلام مورد نیاز مردم را احتکار می‌کردند. آسوری‌ها سر به طغیان برداشتند و در چندین شهر و روستا، به ویژه ارومیه و سلماس، به کشتار و یغما پرداختند. و جمعی آدمکش که در بالا به آن‌ها اشاره شد در تبریز فعال بودند. خیابانی و نوبری در مورد آشوب آسوری‌ها کار زیادی از دستشان برنمی‌آمد جز این‌که به والی فشار بیاورند. والی هم برای باز داشتن آن‌ها عده‌ای از قزاق‌های ایرانی را فرستاد که کاری از پیش نبردند. سرانجام گروه ترور تحت کنترل در آمد، اما بعدها خیابانی از برخی از قتل‌ها پشیمان شد و کوشید گناه آن‌ها را به گردن نوبری بیندازد. از سوی دیگر، آن‌ها در مورد رسیدگی به قحطی در تبریز بسیار فعال و عمدتاً مؤثر بودند.

سپس نیروهای ترکیه وارد آذربایجان شدند، والی را از تبریز بیرون راندند، فعالیت دموکرات‌ها را غیرقانونی کردند، و خیابانی و نوبری را به ارومیه به تبعید فرستادند. نیروهای ترکیه در آذربایجان بودند تا این‌که در نوامبر ۱۹۱۸ در اروپا آتش‌بس اعلام شد و آن‌ها سربازانشان را بیرون کشیدند و به هنگام عقب‌نشینی دو رهبر دموکرات را آزاد کردند. نایب‌الایالهٔ جدید از آزادیخواهان دلِ خوشی نداشت و جلوی فعالیت دموکرات‌ها را گرفت، اما

خیابانی با او «نیرنگِ دوستی و مهرورزی ریخت» و ترتیبی داد که نوبری را به عنوان رهبر پیشین تروریست‌ها از تبریز بیرون برانند. در خرداد ۱۲۹۸ یک والی مقتدر، سپهسالار تنکابنی (بعدها، محمدولی خلعتبری)، به تبریز آمد، اما یکی دو ماه بعد جای خود را به یک نایب‌الایالهٔ ضعیف، سردار معتضد، داد. از پاییز سال ۱۲۹۸ بود که فکر یک قیام آشکار شروع به شکل‌گیری کرد.

پیش‌درآمدِ قیام

پیش از بازگشت خیابانی و نوبری از تبعید، دموکرات‌ها تجدید سازمان حزب و فعالیت‌هایشان را آغاز کرده بودند. در جلسه‌ای که برای این منظور برگزار شد، از رهبری آن دو نفر انتقاد زیادی شد و ــ به دلایلی که در بالا ذکر شد ــ رفعت از حزب اخراج گردید. آن دو که بازگشتند، خیابانی توانست باز هم بر اوضاع مسلط شود، چون نظر نایب‌الایاله را جلب کرده بود؛ و ترتیبی داد که نوبری را که در حزب نامحبوب بود از شهر بیرون برانند. و از جذبه و تیزهوشی سیاسی خود برای سازماندهی هوادارانش استفاده کرد؛ منتقدانش نیز تجار معمولی یا روشنفکران بودند. در داخل حزب، چه بر سر فهرست نامزدهای حزب برای انتخابات مجلس چهارم و چه تصمیمات داخلی حزب، کشمکش‌هایی بروز کرد. کسروی به همه منتقدان پیشنهاد کرد اعتراضات خود را بنویسند و همگی امضا کنند و برای خیابانی بفرستند. آن‌ها این کار را کردند، اما هیچ فایده‌ای نداشت و پاسخ خیابانی «جز یک رشته سخنان درشت و ناسزا» چیز دیگری نبود، به طوری که کسروی به این نتیجه رسید که «او می‌خواست خویشتن نیرومند و زوردار باشد، نه حزب دموکرات». بدین ترتیب بود که حزب آشکارا به دو جناح تقسیم شد: طرفداران خیابانی که اینک «تجدّدیون» نامیده می‌شدند (چون روزنامهٔ حزبی تجدد در دستشان بود) و «تنقیدیون» که جناح منتقدان و خرده‌گیران را تشکیل

می‌دادند. به گفتهٔ کسروی، تعداد «تنقیدیون» بیش‌تر بود، اما طرفداران خیابانی موفق شدند زمام امور حزب را به دست گیرند.[۲۵]

پایه‌های قیام در پاییز ۱۲۹۸ گذاشته شد. دموکرات‌ها هنوز در ادارهٔ امور ـ گرچه به طور غیررسمی ـ نقش مهمی بازی می‌کردند. در اوایل آبان اسماعیل آقا سیمکو،* رهبر معروف شورشیان کُرد شکاک، باز هم در ایالت سر به شورش برداشت و بسیاری از روستاها را غارت کرد. کسروی در تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان گزارش مفصلی از چپاول و کشتار سیمکو ارائه می‌دهد،[۲۶] اما کتابش را عمدتاً به تأثیرات این موضوع بر سیاست‌های تبریز محدود می‌کند. آخرین روستا در دشت سلماس در آذر ماه تسخیر شد و به گزارش میجر ادموند «تقریباً همه مردان قتل‌عام شدند». نایب‌الایاله فاسد پنهانی با سیمکو همپیمان بود. سربازان در تبریز سر به شورش برداشتند، والی را زندانی کردند و خواستار حقوق عقب افتادهٔ خود شدند.[۲۷]

سردار انتصار (بعدها، مظفر اعلم) از تهران به عنوان فرمانده کل همه نیروهای دولتی در آذربایجان فرستاده شد و کمی بعد نایب‌الایاله نیز شد. کسروی او را مرد بسیار قابلی توصیف می‌کند که توانست در ظرف مدت کوتاهی سیمکو را شکست دهد.[۲۸] اما خود سرکردهٔ شورشیان موفق به فرار شد و بسیاری به این شایعه باور داشتند که سردار و کُلنل فیلیپوف، فرمانده روسی نیروی محلی قزاق، در ازای گرفتن مبالغ زیادی رشوه اجازه داده‌اند که سیمکو برود. ارنست بریستو، کنسول بریتانیا در تبریز، در گزارش پایان سال ۱۹۲۰ خود نوشت:

> یک نیروی حدود پنج هزار نفری به فرماندهی کلنل فیلیپوف روسی در اوایل ژانویه تبریز را ترک گفت و در هفدهم پیروزی بزرگی را اعلام کرد؛ اما

---

*. کسروی در تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان از او با نام «سیمیتکو» و در قیام شیخ محمد خیابانی با نام «سیمیقو» یاد کرده است. در منابع دیگر «سیمکو» یا «سیمگو» آمده است. ـ م.

> موضوع کِش آمد... و در ۲۲ فوریه اعلام شد که کلنل فیلیپوف شرایطی را به سیمکو پیشنهاد کرده است که در اوایل مارس مورد پذیرش او قرار گرفت. تنها نتیجه آشکار این لشکرکشی، که گفته می‌شود برای دولت ایران حدود پانصد هزار تومان هزینه داشت، این بود که رئیس این عملیات با مبالغ هنگفتی پول ثروتمندتر به تبریز بازگشت.[۲۹]

این موضوع، به گفتهٔ کسروی، خشم مردم تبریز را برانگیخت. اما به زودی موضوع دیگری سبب نارضایتی شد. مجید میرزا عین‌الدوله، اشراف‌زادهٔ سالخورده قاجار که در میان مشروطه‌خواهان (به ویژه در آذربایجان) از شهرت خوبی برخوردار نبود، به عنوان والی جدید ایالت منصوب شد. اما او در رفتن به محل کار تازه‌اش تعلل می‌ورزید. در اواسط دی ماه ۱۲۹۸ به زنجان رسید و دو ماه در آن‌جا ماند و، به گزارش ادموند، «از به جیب زدن پول زیادی دریغ نکرد».[۳۰] او در گزارش دیگری نوشت: «عبور عالی‌جناب عین‌الدوله از این‌جا [ولایت خمسه] مانند هر جای دیگر علامتی بود برای ناآرامی و بی‌نظمی عمومی.»[۳۱] در زمان شورش در اواسط فروردین ۱۲۹۹ عین‌الدوله هنوز در شهر کوچک میانه بود.

با وجود این، تبریزی‌ها از او دلخوری خاصی داشتند. عین‌الدوله هنوز در زنجان بود که خبر رسید «ترجمان‌الدوله نامی را به پیشکاری مالیهٔ آذربایگان همراه خود داشت و او نیز... پنجاه ـ شصت نفر مستخدم و عضو برای ادارهٔ مالیه با خویشتن از طهران می‌آورد و ناچار پس از رسیدن آن گروه انبوه به تبریز می‌بایست پنجاه ـ شصت نفر از مستخدم و عضو مالیه کار خود را بدرود گفته و به گرسنگی و تهی‌دستی دچار آید». این موضوع احساساتی را که به سبب خلافکاری‌های واقعی یا خیالی نایب‌الایالهٔ پیشین و کنونی، و چشم‌انداز ورود عین‌الدوله در مقام والی کل، برانگیخته بود تشدید کرد.[۳۲]

ورود دو افسر سوئدی ــ ماژور بیورلینگ و کاپیتان فُکل‌کلو ــ از تهران به

عنوان رئیس و معاون نظمیهٔ آذربایجان عامل دیگر زمینه‌ساز شورش بود. آن‌ها نیز دسته‌ای از صاحب‌منصبان [افسران] نظمیه را از تهران به همراه آورده بودند که باعث می‌شد صاحب‌منصبان کنونی کار خود را از دست بدهند یا به رتبهٔ پایین‌تری بروند. و به گفتهٔ کسروی، «ایشان نیز از مستخدمین مالیه پیروی کرده و برای کوشیدن پیمان بستند.» از سوی دیگر، دسته جدید صاحب‌منصبان نظمیه (که جایگزین دستهٔ بهرامی شده بودند که با خیابانی همکاری داشت) در پی آن بودند که «چند تن از بستگان خیابانی را که به نام آدمکش (ترور) شناخته گردیده بودند... گرفتار و استنطاق کنند. و بس آشکار است که این کسان در آن هنگام خود را در پیشگاه هرگونه رنج و گزند می‌دیدند و به آسانی تن به گرفتاری نمی‌دادند. وانگهی خیابانی نیز می‌دانست که چنانچه آن کسان گرفتار گردیده و استنطاق شوند، بسی رازها از پرده بیرون خواهد افتاد». این بود که او تصمیم به رویارویی با رؤسای سوئدی نظمیه گرفت.

احساس مسئولیت سرگرد سوئدی که تنها می‌کوشید به وظایف خود عمل کند و بی‌توجهی‌اش به حساسیت‌های فرهنگی فرصت مناسبی برای خیابانی فراهم آورد. از حجره‌ای در بازار شبانه پول گزافی دزدیده شد. ادارهٔ نظمیه «دزد را که [کسی] جز دالاندار تیمچه نبود، پیدا کرد» اما دزد موفق به فرار شد و «نظمیه زن او را برای این‌که استنطاق کرده و جای آن پول‌ها را پیدا کند، به اداره آورد و نگه داشت». اما او خواهر زنِ «یکی از پیشنمازهای بس محترم و شناختهٔ تبریز» بود که «مریدهای فراوان» داشت. «و چون این نخستین بار بود که در تبریز زنی را به اداره نظمیه برده و استنطاق می‌کردند»، پیشنماز مذکور و دیگر ملاها لب به اعتراض گشودند. اما «ماژور بیورلینگ، چون بومی ایران نبود»، به موضوع حساسیت نشان نداد و توجهی نکرد. این واقعیت که افسر سوئدی مسلمان نبود اوضاع را بدتر کرد، چون وظیفه دینی مسلمانان بود که فرمانروایی کافران را تحمل نکنند.

و بالاخره آخرین حادثه ورود امین‌الملک به تبریز بود که به نوشتهٔ کسروی از تهران به عنوان نایب‌الایاله فرستاده شده بود. این موضوع سبب ناخشنودی سردار انتصار شد که ـ چنان که در بالا آمد ـ تا آن روز، گذشته از ریاست نظام، نایب‌الایالهٔ آذربایجان نیز بود و احتمالاً امیدوار بود که با آمدن عین‌الدوله نیز این مقام را حفظ کند. از این رو با خیابانی همپیمان شد که «با یارا[یی] و توانایی که دارد» به او کمک کند و در عوض خیابانی نیز از او در باقی ماندن در مقام نایب‌الایاله و از برادرش برای انتخاب به نمایندگی مجلس از یکی از شهرهای ایالت پشتیبانی نماید.[۳۳]

قیام

قیام در شانزدهم فروردین ۱۲۹۹ آغاز شد. دو روز بعد بدون شلیک گلوله‌ای شهر به دست خیابانی افتاد. در شانزدهم فروردین خیابانی به افرادش دستور داد با تمام سلاح‌های خود در عمارت روزنامه تجدد گرد آیند. سپس دسته‌ای از آن‌ها را به کمیسری [کلانتری] محلهٔ نوبر فرستاد که یک زندانی را آزاد کنند و با خود بیاورند. زندانی مرد گمنامی بود «لیک خیابانی زمینهٔ کار خود را چنانچه می‌بایستی آماده ساخته بود و در پی بهانه می‌گشت که بیرق 'قیام' را بلند سازد». رئیس کلانتری که با حدود شصت تن مواجه شده بود زندانی را به دست آن‌ها سپرد، اما موضوع را با تلفن به ادارهٔ مرکزی نظمیه اطلاع داد. بیورلینگ معاون خود فکل‌کلو را در رأس دسته‌ای پلیس سوار فرستاد، که وقتی دید آن‌ها تعدادشان زیاد است و کاملاً مسلحند، آن‌ها را متوقف نساخت بلکه وقتی آن‌ها وارد ساختمان روزنامهٔ تجدد شدند، عمارت را به محاصره درآورد.

در این لحظه سردار انتصار وارد صحنه شد و به عنوان فرمانده کل همهٔ نیروهای مسلح به فکل‌کلو دستور بازگشت داد. خیابانی و افرادش شب را در

ساختمان ماندند و با سردار در مورد حرکت بعدی به تبادل نظر نشستند. و چون روز شد به سراغ شاگردان مدارس متوسطه رفتند ـ رئیس ادارهٔ معارف همدست خیابانی بود ـ و آن‌ها را به بازار فرستادند تا دکّان‌ها را ببندند. خیابانی به سربازان، ژاندارم‌ها و افراد نظمیه پیغام فرستاد که به ادارهٔ تجدد بروند و حقوق پس افتاده خود را بگیرند. از پی آن انبوه مردم جلوی ادارهٔ تجدد گرد آمدند. خیابانی سخنرانی پُرشوری در بارهٔ فداکاری‌ها و رنج‌های مردم آذربایجان ایراد کرد و از آن‌ها خواست به پا خیزند و از حقوق خود دفاع کنند. سپس از جمعیت خواست به ادارهٔ نظمیه بروند و بیورلینگ و صاحب‌منصبانش را از آن‌جا بیرون برانند. افراد سادهٔ نظمیه آمادهٔ نبرد نبودند و امین‌الملک نایب‌الایاله به سوئدی‌ها و همراهان آن‌ها دستور داد شهر را ترک گویند.[۳۴]

طبق معمول، تقریباً همه کس ـ دوست و دشمن، مشروطه‌خواه، رادیکال، و فرصت‌طلب ـ رنگ عوض کردند و برای سخنرانی‌های خیابانی در گردهمایی‌های مردم کف زدند و فریاد شادی سر دادند. کسروی مستقیماً از این سخنرانی‌ها نقل قول نمی‌کند، اما اکثر آن‌ها باقی مانده است. بررسی دقیق این سخنرانی‌ها نشان می‌دهد که خیابانی به ویژه در مورد گرایش به آشوب و فروپاشیدگی که کشور را پس از انقلاب مشروطه فرا گرفته بود بیمناک بود و بدین سبب بر نیاز به انضباط بسیار تأکید می‌کرد. او از تکرار این موضوع خسته نمی‌شد که اگر قرار است دیگر هدف‌های جنبش، یعنی پیشرفت و مدرن‌سازی، پی گرفته شود، رعایت انضباط مطلقاً ضروری است.[۳۵]

و در حالی که مراقب بود که خط ارتباط با پایگاه مردمی‌اش را حفظ کند، توانست نظم و انضباط را، تا آن حد که شرایط اجازه می‌داد، برقرار سازد و برای حفظ اقتدار خود «تصمیمات شدید» بگیرد. همزمان با آن، مراقب بود که بیانیه‌های خیلی بلندپروازانه در بارهٔ هدف‌های عمدتاً دست‌نیافتنی صادر

نکنند ــ عادتی که در عرصهٔ سیاست ایران در قرن بیستم بسیار رایج بوده است ــ که شاید تا حدی از نوعی حس مسئولیت اجتماعی برمی‌خاست، اما به یقین رعایت رویکردی سنجیده و محتاطانه به سیاست نیز در آن دخیل بود. در «بیانّنامهٔ» عمومی کوتاهی که یکی دو روز پس از قیام به دیوارهای شهر چسبانیده شد گفته می‌شد که آن‌ها در اعتراض به «یک سلسله اقدامات ضد مشروطیت حکومات محلی» قیام کرده‌اند، و از مأمورین حکومت ایالتی انتظار دارند که به «رژیم آزادانه» احترام بگذارند و به تصمیمات آن صادقانه عمل کنند. در پایان گفته می‌شد که «آزادیخواهان کیفیت فوق‌العاده باریک وضعیت حاضره را تقدیر کرده، مصمم هستند که نظم و آسایش را به هر وسیله که باشد برقرار دارند». برنامهٔ آن‌ها عبارت بود از: «برقرار داشتن آسایش عمومی؛ از قوه به فعل آوردن رژیم مشروطیت.»[۳۶]

کسروی از این شکایت دارد که دستیاران خیابانی «به نام 'حفظ دیسیپلین' از مردم پیروی و فرمانبرداری کورکورانه می‌خواستند».[۳۷] همچنین می‌گوید که دسته خیابانی از میان دموکرات‌های تبریز در مورد قرارداد ۱۹۱۹ ساکت بودند و «چون این ایراد را می‌گرفتند خود خیابانی پاسخی نداده و یارانش چنین می‌گفتند: 'شناختن آن‌که این پیمان به سود یا به زیان ماست کار آسانی نیست.'»[۳۸] وقتی از آن‌ها در بارهٔ برنامهٔ مثبتشان سؤال می‌شد، صرفاً می‌گفتند که آرمان و هدفی متعالی دارند که هنوز زمان مناسب برای آشکار کردنش فرا نرسیده است. همچنان که در پایین خواهیم دید، هم حداکثر نظم و انضباط و هم اصل تدبیر و احتیاط بر بسیاری از تصمیم‌های خیابانی اثر می‌گذاشت. او نه به خاطر سرکشی یا رفتار نسنجیده، بلکه به خاطر آن‌که به هنگامِ تغییر اوضاع مشروعیت خود را تا حد زیادی از دست داده بود سقوط کرد.

به هر حال، آن‌ها نام ایالت آذربایجان را به آزادیستان تغییر دادند، بدون آن‌که برای اهمیت این تغییر نام فراتر از معنای ادبی این اصطلاح توضیح

روشنی داشته باشند. این تغییر نام از نظر بسیاری، چه در آن زمان و چه بعدها، نشان از تمایلات جدایی‌خواهانه داشت، گرچه پسوند «ستان» آن به نام ایالت‌هایی چون کردستان، لُرستان، بلوچستان و غیره نزدیک بود. کسروی در تاریخ هجده ساله خود ــ که در آن به طرز محسوسی در بارهٔ قیام و خیابانی کم‌تر بی‌پرده سخن می‌گوید، گرچه باز هم نسبت به آن‌ها بسیار خرده‌گیر است ــ می‌گوید که تغییر نام را اسماعیل امیرخیزی، از یاران نزدیک خیابانی، بر این اساس پیشنهاد کرده بود که این ایالت در جریان انقلاب مشروطه برای آزادی قاطعانه مبارزه کرده بود و از طرفی جمهوری تازه تأسیس ماورای قفقاز نیز خود را «جمهوری آذربایجان» نامیده بود.[۳۹] این نکته در دستنوشته ذکر نمی‌شود، هرچند بی‌شک کسروی سال‌ها پیش آن را از امیرخیزی یا دیگران شنیده و به احتمال زیاد نیز درست بوده است. اما نظرش در دستنوشته قانع‌کننده به نظر می‌رسد: این‌که تغییر نام بازتاب تمایل به ایجاد شکلی از خودمختاری داخلی در این ایالت بود که خیابانی و افرادش آن را اداره کنند. نظر کسروی این است که شیخ نه جدایی‌خواه بود و نه طرفدار بلشویسم، بلکه آرزو داشت «دیکتاتوری» خود را بر آذربایجان تحمیل کند.[۴۰]

یادآوری این نکته شایان اهمیت است که سردار انتصار، که فرمانده کل همهٔ نیروهای مسلح و نظمیه بود، با قیام همراهی کرده و نیروهای قزاق، ژاندارم یا نظمیه را علیه آن به‌کار نبرده بود.

در سی‌ام اردیبهشت (یک ماه و نیم پس از قیام)، عین‌الدوله ــ احتمالاً زیر فشار تهران ــ سرانجام از میانه راهی تبریز شد. اما جالب توجه است که پیش از ورود به شهر، اسب و ده تفنگچی خود را در دو فرسنگی بیرون شهر برجا گذاشت. او بدون آن‌که خیابانی و افرادش را شورشی بنامد، رابطهٔ خودش را با اهالی تبریز رابطهٔ پدر و فرزندی توصیف کرد، امین‌الملک، نایب‌الایاله، را به درخواست خیابانی عزل و از شهر بیرون کرد، وارد عمارت فرمانداری

(عالی‌قاپو) شد و اجازه داد خیابانی و افرادش ـ که به گرمی از او استقبال کرده بودند ـ به‌کار ادارهٔ امور ایالت ادامه دهند.

کمی پس از آن، خیابانی دستور تبعید زین‌العابدین‌خان و چند تن دیگر از چهره‌های برجستهٔ جناح مخالف در داخل حزب دموکرات [تنقیدیون] را به کردستان صادر کرد. همان شب، به سراغ کسروی هم رفتند تا بازداشتش کنند، اما او گریخت و چهارده روز در خانه دوستی پنهان ماند و سپس پیاده از شهر بیرون رفت تا به قلعه افشار رسید و پیش از آن‌که راهی تهران شود، سخت بیمار شد و در آن‌جا یک ماه بستری بود. او تأکید می‌کند که جناح منتقد از نخستین روز قیام دیگر فعالیت نداشت و انگیزهٔ خیابانی در اقدام علیه آن‌ها کینه‌های دیرینه بود.[۴۱]

دلیلی وجود ندارد که در گفتهٔ کسروی در مورد بی‌آزاری خودشان تردید کنیم، اما خیابانی احتمالاً مایل بود از شر جماعت معتبر و رهبران دموکرات که مخالف رهبری او بودند و در زمان دشواری می‌توانستند به یک کانون جایگزین تبدیل شوند، خلاص شود. از آن گذشته، کسروی می‌گوید که میجر ادموند، افسر سیاسی وابسته به «نیروی شمال ایران»، به تبریز آمده و با او در بارهٔ امکان این‌که جناح او علیه خیابانی دست به‌کار شود گفتگو کرده بود، اما کسروی این فکر را به شدت ردّ کرده بود. او همچنین می‌گوید که کسی به نمایندگی از طرف دولت تهران همین پیشنهاد را به او داده و همان پاسخ را دریافت کرده بود. از آنچه از پی می‌آید، بیش‌تر محتمل بر نظر می‌رسد که مأموریت آن‌ها تحقیقاتی بود و احتمالاً با طرح مطالبی علیه خیابانی پی گرفته می‌شد، که کسروی از آن برداشتی را می‌کرد که در بالا شرح داده شد. به هر صورت، کسروی می‌گوید که ادموند با خود خیابانی ملاقات کرد و از آن‌جا که به گفتهٔ کسروی این به نفع هر دو طرف بود، «برای بستن پیمان گفتگوهای درازی دربایست نبود و به آسانی بسته گردید.»

گرچه چنین «پیمانی» وجود نداشت، گزارش ویژه‌ای که ادموند بر سر پرسی سایکس، وزیر مختار بریتانیا در تهران، در بارهٔ گفتگویش با خیابانی در اول ماه مه ۱۹۲۰ / یازدهم اردیبهشت ۱۲۹۹ فرستاد روایت کسروی را تأیید می‌کند:

در سی‌ام آوریل [دهم اردیبهشت] من به اتفاق کاپیتان گرید در یک «گاردن پارتی» شرکت کردیم که حزب دموکرات به افتخار کسانی بر پا کرده بود که در نبرد به خاطر مشروطیت در تبریز جان باخته بودند... . هدف اصلی بی‌شک تبلیغ برای دموکرات‌هایی بود که بدون تردید مایلند به جنبش کنونی خود هالهٔ نوری از مبارزه به خاطر مشروطیت بپوشانند.

او سپس شاهد سخنرانی خیابانی برای مهمانان بود:

نزدیک غروب آفتاب شیخ محمد خیابانی، رئیس «تجدد» و دیکتاتور واقعی تبریز وارد صحنه شد تا سخنرانی کند... . مردی حدود چهل ساله، باریک‌اندام، با ریش سیاهِ اندکی در زیر چانه، رخساری پریده‌رنگ، دندان‌های جلویی زردرنگ، عینکی قاب طلایی به چشم، (همان طور که از نامش انتظار می‌رود) عمامهٔ سفید کوچکی بر سر، قبای خاکستری پاکیزه‌ای به تن با عبایی بر روی آن، اما بدون کراوات. او تعمداً با ملایمت و بدون تردید سخن می‌گفت، مانند کسی که دقیقاً می‌داند که چه می‌خواهد. سخنانش با کف زدن‌ها و تحسین‌های پُرهیاهو قطع می‌شد. به ترکی سخن می‌گفت و متأسفانه من اصلاً متوجه نمی‌شدم. او از جمله... اعلام کرد که، به ویژه در ماه رمضان که در پیش بود و مردم دائماً به دیدار یکدیگر می‌رفتند، هیچ گونه بحث سیاسی بدون موافقت قبلی تجدّد مجاز نخواهد بود.

او روز بعد خیابانی را در خانهٔ فخرالاطبا ملاقات کرد:

در آشنایی نزدیک‌تر، او را آن انقلابی سرد و بی‌احساسی که روز پیش از او برداشت کرده بودم نیافتم. کمی خجالتی به نظر می‌رسید اما، با وجود این، با

این اعتقاد سخن می‌گفت که تبریز در دست اوست و تصمیماتش بدون چون و چرا پذیرفته می‌شود.

در واقع این ملاقات نوعی مصاحبه بود، چون بیش‌تر وقت صرف این شد که خیابانی به پرسش‌های خاص ادموند پاسخ گوید:

او توضیح داد که حزبش سوئدی‌ها [بیورلینگ و فوکل‌کلو] را بدین سبب اخراج کرد که آن‌ها از دیگران ابزاری برای سرکوب آزادی ساخته بودند. آن‌ها رفتار نسنجیده‌ای داشتند و دست‌کم در دو مورد زنان را زندانی کرده بودند، که یکی از آن‌ها باردار بود. در مورد فوکل‌کلو باید گفت که او کاملاً بی‌کفایت و به تمایل به لواط معروف بود و به ویژه از این جهت فردی ناشایست بود.

و در مورد هدف‌های جنبش:

هدف‌هایشان در بیانیهٔ نهم آوریل [بیستم فروردین] آن‌ها خلاصه شده بود [که در بالا نقل شد]... نه چیزی بیش‌تر و نه چیزی کم‌تر. آن‌ها خواستار یک حکومت مشروطه بر مبنای قانون اساسی و دولتی پاکدامن بودند.

وقتی ادموند از او پرسید «تا چه مدت لازم است یک ارگان غیررسمی سرپرستی ادارات دولتی را برعهده داشته باشد»، گفت:

نمی‌تواند تأیید کند که کمیته‌ای که نمایندهٔ مردم است غیررسمی است ــ مقامات دولتی خدمتگزار مردمند و مردم حق دارند بر اعمال آن‌ها نظارت کنند و این کار را می‌کنند. او از نادرستی رؤسای پی‌درپی ادارهٔ عایدات، اسراف‌کاری‌های شرارت‌آمیز در عملیات علیه سیمکو، و نظایر آن مثال آورد. کمیته او به اِعمال سرپرستی ادامه می‌داد تا زمانی که مطمئن می‌شدند که کشور بر اساس قانون اساسی اداره می‌شود و حکومت ایالتی می‌تواند ادارهٔ صادقانهٔ امور را تضمین کند.

پرسید که آیا جنبش «مبارزه‌ای برای آزادی» است و چرا برای برگزاری اجتماعات اجازه از «تجدد» لازم است؛

پاسخ داد که ایران مثل انگلستان نیست، که در آن‌جا اکثریت قانونی را تصویب می‌کند و همه ملزم به اجرای آنند، گرچه اقلیت‌ها آزادند که به آن اعتراض کنند. آن‌ها با بلشویک‌ها و تبلیغاتچی‌های ترکیه مواجهند، و ارتجاعیون و احزاب دیگری که آماده‌اند چنین فرصتی را غنیمت بشمرند و بی‌نظمی ایجاد کنند. آزادی بی‌قید و شرط اجتماعات به آشوب می‌انجامد. ابراز عقیده مجاز است اما نه در اجتماعات و مشروط بر این‌که باعث اغتشاش نشود.

در مورد روابط خارجی گفت که آن‌ها «به آلمان و ترکیه که برای ایران مصیبت به بار آورده‌اند تنها می‌توانند به دیدهٔ دشمنی بنگرند». روسیه فرو پاشیده بود و سایر کشورهای اروپایی آن‌ها را نگران نمی‌کردند. آن‌ها مایل بودند از تمدن اروپایی بهره‌مند شوند و متوجه نیاز به مشاوران خارجی بودند:

حزب او اساساً دلبستگی زیادی به انگلستان داشت که مشروطیت را برایشان به ارمغان آورده بود. آن‌ها می‌دانستند که دوستان صمیمی زیادی نظیر پرفسور براون در انگلستان دارند. گرچه قبول یا ردّ قرارداد انگلیس و ایران اساساً به عهدهٔ مجلس بود، حزب او مخالف قرارداد به معنای دقیق کلمه نبود، اما آن‌ها انتظار داشتند مردم در تفسیر آن تا حدودی حق اظهار نظر داشته باشند، مثلاً گزینش مشاوران ــ برای مثال سوئدی‌ها برای آذربایجان ــ کاملاً نامناسب بودند. وسیله‌ای چون قرارداد ضروری و ناگزیر بود، اما نباید بین دو سه نفر بلکه بین ملت‌ها بسته می‌شد.

و در حالی که تقریباً همهٔ دموکرات‌های خارج از تبریز، اکثر ملی‌گرایان و بسیاری از سیاستمداران مشروطه‌خواه وثوق‌الدوله را خائن و عامل بریتانیا توصیف کرده بودند، شیخ نظر کاملاً متفاوتی در مورد او ابراز می‌کرد:

بی‌چاره وثوق‌الدوله با تصمیم به دست تنها کار کردن خودش را به طرز ناامیدکننده‌ای گرفتار کرده است. دسیسه‌هایی که در اطراف اوست، او را از

اداره کشور بازداشته است، مجبور است حامیانش را با پول و مقام گرد هم نگه دارد. فکر می‌کنم شما باید به مقامات بالاتر [بریتانیایی] بگویید که اگر رئیس‌الوزرا اعتماد اهالی مملکت را جلب کند، روابط شما با ایران بر پایهٔ به مراتب استوارتری خواهد بود.[۴۲]

گزارش ادموند این روایت کسروی را به وضوح تأیید می‌کند که خیابانی با او به تفاهم رسیده بود، و این افسانهٔ مکرّر را که او ضد قرارداد، ضد وثوق‌الدوله و ضد بریتانیا بود ردّ می‌کند ـ افسانه‌ای که دستیاران خیابانی ساختند و پرداختند و دموکرات‌های پیشه‌وری و حزب توده آن را تداوم بخشیدند. شاید خیابانی دست خود را کاملاً رو نکرده بود، و یک افسر اطلاعاتی باتجربه نیز نمی‌توانست چنین انتظاری داشته باشد. اما ادموند چنان‌که باید و شاید تحت تأثیر قرار گرفته و از طرف خیابانی اطمینان خاطر یافته بود، چنان‌که از لحن گزارش او می‌توان دریافت و از گزارش عمومی او برای ماه‌های آوریل و مه کاملاً آشکار است:

شرایط قیام دموکراتیک... در جای دیگری به طور کامل گزارش شده است. از نظر ادارهٔ سیاسی، جنبش اساساً به صورت یک انگیزش میهن‌پرستانه برای احیای مشروطیت آغاز شد و هیچ گرایش جدایی‌خواهانه یا بلشویکی در آن نبود. البته پیش‌بینی نتایج رفتار خشونت‌آمیز از سوی دولت مرکزی ناممکن است. تازه‌ترین خبرهای مربوط به اقدامات دموکرات‌ها در جهت سرکوب فعالیت بلشویک‌ها در تبریز، از پی پیاده شدن روس‌ها در انزلی، و جلوگیری از ارتباط کنسول آلمان با دنیای خارج (که سعی داشت از آن بهره‌برداری کند) این نظر را تا حدی تأیید می‌کند.[۴۳]

اشاره به «رفتار خشونت‌آمیز از سوی دولت مرکزی» هم کنایه‌ای بود به روش برخورد والیان سابق گیلان با مسئله جنگل و هم هشداری به تهران که این‌بار

محتاط‌تر باشند. وثوق‌الدوله در هنگامهٔ بدبیاری‌هایی که از جای دیگری نازل شده بود، خبرهایی بهتر از این نمی‌توانست دریافت کند که خیابانی نه شورشی است، نه جدایی‌خواه، نه طرفدار بلشویک‌هاست، نه پان‌تورانیست، بلکه می‌کوشد نظم و انضباط را در نهایت دلسوزی در ایالت برقرار کند.[۴۴]

موضوع کنسول آلمان در تبریز به این مربوط می‌شد که عوامل بلشویک و هواداران محلیشان از زمان سقوط باکو در پایان آوریل فعالیت‌هایشان را تشدید کرده بودند و پیاده شدن در انزلی در هجدهم مه / ۲۸ اردیبهشت باز هم آن‌ها را جسورتر کرده بود. کورت وُسترو، کنسول آلمان، ظاهراً می‌کوشید از موقعیت و احساسات ضد بریتانیایی بهره‌برداری کند. دخالت او در آشوبگری بلشویک‌ها حتی پیش از اول ماه مه که ادموند با خیابانی ملاقات کرد آشکار شده بود، چون ادموند به خیابانی هشدار داد که افراد نظمیه که او بیرون کنسولگری آلمان گماشته است تماس منظم بین کنسول و بلشویک‌ها را متوقف نکرده‌اند.[۴۵]

معلوم نیست که زمانی که خیابانی دستور حمله به کنسولگری آلمان را داد کسروی هنوز در تبریز بود یا نه، هر چند او این واقعه را به تفصیل و با دقت شرح می‌دهد، درست همان‌طور که بقیه حوادث را تا سقوط خیابانی، بر اساس اطلاعاتی که از شاهدان عینی گرد آورده بود، گزارش می‌کند. به هر صورت، کسروی می‌گوید که وُسترو از مدت‌ها پیش از قیام خیابانی زرادخانه‌ای شامل سلاح‌های سنگین در کنسولگری انبار کرده بود و یک بار که والی تبریز از او خواسته بود سلاح‌ها را تحویل دهد، تهدید کرده بود که کنسولگری را با تمام خانه‌های مجاور آن به آتش خواهد کشید. به واقع کسروی او را «دیوانه» می‌نامد.[۴۶]

بلشویک‌ها در گیلان در صدد بودند پیمان ائتلافی با کوچک‌خان ببندند، و

در واقع این پیمان در همان روزی بسته شد که رزمندگان خیابانی و افراد نظمیه به کنسولگری آلمان حمله کردند. برخی از رهبران بلشویک‌ها در این ساختمان پناهنده شده بودند و کنسول حاضر به تسلیم آن‌ها نبود. اما بیم واقعی از آن بود که کنسول بلشویک‌ها را برای اقدام به شورش سازماندهی و مسلح کند. نبرد خیلی طول نکشید، چون کنسول که از پشت‌بام مشغول تیراندازی بود با گلوله‌ای که به دهانش اصابت کرد کشته شد یا خودکشی کرد. هر دو احتمال را هم کسروی و هم روایت‌های دیگر این حادثه ذکر کرده‌اند. بدین ترتیب محاصره کنسولگری و آشوبگری بلشویک‌ها در تبریز به پایان رسید.

گزارش کَحّال‌زاده، منشی ایرانی نمایندگی دیپلماتیک آلمان در تهران، از واکنش دولت مرکزی به خبر مرگ کنسول هرگونه تردیدی را در بارهٔ نگرش وثوق‌الدوله نسبت به اوضاع در آذربایجان از بین می‌برد. در عصر چهارم یا پنجم ژوئن (چهاردهم یا پانزدهم خرداد) وثوق‌الدوله کحّال‌زاده را فراخواند تا خبر مرگ وُسترو را به او بدهد و بیفزاید که «خواهش می‌کنم فردا صبح اول وقت به نمایندگی آلمان بروید و بگویید در شهر شایع است که آقای وُسترو خودکشی کرده است». او چنین کرد و روز بعد وزیر مختار آلمان را به وزارت امور خارجه همراهی کرد تا در آن‌جا رسماً در مورد حادثه به آن‌ها اطلاع داده شود. رئیس تشریفات وزارتخانه به این شایعه اشاره کرد که کنسول خودکشی کرده است و افزود که دولت به موضوع رسیدگی خواهد کرد، اما «شکی نیست که تقصیر خودش بوده است». وزیر مختار آلمان اصلاً متوجه منظور از این حرف نشد.

عین‌الدوله ــ والی بی‌اختیار ــ از سوی مشیرالدوله، که جانشین وثوق‌الدوله شده بود، برکنار شد و در اواسط تیرماه شهر را با همان آرامشی که وارد آن شده بود ترک گفت، اما یک دستهٔ غیرمجاز از دموکرات‌ها در

هفت فرسنگی بیرون شهر راه را بر کاروان او ببستند. مدتی پیش از آن ــ بنا به روایت کسروی در دستنوشته‌اش ــ سردار انتصار، فرمانده کل نیروهای مسلح ایالت، با مسالمت از شهر بیرون رانده شده بود، هر چند خیابانی بیش از چهارصد مرد مسلح در اختیار نداشت، که بیش‌تر آن‌ها شبه‌نظامیان تربیت نشده بودند. انتصار، با تیزهوشی و کاردانی‌اش، اگر از پشتیبانی وثوق‌الدوله برخوردار بود، احتمال نمی‌رفت بدون نبرد شهر را ترک گوید.

وثوق‌الدوله این‌گونه سقوط کرد. احمد شاه در دوازدهم خرداد از اروپا به تهران بازگشت و شرایط وثوق‌الدوله برای ادامهٔ کارش ــ مهم‌تر از همه، برکناری کلنل استاروسلسکی، فرمانده کل لشکر قزاق ــ را نپذیرفت. او به هرمن نورمن وزیر مختار جدید بریتانیا در تهران گفت که «از وثوق‌الدوله خوشش نمی‌آید و به او اعتماد ندارد، تا بدان حد که هیچ‌گاه قادر به همکاری صمیمانه با او نیست».[47] بنابراین در چهارم تیر ماه استعفای وثوق‌الدوله را پذیرفت. دو هفته طول کشید و چانه‌زنی زیادی (از طریق نورمن) با کرزن در لندن صورت گرفت تا مشیرالدوله (بعدها، حسن پیرنیا) توانست کابینهٔ خود را تشکیل دهد. مشیرالدوله مشروطه‌خواهی صادق، مبادی آداب، و مورد احترام بود. او در میان رادیکال‌های چپ و راست (همین طور وزارت امور خارجهٔ بریتانیا) به فقدان اراده و تیزهوشی سیاسی شهرت داشت. این شهرت تا جایی پذیرفتنی است ــ چه در آن هنگام و چه بعدها که او دوباره رئیس‌الوزرا شد ــ که او مایل بود در زمان‌های سخت و پرآشوب براساس قانون اساسی و رضایت و توافق حکومت کند. اما مطالعهٔ دقیق دولت او بین تیر و آبان ۱۲۹۹ نشان داده است که او وظیفه بسیار دشوار خود را با خردمندی و استواری انجام داد.[48]

کوچک‌خان نیز با رفقای بلشویکش در رشت مشکل پیدا کرده بود، که عمدتاً به سبب تعصب و مهارت بلشویک‌ها در تلاششان برای عملی ساختن

سیاست‌های اجتماعی خودشان در گیلان بود، اما مداخله رئیس‌الوزرای جدید، که کوچک‌خان برایش احترام زیادی قایل بود، نیز در آن نقش داشت. مشیرالدوله توانست یک نیروی پُرشمار قزاق را به فرماندهی خود استاروسلسکی در مرداد ماه به مازندران و گیلان بفرستد. آن‌ها در آغاز پیشروی سریعی داشتند، به طوری که رشت را گرفتند و بلشویک‌ها را تا انزلی عقب راندند، اما بعداً در آبان ماه شکست خوردند و از رشت عقب نشستند، و این شکست در سقوط کابینهٔ مشیرالدوله نقش قطعی ایفا کرد.[۴۹]

برای مشیرالدوله فشار آوردن و سرکوب کوچک‌خان با نیروی نظامی تصمیم دشواری بود، هر چند کم‌تر تردیدی می‌توان داشت که اگر کوچک‌خان متمرد باقی می‌ماند، او این کار را می‌کرد. مشکل آذربایجان به یقین به نحو غیرقابل قیاسی آسان‌تر از مشکلی تلقی می‌شد که (به اصطلاح مورد پسند مشیرالدوله) «متجاسرین» گیلان پدید آورده بودند. مشیر و همکارانش خیابانی را از زمانی که نمایندهٔ تبریز در مجلس دوم بود به عنوان یک دموکرات مشروطه‌خواه قدیمی شخصاً می‌شناختند و برایش احترام قایل بودند. کسروی در دستنوشته‌اش می‌نویسد:

> آقای مشیرالدوله را... همه می‌شناسیم که یکی از آزادیخواهان بنام می‌باشند. و بی‌گفتگوست که وی نمی‌خواست که با قیامیان تبریز که از تودهٔ آزادیخواهان شمرده می‌شدند از در ستیز درآید و کار به جنگ و خونریزی کشد. به ویژه که در آن هنگام دولت در مازندران و گیلان گرفتاری‌های بسیار داشت و این بود که بیش از دو ماه گذشت و دولت در برابر خیابانی در آشتی می‌زد و پند و اندرز می‌سرود. ولی خیابانی و همدستان او بدان سر نبودند که پندی بپذیرند و یا اندرزی شنوند و خود را از آن جایگاه بلندی که ایشان یافته بودند پایین آمدن نه کارِ آسانی بود.[۵۰]

این درست است. مشیرالدوله از اوایل تیر تا اوایل شهریور کوشید با خیابانی

کنار بیاید. مشیرالدوله کمی پس از رئیس‌الوزرا شدن، عین‌الدوله را از والیگری برکنار کرد و خیابانی پس از خروج عین‌الدوله به عمارت عالی‌قاپو نقل مکان کرد. آن‌ها به گفتهٔ کسروی یک «گارد خیابانی» نیز به وجود آوردند که از سیصد نفر تشکیل می‌شد و اهمیتش احتمالاً بیش‌تر نمادین بود تا واقعی. پس از چند هفته، مشیرالدوله مخبرالسلطنه (هدایت) را ــ که در آن زمان عضو کابینه بود ــ به عنوان والی جدید آذربایجان منصوب کرد. او مشروطه‌خواهی قدیمی بود که چندین بار وزیر و والی و پیش‌تر دو بار والی آذربایجان شده بود. او به اندازهٔ مشیر و چند نفر دیگر محبوبیت نداشت، اما مشروطه‌خواهی مورد احترام با اعتباری بی‌خدشه بود، به ویژه که آشکارا از قرارداد ۱۹۱۹ انتقاد کرده بود. در واقع، هم بدین لحاظ و هم به سبب این‌که گفته می‌شد در جریان جنگ طرفدار آلمان بوده، وزارت امور خارجهٔ بریتانیا مخالف عضویت او در دولت مشیرالدوله بود.[۵۱]

روایت مخبرالسلطنه از رویدادها از آن هنگام تا سقوط خیابانی بسیار شبیه روایت مستقل کسروی است، بجز این‌که روایت مخبرالسلطنه مفصل‌تر و در مواردی دقیق‌تر است. برای مثال، کسروی می‌نویسد که شنید وقتی انتصاب مخبرالسلطنه به خیابانی اطلاع داده شد، او در پاسخ تلگراف زد که به مخبرالسلطنه نیازی نیست و پس از چند روز در تلگراف دیگری گفت که ملت او را نمی‌پذیرد. او همچنین یادآور شد که دولت باید ایالت را به عنوان «آزادیستان» به رسمیت بشناسد، که ــ همان طور که در بالا اشاره شد ــ به احتمال زیاد مقصودش به رسمیت شناختن فرمانروایی خود او بر آن ایالت بود. با وجود این، از دولت خواست که برای تأمین خدمات حکومت ایالتی برایش پول بفرستد. مخبرالسلطنه در سه منبع مختلف اما منسجم و همزمان می‌نویسد که مشیرالدوله، در پاسخ به درخواست خیابانی برای بودجه، دو بار بیست هزار و یک بار پانزده هزار تومان برای او فرستاد.[۵۲] هنگامی که

مخبرالسلطنه به والیگری منصوب شد، از طریق شخص سومی پیامی از خیابانی دریافت کرد که اگر می‌خواهد به تبریز برود باید تنها برود، و این‌که آذربایجان اکنون آزادیستان نامیده می‌شود و نیروی نظامی خودش را دارد.[۵۳] در واقع خیابانی، که مخبرالسلطنه را شخصاً می‌شناخت، پس از تشکیل کابینهٔ مشیرالدوله، تلگرام تبریکی برای او فرستاد،[۵۴] و از پی آن در نامه‌ای که در آن تعابیر بسیار محترمانه‌ای به‌کار رفته بود و او را «رفیق دموکرات محترم و گرانقدر» خطاب می‌کرد، گفت که دیدگاه «خردمندانه، عالمانه و صحیح» مخبرالسلطنه در مورد اوضاع سیاسی با دیدگاه خود او کاملاً هماهنگ است.[۵۵]

مخبرالسلطنه در اوایل شهریور عازم تبریز شد. او در خاطراتش وضعیت آشفتهٔ جاده را، به ویژه در جایی که شاهسون‌ها فعال بودند، شرح می‌دهد. کسروی نیز در دستنوشته‌اش می‌نویسد که «در همان روزها کار ناایمنی آذربایگان به‌جایی کشیده بود [که] در میان تبریز و میانج [میانه] راه بسته بود... و شاهسون‌ها دیه‌ها را تا چند فرسنگی تبریز می‌چاپیدند».[۵۶]

در باسمنج، نزدیک تبریز، ساعدالسلطنه، از معتمدان تبریز که میانجی هم بود، به دیدار مخبرالسلطنه آمد و گفت او باید در جلسات منظم خیابانی در عالی‌قاپو حضور یابد، اما وقتی مخبرالسلطنه موافقت کرد، خیابانی با ساعدالسلطنه تلفنی تماس گرفت تا بگوید که مایل به دیدن مخبرالسلطنه نیست، همین طور اجازه ندارد در عالی‌قاپو یا در هر عمارت دولتی دیگری اقامت گزینند. مخبرالسلطنه پیشنهاد واحد قزاق تبریز را برای فرستادن هیئتی برای خوشامدگویی نپذیرفت و وارد خانهٔ ساعدالسلطنه در شهر شد.*

در روز سوم سیدالمحققین و بادامچی (هر دو از یاران خیابانی) به دیدن

---

*. کسروی می‌نویسد: «ناچار شد که در خانهٔ آقای رشیدالملک در محله ششکلان فرود آید»، قیام شیخ محمد خیابانی، ص ۱۶۵. ــ م.

مخبرالسلطنه رفتند. او به آن‌ها گفت که وثوق‌الدوله رفته، قرارداد ۱۹۱۹ مسکوت مانده، اعضای کابینه (همان طور که می‌دانید) افراد درستکاری هستند، و جنگ داخلی و جدایی‌خواهی زیان‌بار خواهد بود؛ بدین ترتیب تمام دلایلی را که او و بسیاری دیگر انگیزهٔ قیام می‌دانستند برشمرد و آن‌ها را مرتفع دانست. آن‌ها پاسخ دادند و تکرار کردند ــ همان طور که، به گفته کسروی ازهمان آغاز تکرار کرده بودند ــ که آن‌ها آرمان و هدف بزرگی دارند که هنوز حاضر به افشای آن نیستند. مخبرالسلطنه در ملاقات‌های جداگانه‌ای با کنسول‌های بریتانیا و آمریکا از آن‌ها خواست بکوشند خیابانی را به راه بیاورند و گفت که «اگر کار از کار بگذرد»، او شاهدانی خواهد داشت که نهایت تلاش خود را به خرج داده است. خیابانی به کنسول بریتانیا گفت که مخبرالسلطنه زبان‌باز است و اگر خودش با او ملاقات و گفتگو کند، بر او غلبه خواهد کرد. و پاسخ او به کنسول آمریکا هر چه بود، کنسول به مخبرالسلطنه گفت که خیابانی اینک «یاغی» است.[۵۷]

رئیس روسی قزاق به دیدن مخبرالسلطنه رفته و به او گفته بود که افراد خیابانی را به آسانی می‌توان شکست داد. فرمانده ژاندارمری، که اهمیتش به مراتب کم‌تر اما محبوبیتش بیش‌تر بود، نیز برای او پیغام فرستاد که در خدمت اوست. این خیابانی بود که اولین حرکت را انجام داد. در ۲۲ شهریور، ده روز پس از ورود مخبرالسلطنه به تبریز، سیدالمحققین از طرف او برای مخبرالسلطنه پیغام آورد که باید شهر را ترک کند: «خیابانی می‌گوید، این‌جا منتظر چی هستی؟»[۵۸] کسروی می‌نویسد:

> تا ده روز روزگار بدان‌سان می‌گذشت و مخبرالسلطنه هر چه کس پیش خیابانی فرستاد و پیغام می‌داد که من از سوی دولت والی این کشور گردیده و آمده‌ام، شما پیش من بیایید تا با هم نشسته و گفتگو کنیم، خیابانی جز این پاسخ نمی‌داد که برخی از همراهان خود را پیش او فرستاده و می‌گفت که

ملت تو را نمی‌خواهند... . سرانجام [خیابانی] چنین پیغامی برای او فرستاد که «از شهر بیرون رو، یا بیرونت می‌کنند».[۵۹]

در این میان رئیس قزاق و معاون ایرانی‌اش، ظفرالدوله (بعدها، سرلشکر حسن مقدم)، باز هم با مخبرالسلطنه تماس گرفته و آمادگی خود را برای اقدام اعلام کرده بودند. آن روز یکشنبه بعدازظهر طبق معمول در مرکز فرماندهی قزاق در حومهٔ شهر یک مهمانی عمومی عصرانه برپا بود. مخبرالسلطنه دو ساعت پیش از غروب به آن‌جا رفت و پس از آن‌که همهٔ مهمانان رفتند، در آن‌جا باقی ماند. به قزاق‌ها دستور داد در طول شب برای اقدام آماده شوند و صبح زود حرکت کنند. از سوی دیگر، کسروی به صورت کنایه‌آمیزی می‌نویسد که خیابانی و افرادش کاملاً غافلگیر شدند، شاید بدین سبب که مطمئن بودند مخبرالسلطنه به زودی شهر را ترک خواهد کرد. هم مخبرالسلطنه و هم کسروی می‌نویسند که با طلوع آفتاب عمارت عالی‌قاپو و دیگر ساختمان‌ها و ادارات دولتی در دست قزاق‌ها بود و تنها اندک مقاومتی صورت گرفت که روی‌هم‌رفته یکی دو کشته در هر طرف داشت. هر دو آن‌ها باز هم می‌گویند که همان یکشنبه آخر شب قزاق‌ها شیخ محمد خیابانی را که تنها به خانه‌اش می‌رفت شناخته اما بازداشتش نکرده بودند چون، به گفته مخبرالسلطنه، او به رئیس قزاق دستور داده بود که چنین نکنند.

بدین ترتیب جنبش در ظرف چند ساعت و با مختصر شلیک گلوله‌ای فرو پاشید. خیابانی و اکثر همدستانش پنهان شدند و قزاق‌ها ـ چنان که عادتشان بود ـ خانه‌هایشان را غارت کردند، هر چند مخبرالسلطنه موفق شد جلوی غارت خانه‌های سیدالمحققین و چند نفر دیگر را به موقع بگیرد.[۶۰] مخبرالسلطنه می‌گوید از آن‌جا که نتوانست ساعدالسلطنه را پای تلفن بیابد، به میانجی دیگری گفت که به خیابانی بگوید که می‌تواند بدون مزاحمت به خانه‌اش برود و همان‌جا بماند، و وقتی میانجی از او خواست این پیام را

بنویسد، او چنین کرد. دلیلی ندارد که در این مورد شک کنیم چون او علیه کس دیگری نیز اقدام جدی انجام نداد.

روایت‌های کسروی و مخبرالسلطنه در بارهٔ شیوهٔ مرگ خیابانی در روز بعد نیز هماهنگ است. خیابانی در زیرزمین خانهٔ همسایه پنهان شده بود. دختر بچه‌ای به دو قزاق که مشغول گشت معمول خود بودند خبر داد که او در خانهٔ شیخ حسین میانجی پنهان شده است. کسروی می‌گوید او یک گدا بود نه دختر بچه، اما بادامچی در مقاله‌اش در ایرانشهر (که در بالا از آن نقل قول شد) به آن «بچهٔ بدذات» اشاره می‌کند.[۶۱] شاید یک بچه گدا بوده است. به هر صورت قزاق‌ها وارد خانه می‌شوند، تبادل آتشی صورت می‌گیرد و خیابانی کشته می‌شود. معلوم نیست چه کسی نخست آتش گشود. نظریه‌ای وجود دارد مبنی بر این‌که خیابانی، که به پایش گلوله خورده بود، به سر خودش شلیک کرد. هم کسروی و هم مخبرالسلطنه به این شایعات ناسازگار اشاره می‌کنند، بدون آن‌که بر هر یک از آن‌ها پافشاری کنند. در واقع مخبرالسلطنه با گفتن این‌که «خدا بهتر می‌داند»[۶۲] موضوع را به پایان می‌بَرد. با وجود این، مخبرالسلطنه یک یادداشت خودکشی را، که گفته شده در جیب خیابانی پیدا کرده و به دست او داده‌اند، کلمه به کلمه نقل می‌کند:

> رفقا خداحافظ. چون تنها ماندم و تصمیم نموده بودم که دستگیر نشوم خودم راکُشتم. بعد از این سست نشوید مرام را تعقیب کنید. از بازماندگان غفلت نکنید. کسی را ندارم. تمام دارایی مرا به غارت بردند. این بود آزادیخواهی مخبرالسلطنه.

۲۲ سنبله [شهریور ۱۲۹۹]، محمد خیابانی[۶۳]

به گفتهٔ کسروی، خیابانی که کشته شد، مردم بی‌سر و پا، که اکثرشان «کسانی بودند که تا دیروز در پای نطق‌های خیابانی کف زده و زنده‌باد می‌گفتند»، از پی جنازهٔ او که به ادارهٔ نظمیه حمل می‌شد راه افتادند و به

شادی و پای‌کوبی پرداختند و حتی به این فکر بودند که جنازه را فاتحانه دور بازار بگردانند. مخبرالسلطنه سر و صدا را شنید و متوجه شد که از کجاست، به آن پایان داد و امر کرد جنازه را در یک امامزادهٔ محلی [گورستان سید حمزه] به خاک بسپارند.[۶۴] حتی بادامچی همین روایت را نقل می‌کند، هرچند به شدت از این شِکوه دارد که مخبرالسلطنه تشییع جنازهٔ آبرومندانه‌ای برای آن شهید سعید ترتیب نداد.[۶۵] مخبرالسلطنه می‌گوید که او خانهٔ خیابانی را تعمیر کرد، اثاثیهٔ غارت شده را جایگزین ساخت و شش هزار تومان (که تا آن زمان در دورهٔ فرمانروایی خیابانی از مالیات ورود و خروج به تبریز گردآوری شده بود) به خانواده‌اش پرداخت.[۶۶] کسروی در دستنوشته‌اش می‌نویسد:

و از یاران خیابانی تنها کسی که کشته گردید میرزا تقی‌خان رفعت بود. وی در همان روز که قزاق‌ها به شهر درآمدند با چند تن دیگر به یکی از دیه‌های محالِ ارونق گریخته بودند و روزی در آن‌جا آگاهی می‌یابند که سواری از شهر برای گرفتاریِ ایشان آمده است. آن چند تن دیگر دست و پایی کرده و می‌گریزند، و رفعت چون گریختن نمی‌تواند، جوان تیره‌بخت از ترس و بیم با طپانچه [ای] که داشته خود را می‌کشد. جنازهٔ خون‌آلود او را نیز به تبریز آورده و به خاک سپردند. اما دیگران، برخی پیش از هنگام با حاجی مخبرالسلطنه پنهانی ساخته و برای خود زینهار گرفته بودند و این بود که از هر گونه گزندی آسوده ماندند. و برخی دیگر پنهان گردیده بودند و چون گرفتار شدند مخبرالسلطنه ایشان را از شهر بیرون راند.[۶۷]

مخبرالسلطنه می‌گوید از سوی بزرگان شهر برای تبعید عده‌ای به شدت زیر فشار بود و در پایان مجبور شد سه نفر از آن‌ها ـ از جمله بادامچی ـ را به روستایی تبعید کند، اما پس از چند ماه تبعید را از آن‌ها برداشت.[۶۸]

همان طور که انتظار می‌رفت، در تهران اجتماعاتی برپا و مرثیه‌ها و اشعار دیگری در سوگ مرگ دلخراش خیابانی سروده شد. اما این بار واکنش

چندسویه بود. در حالی که کم‌تر کسی پیدا می‌شد که از خبر درگذشت خیابانی شادمان شود، مشروطه‌خواهان و بسیاری از سیاستمداران و فعالان محبوب ــ یقیناً همهٔ حامیان و دوستداران دولت مشیرالدوله ــ دولت را به خاطر آن مقصر ندانستند. دولت برگزاری مراسم یادبود عمومی را از سوی دموکرات‌های تهران، که سلیمان میرزا (بعدها، اسکندری) فراخوانده بود، اجازه داد. در آن مراسم مشیرالدوله و مخبرالسلطنه به خاطر مرگ خیابانی مورد سرزنش قرار گرفتند. دموکرات‌ها در روزنامه‌های خود اتهاماتی را متوجه دولت ساختند. از برخی جهات، مهم‌ترین مطلبی از این نوع که منتشر شد ترجیع‌بند طولانی و پُرشور ملک‌الشعرای بهار بود که بیت مکررش این بود:

گر خون خیابانی مظلوم بجوشد　　سرتاسر ایران کفن سرخ بپوشد[۶۹]

هم نام وثوق‌الدوله حسن بود و هم نام مشیرالدوله. بهار، که حامی دولت وثوق‌الدوله بود، در شعرش اعدام دو سرکردهٔ دسته شورشی نایب حسین کاشی را از سوی وثوق‌الدوله با مرگ خیابانی مقایسه کرد:

کُشت یک حسن از بهرِ وطن گر دو سه کاشی
کُشت این حسن احرار وطن را چو مواشی[۷۰]

کسروی اشارهٔ مختصری به مقالات تحسین‌آمیزی می‌کند که در آن زمان منتشر شد: «یکی می‌نوشت که وی [خیابانی] یکی از مجتهدان نجف بود و به تبریز آمده بود. و دیگری می‌نوشت که او سال‌ها در اسلامبول علم حقوق خوانده و دیپلم گرفته بود.» همچنین به شعر بهار اشاره می‌کند و یادآور می‌شود که بهار در آغاز قیام در مقاله‌ای به خیابانی و قیام او حمله کرده بود که خیابانی با خشم فراوان به آن واکنش نشان داد.[۷۱] و نتیجه می‌گیرد که انگیزهٔ واقعی در پس شعر بهار حمله به مشیرالدوله بود که جانشین وثوق‌الدوله شده

بود. شاید چنین چیزی هم بوده است، اما این واقعیت نیز که بین وثوق‌الدوله و خیابانی کمی پس از قیام نوعی تفاهم ـ هر چند به صورت غیرمستقیم ـ حاصل آمده بود، در این موضعگیری نقش داشته است. به هر حال، تقریباً یک ربع قرن بعد که بهار دست به‌کار نوشتن تاریخ احزاب سیاسی شد، دیدگاهش در مورد این حادثه تغییر اساسی کرده بود. او در کتابش با اشاره به این حادثه نوشت:

> این اعمال مشیرالدوله بسیار مشعشع بود و هر چند اسباب رنجش منفی‌بافان و حتی یک عده از ملیّون گردید، اما از لحاظ مصالح اساسی دولت و ادای وظیفهٔ کشورداری محل تأمل نیست که طبق سیاست و صلاح عمل شده بود و شخصیت رئیس دولت به قدری بود که از این معنی تزلزلی در آن راه نیافت.[۷۲]

کسروی دستنوشتهٔ خود را با عبارات زیر به پایان می‌برد (و آن را «به نام خدا» امضا می‌کند):

> و بس آشکار است که این ستایش‌ها و نگارش‌ها با آنچه ما نگاشتیم، و خیابانی را ستودیم، یکسان نیست. زیرا آنچه آن‌ها نوشته و می‌ستودند به زبانِ سیاست بود، و آنچه ما نوشتیم و ستودیم، به زبان تاریخ. و سیاست و تاریخ را همواره زبانْ دیگر، و راهْ جداست.[۷۳]

در روایت خود او نیز سیاست، به معنای فراخ‌تر این اصطلاح، وجود دارد. اما روایت او صادقانه، متوازن و عاری از کینه و بدخواهی است. بسیار نامحتمل است که کسی از میان کسانی که به رخدادها نزدیک بودند ـ با هر نشانه و گرایش سیاسی ـ توانسته باشد گزارشی چنین خوب، جامع و نسبتاً منصفانه را، کمی پس از رخداد، ارائه کند؛ این معنا از مقالات منتشره در ویژه‌نامهٔ ایرانشهر نیز پیداست، ویژه‌نامه‌ای که مقالهٔ کسروی به آن راه نیافت.

دستنوشته از نظر مطالعهٔ کسروی و کارش نیز مهم است. این دیرینه‌ترین

سندی است که بیزاری او را هم از حکومت خودکامه و هم از بی‌نظمی، رویکرد آشکار، پیگیر و سازش‌ناپذیر او را به موضوعات اجتماعی و سیاسی، عدم تفاهم ـ یا همدردی ـ او را نسبت به ضعف انسانی، گزارش صادقانهٔ او را از رخدادها (هر چند تحت تأثیر دیدگاه‌های خودش)، و تاریخ‌نگاری دقیق و متوازن او را نشان می‌دهد. نثرش نمونه آغازین پافشاری بعدی‌اش بر نگارش «پارسی سره» است و برخی از واژه‌های نوپی را دربر می‌گیرد که خود او ساخت و اکنون بیش‌تر شان بخشی از واژگان رایج فارسی است.

قیام خیابانی: ارزیابی مختصر

از مدارک جدید آشکار است که خیابانی جدایی‌خواه نبود، از طرفداری از بلشویسم به دور بود، در واکنش به قرارداد ۱۹۱۹ و دولت وثوق‌الدوله قیام نکرد، و، احساسات واقعی‌اش نسبت به آن هر چه بود، برای سازش با دولت وثوق‌الدوله آمادگی داشت، به شرطی که آن دولت اقتدارش را در آذربایجان مورد چالش قرار نمی‌داد. او رهبری سختگیر و فره‌مند بود که وظیفه نخستش را ریشه‌کنی هرج و مرج و آشوب در ایالت می‌دانست ــ وظیفه‌ای که کوشید با کاردانی و زیرکی، همچنین استواری و قاطعیت آن را ــ به عنوان گامی ضروری به سوی مدرن‌سازی ــ به انجام رساند. او مردی پایبند به اصول بود، اما عمل‌گرایی نیز بود که آماده بود به هنگامی که ضروری تشخیص می‌داد دست به اقدامی بزند که مورد پسند مردم نبود. دلمشغولی اصلی‌اش، دست کم در آن زمان، آذربایجان بود، و مایل بود که در حکومت بر این ایالت دستش باز باشد؛ کاملاً برخلاف کوچک‌خان که دلمشغولی کاملش تمام ایران بود و همواره تردید داشت که دست به اقدامی بزند که ممکن بود مغایر اصولش در نظر آید.

همهٔ این‌ها به نوعی علت این واقعیت حیرت‌انگیز است که خیابانی می‌توانست با وثوق‌الدوله همزیستی داشته باشد اما با مشیرالدوله نه، در حالی که در مورد کوچک‌خان برعکس بود. مقبولیت مشیرالدوله، برخلاف وثوق‌الدوله، در میان مردم در همه جا، از جمله در آذربایجان، بی‌نظیر بود. اگر وثوق‌الدوله می‌کوشید خیابانی را به زور براندازد، مقاومت مردمی شدیدی با پیامدهای غیرقابل پیش‌بینی صورت می‌گرفت؛ در تهران و جاهای دیگر نیز سر و صدای زیادی به پا می‌شد. «ضعف» مشیرالدوله به عنوان یک مشروطه‌خواه جدی نقطهٔ قوت او هم بود: بدین نحو که او به عنوان رئیس‌الوزرایی که نزد مردم مقبولیت داشت توانست هم با کوچک‌خان و هم با خیابانی با دردسر به مراتب کم‌تری برخورد کند، هر چند واکنش متفاوت آن‌ها پیامدهای متفاوتی برای خودشان داشت.

بی‌شک عوامل بسیاری در کاهش اقتدار خیابانی پیش از سقوطش مؤثر بود. اما مؤثرترین آن‌ها از هر جهت این بود که او می‌بایست با مشیرالدوله و مخبرالسلطنه، نه وثوق‌الدوله، سردار انتصار و عین‌الدوله، روبرو می‌شد. به نظر می‌رسد که او به این عامل کاملاً بی‌توجه بود و فکر می‌کرد که راهکارهای پیشین باز هم کارگر می‌افتد، شاید حتی آسان‌تر. اما این‌که به مخبرالسلطنه بگویند از شهر بیرون برو به همان اندازه آسان نبود که به عین‌الدوله یا سردار انتصار گفته شده بود، چرا که او و رئیسش از نوعی مقبولیت و در نتیجه اعتماد به نفس برخوردار بودند که آن‌ها و رؤسایشان از آن بی‌بهره بودند.

قیام خیابانی گوشهٔ دیگری از تاریخ طولانی و پُرآشوب صحنهٔ سیاست ایران پس از انقلاب مشروطه است، که نخست در کودتای اسفند ۱۲۹۹ و از پی آن سقوط قاجاریه در ۱۳۰۴ به اوج خود رسید. و این هنگامی است که مشروطیت و آشوب برای شانزده سال از صحنه رُخ برکشید.

۷

پان‌ترکیسم و ملی‌گرایی ایرانی[1]

تورج اتابکی

تاریخ‌نگاری قرن بیستم در مورد رابطهٔ ملت ـ دولت و ملی‌گرایی تا حد زیادی بر مبنای گفتمان قومی ـ زبانی اروپامحور شکل گرفته است، که در آن «قومیت و زبان» محور و به طرز فزاینده‌ای معیار تعیین‌کننده یا حتی تنها معیار ملیت شمرده می‌شود،[2] یا چنان که کارل رِنِر تأکید می‌ورزد:

> زمانی که حد معینی از توسعهٔ اروپایی حاصل شده باشد، جماعت‌های زبانی و فرهنگی، که طی قرن‌ها در سکوت به بلوغ رسیده‌اند، از دنیای زیست منفعل به مثابه ملت سر برمی‌آورند. آن‌ها از وجود خود به مثابه نیرویی با سرنوشت تاریخی آگاه می‌شوند. خواستار نظارت بر دولت، به مثابه عالی‌ترین ابزار موجود قدرت، می‌شوند و برای کسب خودمختاری سیاسی پیکار می‌کنند. سال تولد ایدهٔ سیاسی ملت و این خودآگاهی جدید ۱۷۸۹، یعنی سال انقلاب فرانسه، است.[3]

اما آنچه در این دریافت از مفهوم ملت ـ دولت عمدتاً نادیده گرفته می‌شود این واقعیت است که ساختار یک موجودیت سرزمینی معین (یا آنچه معمولاً از آن به عنوان ساختار ملت ـ دولت یاد می‌شود) غالباً دارای اجزای لازم دیگری بجز پیوندهای قومی و زبانی نیز هست. تصورات مشترک، وفاداری

سیاسی، بازسازی و بازتفسیر تاریخ، و ابداع سنت‌های تاریخی لازم برای توجیه و انسجام‌بخشی به دولت مدرنِ در حال ظهور، همه این‌ها غالباً در گرد هم آوردن گروه‌های مردم و تقویت یا حتی شکل‌دهی به حس هویت مشترک و یکپارچگی سیاسی آن‌ها عوامل مهمی هستند. در مواردی صِرفِ کاربُرد نام‌ها و سنت‌های باستانی و به لحاظ تاریخی پُرطنین برای پدیدآوردن همرأیی در خصوص مشروعیت سیاسی کافی است. در نتیجه معنای ضمنی اجتماعی برخی عبارت‌های کلیدی اجتماعی ـ سیاسی، همانند اصطلاحات جغرافیایی، در شکل‌دهی مجدد به مرزهای جغرافیایی دولت‌های مستقل نوظهور به عامل مهمی تبدیل می‌شود.

تا آن‌جا که به ایران مربوط می‌شود، معمولاً از این نظر دفاع می‌شود که ملی‌گرایی ایرانی به مثابه یک ایدئولوژی دولتی در عصر رضاشاه زاده شد و مبتنی بر ملی‌گرایی زبانی تاریخی و نتیجهٔ موفقیت او در ایجاد یک ملت ـ دولت مدرن در ایران بود. اما آنچه اغلب مورد غفلت قرار می‌گیرد آن است که ملی‌گرایی ایرانی در خیزش‌های سیاسی قرن نوزدهم و سال‌های پس از انقلاب مشروطیت ریشه دارد. در این دوره بود که ایرانگرایی به مثابه نوعی گفتمان دفاعی برای ایجاد یک موجودیت معین سرزمینی ـــ «ایرانِ ناب» سر برکشیده در برابر همهٔ موجودیت‌های دیگر ـــ به تدریج شکل گرفت. در نتیجه، طی زمان در میان روشنفکران کشور نوعی بیگانه‌هراسی سیاسی پدیدار شد که به شکل‌گیری ملی‌گرایی دفاعی ایرانی کمک کرد. شایان توجه است که، برعکس آنچه می‌شد انتظار داشت، بسیاری از عوامل اصلی ایجاد موجودیت سرزمینی مشخص ایرانی از اقلیت‌های قومی غیر فارسی‌زبان، و از همه شاخص‌تر، آذربایجانی‌ها، بودند، و نه از گروه قومی رسمی کشور، یعنی فارس‌ها.

هدف این بررسی روشن ساختن بیش‌تر ریشه‌های پیچیدهٔ ملی‌گرایی

ایرانی است. من ضمن واکاوی دلبستگی‌های گوناگون روشنفکران ایرانی غیرفارس، به شرح تمهیداتی خواهم پرداخت که چنین گروه‌هایی به‌کار بردند تا از هویت واقعی یا ذهنی خود در برابر ایدئولوژی انضمام‌طلب دولت‌های همسایه در اوایل قرن بیستم دفاع کنند.

شروع جنگ جهانی اول

در نظر بسیاری از ایرانیان سیزده ماه «استبداد صغیر»، از پی کودتای محمدعلی‌شاه از دوم تیر ۱۲۸۷ تا ۲۵ تیر ۱۲۸۸، دشوارترین دورهٔ تاریخ مشروطه بود: تمام کشور، بجز آذربایجان، مطیع رژیم جدید بود. حکومت مرکزی با اعزام قشون و تحمیل محدودیت‌های اقتصادی کوشید آذربایجانی‌ها را نیز به زانو درآورد. اما مشروطه‌خواهان آذربایجان، با وجود گسترش قحطی در این ایالت، در تبریز سنگربندی کردند و برای مقاومت مسلحانه آماده شدند. سرانجام که حکومت [کودتا] در تهران سرنگون شد، این مشروطه‌خواهان خود را در موقعیت تقریباً بی‌همتایی یافتند، چرا که توجه تمام ملت به آن‌ها معطوف شده بود. به تدریج این عقیده در میان ایرانیان رواج یافت که هرچند انقلاب مشروطه در تهران متولد شد، در تبریز غسل تعمید یافت و مشروطیت بدون آذربایجان امکان بقا نداشت. از آن گذشته، آذربایجان مهم‌ترین مرکزی تلقی می‌شد که هرگونه تغییر سیاسی مترقی از آن‌جا منشأ می‌گرفت. ارزیابی نقش بنیادی‌ای که آذربایجانی‌ها در بازگشت مشروطیت در ایران ایفا کردند در مشروطه‌خواهان آذربایجانی این احساس نیرومند را برجا گذاشت که آن‌ها حافظان تمامیت ارضی کشورند، برداشتی که هنوز هم پابرجاست.

جنگ جهانی اول که شروع شد، هرج و مرج و آشوب سیاسی پهنهٔ ایران را درنوردید. دولت‌های پیاپی بی‌کفایتی خود را در حل مشکلات رو به

افزایش کشور و عملی کردن اصلاحات بنیادی‌ای که انقلاب مشروطه وعدهٔ آن را داده بود ثابت کردند. شروع جنگ بر فشار خارجی افزود و سبب شد شکاف دیرپا در عرصه سیاست ایران گسترده‌تر شود.

مدت‌ها پیش از آن، در اکتبر ۱۹۱۰/ مهر ۱۲۸۹، بریتانیا در مورد امنیت بخش جنوبی کشور به ایران اولتیماتوم داده بود. بریتانیا با این کار الگویی برای پیروی روس‌ها فراهم آورد، و این در حالی بود که سربازان روسی ایالت‌های شمالی ایران را در اشغال خود داشتند. در نوامبر ۱۹۱۱/ آبان ۱۲۹۰، حکومت تزاری اولتیماتوم خودش را به ایران داد، که به مثابه تلاش برای تبدیل شمال کشور به مستعمرهٔ نیمه‌وابسته بود.[۴] اما، در حالی که مجلس ایران، که از حمایت مردم عادی کوچه و خیابان برخوردار بود، در برابر اولتیماتوم روسیه مقاومت می‌کرد، دولت ایران تصمیم گرفت اولتیماتوم را بپذیرد و مجلس را تعطیل کند. در مواجهه با بحرانی که پدید آمده بود، از نظر نمایندگان این تنها اقدام مؤثری بود که می‌شد انجام داد.[۵] اشغال شمال و جنوب ایران از سوی سربازان روسیه و بریتانیا نیروهای عثمانی را برانگیخت که در اوایل جنگ به غرب و شمال غربی ایران تجاوز کنند. اگر ما فهرست فعالیت‌های آلمانی‌ها را نیز، به ویژه در میان ایلات جنوب، به این بیفزاییم، می‌توانیم تصور کنیم که حکومت مرکزی ایران در این دوره تا چه حدّ ناتوان بوده است.

واکنش دولت ایران به شروع جنگ اعلام بی‌طرفی اکید در فرمان اول نوامبر ۱۹۱۴/ دهم آبان ۱۲۹۳ بود. از سوی دیگر، اعلام بی‌طرفی از سوی دولت ایران چه معنایی می‌توانست داشته باشد، در حالی که بخشی از خاک کشور تحت اشغال نیروهای آنتانت (متفق) بود؟ وقتی مستوفی‌الممالک، رئیس‌الوزرا، به مقامات روسی مراجعه کرد و خواستار عقب‌نشینی نیروهای آن‌ها از آذربایجان شد، چون حضور آن‌ها به ترک‌ها بهانه می‌داد که به ایران

تجاوز کنند، «وزیر مختار روسیه نظر ایران را تصدیق کرد اما پرسید چه تضمینی وجود دارد که پس از عقب‌نشینی نیروهای روسی، ترک‌ها نیروهایشان را وارد خاک ایران نکنند.»[۶] در نتیجه آذربایجان به یکی از صحنه‌های اصلی نبرد تبدیل شد. روس‌ها، انگلیسی‌ها و عثمانی‌ها همگی، به مثابه بخشی از استراتژی نظامی خود، سیاست‌هایی را دنبال می‌کردند که هدف آن برانگیختن یا تشدید دشمنی‌های موجود بین گروه‌های مختلف قومی و مذهبی در این ایالت بود. در مورد برپایی دولت خودمختار برای کردها، آسوری‌ها، ارمنی‌ها و مسلمانان آذربایجانی وعده‌ها داده می‌شد. این‌گونه آلت دست قرار دادن جمعیت‌های قومی و مذهبی به خونین‌ترین و وحشیانه‌ترین رودررویی‌ها میان این گروه‌ها انجامید.

کمی پس از شروع جنگ جهانی اول، امپراتوری عثمانی به تشویق انورپاشا، وزیر جنگ عثمانی، جانب آلمان را گرفت. انورپاشا بر این نظر بود که انجام این کار به عثمانی‌ها فرصت بقا و شاید حتی کسب غنائمی از روسیه را می‌دهد. او همچنین اعلام «جهاد» کرد تا مسلمانان را به قیام علیه فرمانروایی بریتانیایی‌ها و روس‌ها در هندوستان، ایران، قفقاز، و آسیای مرکزی برانگیزاند. از نظر او روس‌ها نه تنها کافر بلکه همچنین متجاوزانی بودند که نواحی جنوب قفقاز را که جزو سرزمین اسلامی ـ ترکی به حساب می‌آمد اشغال کرده بودند. انورپاشا نقش عمده‌ای در مذاکره برای عقد پیمان سرّی بین آلمان و عثمانی ایفا کرد، پیمانی که در دوم اوت ۱۹۱۴ به امضا رسید. از پی آن، ناوگان عثمانی در ماه اکتبر وارد دریای سیاه شد، بنادر ادسا و کریمه را بمباران و کشتی‌های روسی را غرق کرد. افزون بر آن، نیروهای عثمانی در طول مرز قفقاز با روسیه مستقر شدند و در آن‌جا نبرد شدیدی در منطقهٔ سخت کوهستانی آغاز شد.

هدف استراتژیک و نهایی عثمانی‌ها تسخیر میدان‌های نفتی باکو و شمال

ایران به منظور نفوذ به آسیای میانه و افغانستان و نه تنها تهدید هندوستانِ مستعمره بریتانیا بلکه همچنین گسترش امپراتوری عثمانی به آنچه مرزهای طبیعی‌اش تلقی می‌شد بود:

> ما نباید فراموش کنیم که دلیل ورود ما به جنگ جهانی تنها نجات کشورمان از خطری که آن را تهدید می‌کند نیست. نه، ما هدف عاجل‌تری را دنبال می‌کنیم ــ تحقق آرمانمان، که مستلزم آن است که دشمن مسکوییمان را در هم بشکنیم و امپراتوریمان را به مرزهای طبیعی‌اش برسانیم، که همه مردم خویشاوند ما را دربر خواهد گرفت و متحد خواهد کرد.[۷]

عثمانی‌ها در دسامبر ۱۹۱۴ جلوی پیشروی روس‌ها را به سوی ارزروم گرفتند، اما در نبردهای ساری‌قامیش در ژانویه ۱۹۱۵، از آن‌جا که برای زمستان قفقاز پوشش و تجهیزات کافی و مناسب نداشتند، متحمل بزرگ‌ترین شکست خود در طول جنگ شدند.

در جنوب نیروهای عثمانی، که در اواخر نوامبر ۱۹۱۴/اوایل آذر ۱۲۹۳ به شهر مراغه حمله کرده بودند، در چهاردهم ژانویه/ ۲۴ دی به طرف تبریز حرکت کردند. از آن‌جا که ارتش روسیه هنوز در تبریز مستقر بود، رودررویی بین دو ارتش ناگزیر به نظر می‌رسید. هرچند سربازان روسی از رودررویی نظامی دوری جستند و تبریز را تخلیه کردند، عثمانی‌ها نتوانستند تسلط خود را بر شهر حفظ کنند و ضدحملهٔ روس‌ها در مارس ۱۹۱۵ آن‌ها را از شهر بیرون راند.[۸] شکست در ساری‌قامیش به واقع نقطهٔ عطفی در سیاست توسعه‌یابی عثمانی‌ها به سوی شرق بود. آن‌ها در تمام سال‌های باقی ماندهٔ جنگ سیاست آرامی را در منطقه در پیش گرفتند. تنها در پایان جنگ جهانی اول، و از پی انقلاب روسیه، بود که عثمانی‌ها توانستند به ایران بازگردند.

پان‌ترکیسم و واکنش ایران به آن

با آن‌که چند سالی طول کشید تا عثمانی‌ها توانستند به رؤیای خود در مورد

مستقر شدن در ناحیهٔ شمال و جنوب رود ارس تحقق بخشند، غوغای پان‌ترکیسم زودتر، در ۱۹۰۸، به ایران و قفقاز رسید، و آن هنگامی بود که «کمیته اتحاد و ترقی» ترک‌های جوان دست به کودتا زد؛ کودتایی که به عصر استبداد عبدالحمید پایان داد. با کناره‌گیری عبدالحمید، به پان‌اسلامیسم، که او حامی آن بود، در سرتاسر کانون امپراتوری چاشنی احساسات ملی ترکی زده شد. پیشگامان تبلیغ پان‌ترکیسم در میان مردمان ترک زبان، مانند مبتکران پان‌ترکیسم، از امپراتوری روسیه سر برآورده، و تحت تأثیر الگوی پان‌اسلاویسم قرن نوزدهم بودند.

ریشه‌های پان‌ترکیسم به آغاز قرن بازمی‌گردد، زمانی که نه پان‌عثمانیسم توانست از عهدهٔ مشکلات رو به افزایش امپراتوری عثمانی برآید و نه پان‌اسلامیسم. «عثمانیسم ناتوانی خود را نشان داده بود. دلبستگی اسلامی هنوز مانند قرن‌های پیشین بر احساسات توده وسیع ترک‌ها فرمانروا بود، اما تجسم سیاسی مدرن آن، یعنی پان‌اسلامیسم، تنها موفقیت‌های محدودی به دست آورده بود و، از آن گذشته، جاذبهٔ آن برای روشنفکران جوان‌تر دارای تحصیلات غربی رو به کاهش بود.»[۹]

در واقع این «منورالفکر»های ترک عثمانی بودند که برای نخستین بار هالهٔ حقارتی را که با نام ترک همراه بوُد کنار زدند. برای مثال، محمدامین حس تازهٔ غرور ملی را در شعرش بیان می‌کند:

مـن تُـرکم، ایـمان و نـژادم اسـتوار...

ما تُرکیم، می‌کنیم زندگی با این نام و تبار[۱۰]

در آغاز این احساس شکل گرفت که از ترک نامیده شدن خشم و رنجشی به دل نیاید، اما به زودی به احساس غرور تحول پیدا کرد و مفهوم ملت ترک را دربر گرفت. شگفت آن‌که، کسی که پان‌ترکیسم را غسل تعمید داد خودش از اتباع امپراتوری عثمانی نبود. در ۱۹۰۴ آقچوراوغلو یوسف (بعدها مشهور

به یوسف آقچورا)، از تاتارهای اهل امپراتوری روسیه، جزوه‌ای به نام *Üç Terz-i Siyaset* («سه نوع سیاست») منتشر کرد که به زودی به مثابه بیانیه (مانیفست) پان‌ترکیست‌ها مشهور شد. در این بیانیهٔ مشهور، که در اصل ترک‌های تبعیدی آن را در قاهره چاپ کردند، آقچوراوغلو یوسف موانع تاریخی بنیادی‌ای که جلوی پیشرفت پان‌عثمانیسم و پان‌اسلامیسم را می‌گرفتند مورد بحث قرار داد و از «اتحاد ترک‌ها» یا پان‌ترکیسم به مثابه یگانه مفهومی که می‌توانست «ملت ترک» را زنده نگه دارد طرفداری کرد. او اذعان می‌داشت که نمی‌داند آیا این نظر خارج از امپراتور عثمانی، به ویژه در قفقاز و شمال ایران، طرفدارانی دارد یا نه، اما امیدوار بود که نظریاتش در مورد هویت ترکی در آیندهٔ نزدیک حمایت بسیاری از ترک‌ها را در هر کجا که باشند جلب کند.[11]

«اتحاد ترک‌ها» که آقچوراوغلو بعداً نام ترکچولوک Türkçülük (تُرک‌گرایی) را بر آن نهاد،[12] به زودی از طرف احزاب سیاسی و «سازمان‌های فرهنگی» در امپراتوری عثمانی پذیرفته شد. در ۱۹۰۸ «انجمن ترک» (Türk Derneği) در استانبول تأسیس شد تا به مطالعهٔ «فعالیت‌ها و شرایط گذشته و حال همهٔ مردمانی که ترک نامیده می‌شدند» بپردازد.[13] این انجمن، در بیانیهٔ خود که در ۲۵ دسامبر ۱۹۰۸ منتشر شد، وعده داد که «کاربُرد ترکی عثمانی را در میان مردمان خارجی ترویج کند. در آغاز، ترک‌ها در کشورهای بالکان، اتریش، روسیه، ایران، آفریقا، آسیای مرکزی و چین با ترکی عثمانی آشنا خواهند شد.» افزون بر آن، «زبان‌ها در آذربایجان، کاشغر، بخارا، خیوه و غیره اصلاح خواهد شد تا، به نفع تجارت عثمانی، به ترکی عثمانی شبیه شوند.»[14] از پی «انجمن ترک» انجمن دیگری به نام «اجاق ترک» (Türk Ocaği) تأسیس شد. این انجمن در بیانیهٔ خود، که در سال ۱۹۱۲ نوشته شد، اعلام کرد که هدف اصلی‌اش «پیشبرد آموزش ملی و بالا بردن

سطح علمی، اجتماعی و اقتصادی ترک‌هاست که شاخص‌ترین پیروان اسلامند، و نیز تلاش برای بهسازی نژاد و زبان ترکی» است.[۱۵]

موضوع‌هایی که این «انجمن‌ها» هنوز می‌بایست به آن‌ها می‌پرداختند عبارت بودند از: ترک کیست و زادگاهش کجاست؟ ضیاء گوک‌آلپ (۱۹۲۴ - ۱۸۷۶)، بانفوذترین ملی‌گرا و یکی از پایه‌گذاران «اجاق ترک»، در شعری به نام توران که در سال ۱۹۱۱ منتشر شد زادگاه ترک‌ها را چنین توصیف می‌کند:

> زادگاه ترک‌ها نه ترکیه است و نه ترکستان.
> زادگاهشان سرزمینی است گسترده و جاویدان، به نام توران![۱۶]

ضیاء گوک‌آلپ بعدها در کتابی با عنوان اصول ترکیسم *(Türkçülük Esaslari)*، که جنبه سیاسی به مراتب بیش‌تری داشت، عقاید کهنه را بازگو کرد و در تعریف ترک‌ها و زادگاهشان رویکردی «واقع‌گرایانه»تر در پیش گرفت. اینک منظورش از «ترک» «ملتی [بود] که دارای فرهنگ خاص خودش است؛ بنابراین یک ترک تنها می‌تواند یک زبان، یک فرهنگ منحصر به فرد داشته باشد.»[۱۷] او اینک با توجه به موانع پیش روی انگارهٔ آرمانی پیشین خود در مورد گردآوری همه ترک‌ها در سرزمین توران، تاتارها، قرقیزها و اُزبک‌ها را از شرکت در این وحدت آرمانی کنار گذاشت و تنها بر ترک‌های اُغوز متمرکز شد:

> امروزه، ترک‌هایی که یکپارچگی فرهنگی برایشان آسان خواهد بود ترک‌های اُغوز هستند، یعنی ترکمن‌ها؛ چرا که ترکمن‌های آذربایجان، ایران و خوارزم، مانند ترک‌های ترکیه، به اُغوز، یا اتحاد ترکمن، تعلق دارند.

سپس وحدت مورد نظرش را چنین توصیف کرد:

> وحدت سیاسی؟ در حال حاضر، نه! ما امروز نمی‌توانیم در مورد آنچه در آینده اتفاق خواهد افتاد حکم صادر کنیم، بلکه در حال حاضر هدف ما تنها وحدت فرهنگی اقوام اُغوز است.[۱۸]

اما پیشگامان پان‌ترکیسم در آذربایجانِ قفقاز کسانی از نخبگان آذربایجانی بودند که در استانبول زندگی می‌کردند و فروماندگی جنبش مشروطهٔ ایران، شکست انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و بحران در جنبش سوسیال دموکراتیک اروپا آن‌ها را سرخورده کرده بود. کسانی که به جنبش اصلاح‌طلبی ایران دلبستگی داشتند، نگاه خود را از تبریز و تهران به استانبول گرداندند. استانبولِ ترک‌های جوان، با دعوتش به وحدت در میان اقوام ترک، تکیه‌گاه تازه‌ای برای چنین نخبگانی از اهالی روسیهٔ تزاری بود. آن‌ها با احساس فزایندهٔ انزوا، به مطالعهٔ فرهنگ و تاریخ قومی و اهمیت سیاسی آن پرداختند. دیدگاه علی حسین‌زاده، احمد آقایف، و بعدها محمدامین رسول‌زاده بی‌درنگ مورد استقبال «کمیته اتحاد و ترقی» قرار گرفت و حتی به برخی از آن‌ها در رژیم جدید عثمانی سِمَت‌های دولتی واگذار شد. هنگامی که تورک یوردو *Türk Yurdu* (سرزمین ترک‌ها)، نشریهٔ اصلی مبلغ پان‌ترکیسم در امپراتوری عثمانی، در استانبول آغاز به‌کار کرد، آن‌ها از جملهٔ سرشناس‌ترین نویسندگان آن بودند. احمد آقایف در یکی از سرمقاله‌هایش حتی عثمانی‌ها را به خاطر این‌که آذربایجانی‌های ایران را «ایرانی» و نه «ترک» می‌نامیدند مورد سرزنش قرار داد.[۱۹] محمدامین رسول‌زاده در یک رشته مقالات با عنوان «ایران تورکلَری» (ترک‌های ایران) تحلیلی توصیفی از اقلیت‌های ترک ایران و هویت ملی متمایز آن‌ها ارائه داد.[۲۰]

در خلال جنگ، فعالیت‌های پان‌ترکیستی در باکو، که هنوز در کنترل حکومت تزاری بود، عمدتاً به انتشار برخی گاهنامه‌ها محدود می‌شد. گاهنامه‌هایی چون یِنی فیوضات (فیوضات جدید) و شلاله (آبشار)، ضمن حفظ وفاداری بی‌چون و چرای خود به حکومت تزاری، پالایش زبان آذربایجانی را رسالت اصلی خود قرار دادند. واژگان عربی و فارسی باید پاکسازی می‌شدند و واژه‌هایی که ریشهٔ ناب ترکی داشتند جایگزین آن‌ها می‌گردید، چنان‌که در

محافل ملی‌گرا در امپراتوری عثمانی داشت این کار انجام می‌شد. در حالی که به اخبار فعالیت‌های سازمان‌های پان‌ترکیست در امپراتوری غالباً در سرمقاله‌های عیسی بیگ آشوربیگلی، سردبیر شلاله پوشش داده می‌شد، مسئله آذربایجان ایران در چنین گاهنامه‌هایی نادیده گرفته می‌شد و به نظر می‌رسید که در برنامهٔ کار آن‌ها ایجاد پیوندهای استوارتر با عثمانی‌ها بر وحدت با آذربایجانی‌های ایران تقدم دارد.[۲۱]

اما رویکرد به ترکیسم در قفقاز در سال ۱۹۱۳، که در باکو به مناسبت سیصدمین سالگرد بنیانگذاری دودمان رُمانف عفو عمومی اعلام شد، به گونه‌ای تغییر کرد. آن گاه، فعالان سیاسی، نظیر سوسیال دموکرات متعهد رسول‌زاده، که سال‌ها پیش در تهران روزنامهٔ برجستهٔ ایران نو را منتشر می‌کرد، توانستند در قلمرو تزاری به زندگی عادی بازگردند.* رسول‌زاده، پس از بازگشت به باکو، شروع به انتشار روزنامهٔ خودش کرد. نخستین شمارهٔ آچیق‌سوُز *Açlq Söz* (سخن آشکار) در اکتبر ۱۹۱۵ منتشر شد و انتشار آن تا مارس ۱۹۱۸ ادامه یافت. این روزنامه در دورهٔ تزاری خود را «روزنامهٔ سیاسی، اجتماعی و ادبی ترکی» می‌نامید و موضعی نزدیک به موضع امپراتوری روسیه داشت و از سیاست جنگی آن پشتیبانی می‌کرد. همزمان با آن، به ایران و آذربایجان ایران نیز تا حدی توجه نشان می‌داد. زمانی که فرصت داشت اخبار ایران را پوشش دهد، همدلی خود را نسبت به دموکرات‌های ایران نشان می‌داد.[۲۲] اما پس از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه رویکرد خود را تغییر داد و ناگهان سیاست آشکار طرفداری از عثمانی در پیش گرفت

---

*. رسول‌زاده پس از سال‌ها زندگی در ایران و انتشار روزنامه ایران نو به سال ۱۹۱۱ و از پی واقعه ترور سیدعبدالله بهبهانی که در اجرای آن انگشت اتهام متوجه دموکرات‌ها بود، مجبور به ترک ایران شد. او در استانبول به حلقه مهاجران قفقازی راه یافت و فعالیت روزنامه‌نگاری‌اش را با عنوان «روزنامه‌نویس ایرانی» در نشریاتی چون ترک یوردو ادامه داد. به سال ۱۹۱۳ و با اعلام عفو عمومی از سوی دولت روسیه تزاری، رسول‌زاده پس از سال‌ها تبعید توانست به باکو بازگردد.

و خواستار ترکی‌سازی، اسلامی‌سازی، و مدرن‌سازی (تورکلشمه، اسلاملاشما، و معاصرلشمه) شد.

در هجدهم اکتبر ۱۹۱۷ شاخه‌ای از تورک اُجاقی در باکو تأسیس شد. از جملهٔ آرمان‌های این انجمن جدید، که مدعی بود فعالیت‌هایش صرفاً در حوزهٔ فرهنگی است، تمایل به «آشناسازی نسل جوان‌تر با میراث تاریخی ترکی خود و تحکیم خودآگاهی ترکی از طریق تأسیس مدارس، سازماندهی همایش‌ها و انتشار کتاب‌ها» بود.[۲۳] آچیق سؤز نه تنها از این انجمن جدید استقبال کرد، بلکه به گزارش گستردهٔ فعالیت‌های آن پرداخت، گردهمایی‌های پی در پی آن را در باکو پوشش داد و به انتشار سخنرانی‌های ایراد شده در همایش‌های آن پرداخت. اکثر این مقالات مفصل در بارهٔ جنبه‌های مختلف تاریخ و فرهنگ مردمان مسلمان قفقاز جنوبی بودند. به نظر می‌رسد که در این بُرهه هیچ‌کس در باکو به‌کاربُرد اصطلاح «آذربایجان» برای سرزمین جنوب قفقاز علاقه‌مند نبود. اصطلاحات تورک میلّتی و قافقاز مُسلمان خالقی (مردم مسلمان قفقاز) غالباً برای معرفی ساکنان این منطقه به‌کار می‌رفت. حتی نخستین مجمع مؤسسان، که در ۲۹ آوریل ۱۹۱۷ در باکو تشکیل شد، مجمع کل مسلمانان قفقاز نام گرفت.

یک نتیجهٔ خیزش سیاسی در مسکو، که سرانجام با به قدرت رسیدن بلشویک‌ها پایان یافت، به وجود آمدن خلأ قدرت در قفقاز بود. به سال ۱۹۱۷، کمیساریای ماورای قفقاز در تفلیس تأسیس شد که «حق ملت‌های قفقاز را به خودمختاری» اعلام کرد. آن وقت دیگر بدیهی بود که داشناک‌های ارمنی و منشویک‌های گرجی آماده‌اند قدرت خود را بر قلمرو وسیعی در منطقه تثبیت کنند. مساواتی‌های باکو، که در مجمع مؤسسان باکو از اکثریت مطلق برخوردار بودند، دریافتند که زمان اقدام سریع سیاسی فرا رسیده است. با از بین رفتن امپراتوری کهن روسیه، مساواتی‌ها روی عثمانی‌ها

حساب می‌کردند که اینک قدرت مسلط بی‌رقیب در منطقه به حساب می‌آمدند. هدف مساواتی‌ها از کشمکش با ارمنی‌ها و گرجی‌ها تسلط بر منطقه‌ای وسیع‌تر تا حد ممکن بود. آن‌ها «علاوه بر باکو و استان گنجه، جمعیت مسلمان داغستان، قفقاز شمالی، اینگیلوهای مسلمان گرجی‌زبانِ زاکاتالی، ساکنان ترک‌زبان ایالت ایروان و قارص، و حتی آجارهای مسلمان گرجی‌زبان ساحل جنوبی دریای سیاه» را نیز از آن خود می‌دانستند.[۲۴] افزون بر آن، اکثریت مردم آذربایجانی‌زبان در منطقهٔ وسیعی در شمال ایران زندگی می‌کردند و اصلی‌ترین امید آن‌ها این بود که رهبران آذربایجان را در ایران به حمایت از طرح پیشنهادیشان برای وحدت ترغیب کنند. درنتیجه، در اکتبر ۱۹۱۷ فرستاده مخصوصی وارد تبریز شد، نزد سیاستمداران محلی رفت و پیشنهاد کرد که آن‌ها از ایران جدا شوند و به همراه باکو به یک اتحادیهٔ بزرگ بپیوندند. اما دموکرات‌های آذربایجان پیشنهادشان را ردّ کردند.[۲۵]

مساواتی‌ها، از پی این ناکامی، در سرمقاله‌ای که در ژانویه ۱۹۱۸ در آچیق‌سؤز منتشر شد برای نخستین بار به موضوع آذربایجان ایران پرداختند. نویسندهٔ مقاله با سبکی متکبرانه مرزهای تاریخی آذربایجان را از کوه‌های قفقاز در شمال تا کرمانشاه در جنوب، و از تفلیس در غرب تا دریای خزر در شرق ترسیم کرد. توسعه‌طلبان روس و طبقه حاکم ایران به خاطر در پیش گرفتن سیاستی که به تجزیهٔ ملت آذربایجان منجر شده بود سرزنش می‌شدند. افزون بر آن، به نظر نویسنده، این «حق طبیعی مسلمانان قفقاز جنوبی [بود] که سرزمین خود را آذربایجان بنامند» و امیدوار باشند که «روزی برادرانشان در جنوب بتوانند به آن‌ها بپیوندند».[۲۶]

جالب توجه آن است که نخستین واکنش نسبت به این تبلیغات انضمام‌طلبانه از سوی گروهی از دموکرات‌های ایرانی مقیم باکو صورت گرفت. از سال‌های پایانی قرن نوزدهم اقتصاد پررونق قفقاز بسیاری از ایرانیان

را جلب کرده بود، که بسیاری از آن‌ها آذربایجانی‌های ایران بودند. هرچند آن‌ها [و اهالی مسلمان قفقاز] به یک زبان صحبت می‌کردند، اما به آسانی جذب هم نمی‌شدند. در سرتاسر منطقه قفقاز ایرانی‌ها را «همشهری» می‌نامیدند، و این برخاسته از حس هویتی بود که آن‌ها را از جمعیت محلی متمایزشان می‌ساخت.[۲۷]

از سازمان‌های گوناگون موجود در میان جامعه ایرانی در باکو، شاخهٔ محلی حزب دموکرات ایران از همه برجسته‌تر و فعال‌تر بود. کمیتهٔ باکوی حزب در سال ۱۹۱۴ تأسیس شد و اعضایش از میان جامعه ایرانی در باکو و نواحی همجوار عضوگیری شدند. از نظر آن‌ها دیدگاهی که در سرمقالهٔ آچیق‌سؤز شرح داده شده بود چیزی جز توطئه پان‌ترکیستی نبود که حاکمیت و تمامیت ارضی ایران را مورد تهدید قرار می‌داد. آن‌ها که از چنین تلاش‌هایی برای سست کردن یکپارچگی ایران برآشفته بودند، به زودی کارزار سیاسی خودشان را در منطقه آغاز کردند. دموکرات‌ها در دهم فوریه ۱۹۱۸ انتشار یک روزنامهٔ دوزبانه به نام آذربایجان، جزء لاینفک ایران را آغاز کردند.[۲۸] «آذربایجان» با حروف درشت در سرصفحه چاپ می‌شد و «جزء لاینفک ایران» با حروف خیلی کوچک‌تر در داخل «نِ» «آذربایجان». بعدها، سلام‌الله جاوید، از فعالان سیاسی در باکو، تصدیق کرد که «تصمیم به انتشار روزنامه را دموکرات‌ها در سطح محلی گرفتند و واکنش مستقیمی به تبلیغات انضمام‌طلبانه‌ای بود که آچیق‌سؤز آغاز کرده بود».[۲۹]

این روزنامه، افزون بر ترویج اصلاح و تغییر سیاسی در ایران، وظیفه خود را «نشان دادن گذشتهٔ پرافتخار و شکوهمند کشور و تداوم تاریخی آن»،[۳۰] همچنین «جلوگیری از هر کوششی به منظور تضعیف خودآگاهی ملی ایرانیان»[۳۱] اعلام می‌کرد. در حالی که نام آذربایجان و «جایگاه مهم آن را در تاریخ ایران» می‌ستود، به کرّات به «قرن‌های زیادی که در آن‌ها آذربایجان بر

کل ایران حکومت می‌کرد» اشاره داشت. همچنین تأکید می‌کرد که آذربایجان با بقیهٔ ایران تاریخ مشترکی دارد، و می‌کوشید اعتماد به نفس و احساس تعلق به سرزمین ایران را پرورش دهد. روزنامه، با اشاره به موقعیت جغرافیایی این ایالت به عنوان خط مقدم سرزمین ایران، «وظیفهٔ آذربایجانی‌ها» را رویارویی با دشمنان خارجی و پاسداری از «غرور ملی» و «تمامیت ارضی» کشور اعلام می‌کرد. هرچند روزنامه هیچ‌گاه از این دشمنان خارجی، یا به قولی «متجاوزان»، نام نمی‌برد، خاطرنشان می‌کرد که «قصد آن‌ها همواره متزلزل کردن تمامیت ارضی و حاکمیت سیاسی ایران بوده است». از آن گذشته، با معرفی آذربایجانی‌ها به عنوان پرچمداران انقلاب مشروطهٔ ایران، می‌کوشید آن‌ها را به عنوان پاسداران ایران به مثابه یک موجودیت سرزمینی مشخص به تصویر بکشد.

در جامعه‌ای چند قومی مانند ایران که در آن فارس‌ها گروه قومی رسمی را تشکیل می‌دهند، اقلیتی از آذربایجانی‌هایی که خارج از ایران در داخل سرزمین زبانی خودشان زندگی می‌کردند به جای ملی‌گرایی قومی خودشان، مُروّج حس میهن‌دوستی و ملی‌گرایی تمام سرزمین ایران بودند. بنابراین، وفاداری و دلبستگی سیاسی آن‌ها به گونه‌ای بر دیگر وفاداری‌هایشان، به ویژه وفاداری قومیشان، پیشی می‌گرفت. به همین ترتیب، آن‌ها ظاهراً به انگارهٔ قرن نوزدهمی «ملت تاریخی»، که در آن «دولت ـ مردم» (*Staatsvolk*) با دولت پیوند می‌یافت، اعتقاد داشتند. از نظر آن‌ها ایرانیان، درست مانند اعضای پراکنده شدهٔ یک روسیهٔ بزرگ‌تر یا یک آلمان بزرگ‌تر، جامعه‌ای را می‌ساختند که با یک دولت سرزمینی پیوند داشت. در نتیجه می‌کوشیدند هویت ایرانی ـ سرزمینی خود را در برابر تبلیغات پان‌ترکیستی با «شکل‌دهی به پیوندی چشمگیر و ناگسستنی با گذشتهٔ سرنوشت‌سازی [حفظ کنند] که می‌توانست شکاف بین خاستگاه ملت و واقعیت کنونی آن را پُر کند».[۳۲]

برای آن‌ها، همان‌طور که نیپردی به درستی خاطرنشان کرده است، ملی‌گرایی رُمانتیک نیروی محرکی برای اقدام سیاسی فراهم می‌آورد: «هویت فرهنگی با مدعاهایش برای آنچه باید باشد، نیازمند نتایج سیاسی بود: یک کشور مشترک، تنها بافتی که آن‌ها [مردم] می‌توانستند در آن توسعه یابند، تنها نیرویی که می‌توانست از آن‌ها حفاظت کند و تنها امکان واقعی برای یکپارچه‌سازی افراد در درون یک ملت.»[۳۳]

روزنامهٔ آذربایجان، جزء لاینفک ایران، با یک برنامهٔ سیاسی منسجم، آنچه را در نخستین شمارهٔ خود وظیفه‌اش اعلام کرده بود پی گرفت و حتی پس از آن‌که بلشویک‌ها باکو را گرفتند و «کمون باکو» را تشکیل دادند، به انتشارش ادامه داد. اما در مه ۱۹۱۸ که مساواتی‌ها قدرت را بازپس گرفتند و حکومت ملی خود را تشکیل دادند، مجبور به تعطیلی شد. مساواتی‌ها که طی پنج ماه پیشین مجبور به توقف انتشار آچیق‌سؤز شده بودند، به نوبهٔ خود در سپتامبر ۱۹۱۸ انتشار روزنامهٔ رسمی خود را به نام آذربایجان آغاز کردند. مساواتی‌ها، با گزینش همان نامی برای روزنامهٔ خود که دموکرات‌های ایرانی در باکو چهار ماه پیش به‌کار برده بودند، دلبستگی خود را به نامی که قصد داشتند به کشور مستقل آیندهٔ خود بدهند نشان دادند.

بازگشت عثمانی‌ها

پس از جنگ جهانی اول، وضعیت سیاسی در آناتولی و قفقاز به نحو چشمگیری تغییر کرده بود. تندباد انقلاب امپراتوری روسیه را از جا کنده و برده بود و عثمانی‌ها می‌کوشیدند قطعات پازل امپراتوری خود را کنار هم بگذارند. اگر عثمانی‌ها طی نخستین تجاوز کوتاه‌مدت خود فرصت نیافته بودند تبلیغات پان‌ترکیستی خود را در میان آذربایجانی‌های ایران پخش کنند، اینک در نتیجه انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و سقوط دشمن دیرینه‌شان، «کمیته

اتحاد و ترقی» قادر بود کارزار پان‌ترکیستی تازه‌ای را در شمال ایران به راه اندازد. چنان که یکی از اعضای سرویس دیپلماتیک بریتانیا نوشت: «ترکیه با تاتارهای ماورای قفقاز [باکو] صمیمی است و این‌ها مطالبهٔ خسارت از آذربایجان را به حساب خودشان گذاشته‌اند... شمال ایران به عنوان حلقهٔ اتصال با تورانی‌های آسیای مرکزی برای ترکیه اهمیت اساسی دارد.»[۳۴]

در میانهٔ آوریل ۱۹۱۸/ اواخر فروردین ۱۲۹۷، ارتش عثمانی برای بار دوم به آذربایجان حمله کرد. یوسف ضیاء،[۳۵] هماهنگ‌کنندهٔ محلی فعالیت‌های «تشکیلات مخصوصه» (دستگاه اطلاعاتی اصلی عثمانی) در منطقه، به عنوان مشاور سیاسی قشون عثمانی در ایران منصوب شد. «تشکیلات مخصوصه» به زودی یک حزب کوچک پان‌ترکیستی را در تبریز[۳۶] برپا و به همراه آن انتشار روزنامه‌ای آذربایجانی زبان به نام آذربایجان را آغاز کرد، که ابزار اصلی عثمانی‌ها برای تبلیغ پان‌ترکیسم در سرتاسر این ایالت بود.

اما عثمانی‌ها، برخلاف انتظارشان، به موفقیت چشمگیری در آذربایجان دست نیافتند. هرچند این ایالت ماه‌ها کمابیش تحت اشغال سربازان عثمانی باقی ماند، تلاش برای جلب پشتیبانی از پان‌ترکیسم به شکست انجامید. عثمانی‌ها از زمان ورودشان به تبریز هیچ‌گاه از حمایت احزاب سیاسی محلی برخوردار نشدند و روابطشان با دموکرات‌های محلی به ویژه پُرتنش بود. با گذشت زمان، روابط با دموکرات‌ها بدتر شد، تا حدی که عثمانی‌ها تا بازداشت محمد خیابانی، رهبر محبوب و رادیکال دموکرات‌ها، به همراه دو رفیقش نوبری و بادامچی، پیش رفتند و آن‌ها را برای تبعید به قارص فرستادند.[۳۷] آن‌ها خیابانی را به «همدستی با ارامنه علیه نیروهای اسلام» متهم کرده بودند.[۳۸] نتیجه بی‌درنگ این کار برانگیخته شدن احساسات جدی ضدعثمانی در میان دموکرات‌ها بود، که داشتند آماده می‌شدند تا کنترل استان را به دست گیرند.

تابستان سال ۱۹۱۸/ ۱۲۹۷ برای عثمانی‌ها، پس از استقرار سربازانشان در خاک ایران، به یک دورهٔ ماه‌عسل تبدیل شد. اشغال نواحی شمال رود ارس گام منطقی بعدی در برنامهٔ آن‌ها بود. با تصرف باکو در سپتامبر ۱۹۱۸، به نظر می‌رسید که رؤیای تورانی آن‌ها به تدریج دارد به واقعیت می‌پیوندد: مناطق شمال و جنوب ارس اینک تحت کنترل آن‌ها بود. اما نزدیک شدن پایان جنگ و مشکلات سیاسی رو به افزایش در داخل کشور، اگر از بحران غذایی ذکری به میان نیاوریم، رهبری «کمیته اتحاد و ترقی» را ناگزیر ساخت که تقدم را به مرکز امپراتوری خیالی خود بدهد تا نواحی پیرامونی. نتیجهٔ مستقیم صدور دام و غلات در مقیاس گسترده از سرزمین‌های تازه اشغال شده به داخل کشورعثمانی بروز خشم و رنجش فزاینده در میان جمعیت محلی بود. در ۲۳ سپتامبر ۱۹۱۸ تفاهمنامه‌ای میان آلمان و عثمانی به امضا رسید که بر تمامیت ارضی ایران تأکید می‌کرد، اما در سی‌ام سپتامبر که بلغارستان مجبور به تسلیم شد، عثمانی‌ها در جبههٔ غربی متحمل یک ضربه شدند. در این زمان آشکار بود که پیگیری بیش‌تر جنگ برای عثمانی ناممکن است. در نهم اکتبر دولت «کمیته اتحاد و ترقی» سقوط کرد و دولت جدید عزت‌پاشا با متفقین قرارداد آتش‌بس امضا کرد.

خیابانی در ۲۴ ژوئن ۱۹۲۰/ سوم تیر ۱۲۹۹ از تبعید به تبریز بازگشت و تشکیل یک دولت محلی را اعلام کرد. این کار با تشریفات باشکوهی در عالی‌قاپو، مقر ایالتی حکومت مرکزی، انجام شد. در کشوری که بیگانه‌هراسی بر فرهنگ سیاسی‌اش مستولی بود، یکی از موضوعات اصلی برای خیابانی و رفقای دموکراتش این بود که چگونه خود را تا آن‌جا که ممکن است کاملاً از قدرت‌های خارجی دور نگه دارند. روابط آن‌ها با عثمانی‌ها سرد و غیردوستانه باقی ماند. اما آنچه آن‌ها را بیش‌تر نگران می‌کرد این بود که در برابر آشوب‌های سیاسی‌ای که داشت سرتاسر قفقاز را درمی‌نوردید از موضع خود دفاع کنند.

در ۲۷ مه ۱۹۱۸، هنگامی که جمهوری جدید آذربایجان در قلمرو شمالی رود ارس و جنوب شرقی ماورای قفقاز تأسیس شد، گزینش نام «آذربایجان» سبب نگرانی در ایران، به ویژه در میان روشنفکران آذربایجانی شد. خیابانی و رفقای دموکراتش، به منظور دوری جستن از ماورای قفقاز، تصمیم گرفتند نام آذربایجان ایران را به «آزادیستان» تغییر دهند.[۳۹] آن‌ها به منظور توجیه این تصمیم خود به «نقش قهرمانانه» و مهمی که آذربایجان در مبارزه برای استقرار مشروطیت در ایران ایفا کرده بود اشاره می‌کردند، که به نظر آن‌ها گزینش نام جدید «آزادیستان» را موجه می‌ساخت.[۴۰]

از ملی‌گرایی محلی تا ملی‌گرایی رسمی

سقوط مساواتی‌ها در ۱۹۲۰، که نتیجهٔ همکاری نزدیک بلشویک‌ها و رهبری «کمیته اتحاد و ترقی» بود، سبب سرخوردگی قابل ملاحظه‌ای در میان روشنفکران آذربایجانی هوادار عثمانی شد. هرچند این همکاری برای بلشویک‌ها سودمند بود، اعضای قدیمی وحدت‌گرایان عثمانی در منطقه هنوز می‌کوشیدند با به‌کارگیری تمهیدات گوناگون رؤیای دیرینهٔ خود را محقق سازند. چنان‌که یک افسر اطلاعاتی بریتانیا اشاره داشت:

> در یادها خواهد ماند که حکومت بدفرجام «مساواتی» باکو را کمونیست‌ها در نتیجهٔ همکاری بسیاری از وحدت‌گرایان ترک با موفقیت سرنگون کردند. نفوذ وحدت‌گرایان در حزب کمونیست ترکی در باکو هنوز ادامه دارد؛ بدین ترتیب آن‌ها در پی آنند که در بستر زمان تسلط کامل خود را برقرار سازند و کنترل گرجستان و آذربایجان را به دست گیرند تا آن‌ها را با نقشه‌های خود در آسیای مرکزی مرتبط سازند... بنابراین نقشهٔ وحدت‌گرایان ادامهٔ اتحاد با روسیه است تا زمانی که به آن‌ها کمک کند نقشه‌های خود را از پیش ببرند، نقشه‌هایی که با جدیت آن‌ها را دنبال می‌کنند.[۴۱]

تثبیت نهایی قدرت شوروی در قفقاز، که سرانجام با فرمانبرداری گرجستان

در مارس ۱۹۲۱ تحقق یافت، راه را برای جابجایی در مانور دیپلماتیک دولت تازه متولد شده شوروی هموار ساخت. در ماه فوریه پیمان شوروی و ایران بسته شد و از پی آن در مارس ۱۹۲۱ پیمان صلح با ترکیه به امضا رسید. حکومت شوروی، که مرز جنوبی‌اش را تا رود ارس توسعه داده بود، سیاست متعادلی نسبت به ایران در پیش گرفت و هرگونه دعاوی ملی‌گرایانه را نسبت به قلمرو ایران رسماً ممنوع ساخت.

نتیجهٔ تراژیک قیام خیابانی، که سرکوب قیام‌های خراسان و گیلان را در پی داشت، دموکرات‌ها را در ایران به کلی دچار آشفتگی کرد. گروهی از آن‌ها، که عمدتاً اصلیت غیرآذربایجانی داشتند، مجذوب پان‌اسلامیسمی شدند که عثمانی‌ها آن را به مثابه ترفندی برای جلب نظر مردم غیرترک منطقه تبلیغ کرده بودند. گرایش دیگری در درون دموکرات‌ها تأیید جنبش منطقه‌ای راکه رفقای حزبیشان به راه انداخته بودند دشوار یافت. سپس گروه تازه‌ای از روشنفکران اصلاح‌اندیش به تدریج در صحنه سیاسی ایران ظاهر شدند. روش آن‌ها در تحلیل جامعه برعقاید سیاسی ـ اجتماعی‌ای مبتنی بود که در اروپای غربی ریشه داشتند. با وجود گوناگونی نظریات سیاسیشان، آنچه آن‌ها را از طیف روشنفکران تحصیل‌کردهٔ داخلی متمایز می‌ساخت مُدل جامعهٔ مورد قبول آن‌ها بود. مُدل اروپای غربی مستلزم جامعه‌ای منسجم با لایه‌های طبقاتی بود که برحسب تعریف مفاهیم مشخص «ملت» و «دولت» سازمان یافته بود. آن‌ها متقاعد شده بودند که تنها یک حکومت مقتدر متمرکز مستقر در پایتخت، ضمن حفظ تمامیت ارضی کشور، قادر به اجرای اصلاحات در سرتاسر ایران خواهد بود. آن‌ها به همین ترتیب معتقد بودند که مدرن‌سازی و ساختن دولت مدرن در ایران مستلزم تنوع فرهنگی پایین و درجهٔ همگونی بالا خواهد بود. تنها هنگامی که ایران پیش‌شرط‌های یک دولت ـ ملت را مطابق تعریف آن‌ها فراهم می‌آورد، هنگامی که «تقریباً همه ساکنان یک

کشور به تجربه با یک انگارهٔ ذهنی از ملت همذات‌پنداری کنند و آن ملت از هر نظر به هم پیوسته باشد»،[۴۲] آن‌ها می‌توانستند به طرزی واقع‌بینانه امید به پاسداری از تمامیت ارضی ایران را در دل بپرورانند.

در کشور ترکیهٔ اخیراً تولد یافته، فعالان «تورک اُجاقی» کوشیدند در رژیم خویشتندار کمالیستی موطن تازه‌ای بیابند. در ۱۹۲۳ مجلهٔ ترکی ینی مجموعه (نشریهٔ جدید) از همایشی در بارهٔ آذربایجان گزارش داد که «تورک اُجاقی» در استانبول برگزار کرده بود. در این همایش، روشنی بیگ، عضو سابق «تشکیلات مخصوصه» و پان‌ترکیست بلندآوازه، حکومت ایران را به خاطر سیاست‌های سرکوبگرانه و ستمگرانه‌اش نسبت به آذربایجانی‌های مقیم ایران محکوم کرد. او از همهٔ آذربایجانی‌های ساکن ایران خواست با جمهوری تازه متولد شدهٔ ترکیه متحد شوند.[۴۳]

در پاسخ، ایرانشهر، نشریه‌ای که در برلین منتشر می‌شد، و آینده، نشریهٔ منتشره در تهران، رشته مقالاتی در نفی پان‌ترکیسم به چاپ رساندند و به پیشگامان ملی‌گرایی رسمی تبدیل شدند که به تازگی در ایران پاگرفته بود. در حالی که ایرانشهر می‌کوشید شالودهٔ تاریخی فراهم آورد، آینده وظیفهٔ طرح شرایط لازم برای «وحدت» و «فارسی‌سازی» همه ایرانیان به مثابه یک ملت را بر عهده گرفت.[۴۴] آینده از زدودن تفاوت‌های محلی در «زبان، لباس، آداب و رسوم، و مانند آن‌ها» طرفداری می‌کرد و خواهان «وحدت ملی» بر اساس فرهنگ یکسان شده، همگون، و مورد تأیید مرکز، یعنی فرهنگ گروه قومی رسمی، بود:

> کُرد و لُر و تشقایی و عرب و ترک و ترکمن و غیره با هم فرقی نداشته، هر یک به لباسی ملبس و به زبانی متکلم نباشند... به عقیدهٔ ما تا در ایران وحدت ملی از حیث زبان، اخلاق، لباس و غیره حاصل نشود، هر لحظه برای استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ما احتمال خطر می‌باشد.[۴۵]

پافشاری آن‌ها بر بالا بردن جایگاه فارسی فراتر از جایگاه یک زبان میانجی و پالایش واژگان آن از واژه‌های بیگانه، به ویژه از ترکی و عربی، شور و هیجان تازه‌ای به شکل ملی‌گرایی زبانی پدید آورد. بعدها، زبان‌شناسان با الهام از همین شور و احساس واژه‌های مضحک و نچسبی نظیر «کَس نداند ـ سیخکی» را به جای «محرمانه ـ مستقیم» ساختند. از این گذشته، کارزار آن‌ها برای پالایش و پاکسازی طبیعتاً از حوزهٔ زبان‌شناسی فراتر رفت و عرصهٔ تاریخ ایران را نیز دربر گرفت. با بازنویسی تاریخ، یک «ایران ناب» با هویت تاریخی طولانی آفریده شد، ایرانی پالایش یافته از همهٔ «عناصر خارجی و نامتمدنانه» در درون مرزهایش. چنین هویتی سرانجام به تصورات قالبی منفی در مورد غیرایرانی‌ها وابسته شد. ترک‌ها و بعدها عرب‌ها، که در گفتمان ملی‌گرا از آن‌ها به عنوان «خطر زرد و سیاه»[۴۶] یاد می‌شد، در ساختار هویت جدید ایرانی «دیگرانِ» ناگزیر به حساب می‌آمدند. باگذشت زمان، طرفداران این شکل ملی‌گرایی احیاگرانه پایه‌گذاران گرایشی در تاریخ‌نگاری ایران شدند که به ویژه به خاطر پافشاری‌اش بر پیوستگی فرهنگ ایرانی و دلبستگی‌اش به حفظ ارزش‌های پیشااسلامی کشور شهره است.

افزون بر آن، ملی‌گرایان ایرانی، با پذیرش مدل دولت ـ ملت‌سازی مدرن اروپای غربی در لوای یک فرمانروای مقتدر، در بیانیهٔ خود از کارآمدی دستگاه اداری، مرزبندی روشن سرزمینی، و یک جمعیت همگون و به لحاظ سرزمینی ثابت طرفداری می‌کردند، که می‌بایست مالیات می‌پرداختند، به خدمت در ارتش فراخوانده می‌شدند، و چنان سر و سامان می‌یافتند که به «شهروندان» مدرن متحول شوند. هنگامی که رضاشاه بر تخت نشست، تمام خواسته‌هایی را که این ملی‌گرایان بر زبان می‌آوردند با تمام وجود تأیید کرد. در واقع طرح کلی برنامهٔ «یک کشور، یک ملتِ» او آماده روی میزش بود.

نتیجه‌گیری

مهم‌ترین تحول سیاسی‌ای که خاورمیانه را در آغاز قرن بیستم تحت تأثیر قرار داد فروپاشی امپراتوری‌های عثمانی و روسیه بود. فکر یک موطن بزرگ برای همهٔ ترک‌ها که پان‌ترکیسم مبلغش بود تقریباً بی‌درنگ، به عنوان یک ستون اصلی ایدئولوژیکی، مورد پذیرش «کمیته اتحاد و ترقی» و مدتی بعد سایر گروه‌های سیاسی در باقی ماندهٔ امپراتوری عثمانی قرار گرفت. در آستانهٔ جنگ جهانی اول، تبلیغات پان‌ترکیستی عمدتاً بر مردمان ترک‌زبان قفقاز جنوبی، آذربایجان ایران و ترکستان در آسیای مرکزی متمرکز بود و هدف نهایی آن ترغیب همهٔ آن‌ها به جدایی از هستی‌های سیاسی بزرگ‌تری که به آن‌ها تعلق داشتند و پیوستن به موطن جدید پان‌ترکیستی بود. جالب آن‌که همین درخواست از آذربایجانی‌های ایران بود که، برخلاف مقاصد پان‌ترکیست‌ها، سبب شد گروه کوچکی از روشنفکران آذربایجانی به پرسر و صداترین طرفداران تمامیت ارضی و حاکمیت ملی ایران تبدیل شوند.

در اروپا «ملی‌گرایی رُمانتیک به آسیبی که احتمالاً مدرن‌سازی مسبب آن بود با ارائه نوعی حس تعلق جدید و گسترده‌تر، یک کلیت فراگیر، واکنش نشان داد، که پیوندها، هویت و معنای اجتماعی تازه، و گونه‌ای حس تاریخی تازه از منشأ تا آینده‌ای باشکوه، پدید آورد».[۴۷] در ایران پس از جنبش مشروطه، دموکرات‌های آذربایجانی ملی‌گرایی رمانتیک را به مثابه واکنشی نسبت به سیاست‌های انضمام‌طلبانه‌ای که تمامیت ارضی کشور را تهدید می‌کرد برگزیدند. از نظر آن‌ها تضمین تمامیت ارضی نخستین گام ضروری در مسیر برقراری حاکمیت قانون در جامعه و تشکیل حکومت مدرن و کارآمد بود که حقوق فردی و جمعی را پاس بدارد. در این بافت بود که وفاداری سیاسی آن‌ها بر دیگر بستگی‌های قومی و منطقه‌ای غالب آمد. شکست دموکرات‌ها در عرصه سیاست ایران پس از جنبش مشروطه و آغاز بنیاد نهادنِ

دولت مدرن راه را برای پیدایش ملی‌گرایی فرهنگی گروه قومی رسمی هموار کرد. در حالی که گزینش سیاست‌های یکپارچه‌گرانه تمامیت جغرافیایی ایران را حفظ کرد و برای اکثریت ایرانیان هویت ملی پابرجا و استوار به همراه آورد، نادیده گرفتن آشکار دیگر خواسته‌های جنبش مشروطه، نظیر خواست تشکیل جامعه‌ای مبتنی بر نظم و قانون، کشور را هنوز در جستجوی هویت سیاسی باقی گذاشت.



شورای تبلیغات بین‌المللی و تأسیس حزب کمونیست ایران

اولیور باست

این فصل نتیجه یک سفر پژوهشی به مسکو در جستجوی منابع مربوط روابط ایران و روسیه طی جنگ جهانی اول و بلافاصله پس از آن است.[۱] به هنگام کار در آرشیوهای کمینترن[۲] از نقش خاصی آگاه شدم که یک آژانس بلشویکی به نام «شورای تبلیغات بین‌المللی» (*Sovinterprop*)[۳]، که تاکنون کم‌تر شناخته شده، ایفا می‌کرد. مقالهٔ حاضر فعالیت‌های این شورا را در ایران پی می‌گیرد، که به نوبه خود با موضوع بحث‌انگیز تاریخ اولیهٔ حزب کمونیست ایران ارتباط مستقیم دارد. گرچه شواهد و مدارک هنوز ناپیوسته و مبهم است، برخی تناقض‌ها و ناسازگاری‌ها که از این منابع ناشی می‌شود مرا واداشت که در درستی برخی عقاید پذیرفته شده شک کنم و نتیجه‌گیری‌های احتمالی‌ای را پیشنهاد دهم که می‌تواند برانگیزندهٔ پژوهش‌های بیش‌تر باشد.

* * *

در ۲۵ فوریه ۱۹۲۰ شالوا زورا بوویچ اِلیاوا،[۴] رئیس «کمیسیون امور ترکستان» (*Turkkomissiya*)[۵] مستقر در تاشکند، تلگرامی[۶] برای دبیر کمیته اجرایی کمینترن فرستاد و به او اطلاع داد که:

(۱) شورای تبلیغات بین‌المللی (*Sovet Internatsional'noi Propagandy*) که اخیراً از سوی «کمیسیون امور ترکستان» تأسیس شده یک ارگانِ کمینترن نیست.[7]

(۲) «شورای تبلیغات بین‌المللی» هم فعالیت‌های حزب کمونیست ایران، به نام «عدالت»،[8] را زیر نظر خواهد داشت و هم فعالیت‌های حزب کمونیست بخارا را؛ در ضمن بخش‌های تبلیغاتی برای چین، ترکیه و خیوه خواهد داشت.

(۳) رفقای زیر اعضای شورا بودند: صبحی،[9] سلطان‌زاده،[10] علیخانوف،[11] برو بدو،[12] هلر و شخص دیگری که نامش ناخواناست.

(۴) صبحی در مقام عضو کمیته اجرایی کمینترن در شورا حضور نداشت.[13]

از آن‌جا که تلگرام اِلیاوا تنها مدرک مستندی است که در مورد جزئیات تأسیس «شورای تبلیغات بین‌المللی» در اختیار داریم، چند سؤال به ذهن می‌آید. این شورا دقیقاً کی و چرا تأسیس شد؟ با توجه به این واقعیت که اعضای این شورا اکثراً خارجی بودند و فعالیت‌های این شورا کشورهایی فراسوی مرزهای روسیه را هدف قرار می‌داد، این فکر پیش می‌آید که «شورای تبلیغات بین‌المللی» یک ارگان کمینترن محسوب شود. بنابراین ممکن است سؤال شود که چرا بر ناوابستگی صریح این ارگان تازه تأسیس به کمینترن چنین تأکید شدیدی می‌شود؟ از آن گذشته، در ۱۹۲۰ چندین سازمان دیگر وجود داشتند که هدایت جنبش‌های انقلابی «خلق‌های شرق» را عهده‌دار بودند. بنابراین در درجهٔ اول این پرسش پیش می‌آید که چرا بلشویک‌ها احساس می‌کردند ایجاد یک ارگان جداگانه ضروری است.

پیش‌زمینه: تثبیت بلشویسم در ترکستان: بلشویک‌ها و پیدایش جنبش‌های کمونیستی شرق

به تأسیس «شورای تبلیغات بین‌المللی» باید از دو زاویه نگریست. از یک سو باید آن را در ارتباط با نحوهٔ برخورد مسکو با وضعیت داخلی ترکستان در

اواخر ۱۹۱۹ / اوایل ۱۹۲۰ دید. از سوی دیگر، ایجاد «شورای تبلیغات بین‌المللی» را باید در بافت تعامل بین جنبش‌های نوظهور کمونیستی شرق و چندین شعبه بلشویکی گوناگون جا داد.

«تثبیت» در ترکستان[۱۴]

در اوایل سپتامبر ۱۹۱۹، به محض پیشروی ارتش سرخ در آسیای مرکزی، که به برقراری مجددِ ارتباط مستقیم بین مسکو و تاشکند می‌انجامید،[۱۵] هم دولت روسیهٔ شوروی (شورای کمیسارهای خلق)[۱۶] و هم ارگان‌های رهبری حزب کمونیست (بلشویک) روسیه[۱۷] توجه خود را به وضعیت داخلی ترکستان معطوف داشتند. آن‌ها احساس می‌کردند برای جلوگیری از ازکنترل خارج شدن اوضاع اقدام فوری از طرف مرکز ضروری است.[۱۸] از فوریه ۱۹۱۹ یک هیئت ویژهٔ شناسایی ترکستان در سامارا مشغول کار بود و پیشنهادهای آن مشکلاتی را که مسکو با آن‌ها روبرو بود به روشنی منعکس می‌کرد. این هیئت بر نیاز فوری به درآمیزی کامل ترکستان در دولت مرکزی روسیهٔ شوروی و ساختارهای مرکزی حزبی به شدت تأکید داشت. افزون بر آن، به بی‌رغبتی فزایندهٔ مردمان کشورهای همسایهٔ ترکستان به سهیم شدن در شور و شوق برادران انقلابیشان اشاره می‌کرد.[۱۹]

بدین ترتیب برنامهٔ کار مسکو در سال ۱۹۱۹ کاملاً روشن بود: به هر وسیله‌ای می‌بایست ترکستان در درون ساختار روسیهٔ شوروی نگه داشته می‌شد.[۲۰]

مسکو، که به ارگان‌های شورایی و حزبی محلی اعتماد نداشت، سرانجام تصمیم گرفت بر ترکستان کنترل مستقیم برقرار کند. لنین، به عنوان صدر شورای کمیسارهای خلق، در هشتم اکتبر ۱۹۱۹[۲۱] فرمان تشکیل کمیسیون ویژهٔ امور ترکستان را امضا کرد که می‌بایست از طرف شورای کمیسارهای خلق و کمیته اجرایی مرکزی سراسر روسیه (VtsIk)[۲۲] عمل می‌کرد.

اصطلاحات خوش‌ظاهر در فرمان لنین[۲۳] برای تشکیل «کمیسیون ویژهٔ امور ترکستان» مقصود واقعی آن را به زحمت پنهان می‌کند: کمیسیون می‌بایست به عنوان نمایندهٔ تام‌الاختیار دولت شوروی در ترکستانِ به ظاهر خودمختار عمل می‌کرد.[۲۴]

طبق روال معمول، دو روز بعد، در دهم اکتبر ۱۹۱۹، «کمیسیون ویژهٔ امور ترکستان» یک ارگان کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) روسیه اعلام شد و اختیار کامل به آن داده شد تا کنترل حزب را بر کمونیست‌های ترکستان اعمال کند. روشن نیست که آیا در این مرحله کمیسیون ویژه دیگر یک ارگان «شورای کمیساریای خلق» نبود یا این‌که مسکو تعمداً وابستگی دوگانه را برای آن برگزید.

اِلیاوا صدر «کمیسیون ویژهٔ امور ترکستان» شد، که پنج عضو دیگر هم داشت: گیلب ایوانوویچ بوکی،[۲۵] میخائیل واسیلویچ فرونزه (۱۹۲۵-۱۸۸۵)، فیلیپ عیسایویچ گولوشچکین (؟-۱۸۷۶)، والریان ولادیمیروویچ کویبیشف (۱۹۳۵-۱۸۸۸) و یان ارنستوویچ رودزوتاک (۱۹۳۸-۱۸۸۷).

اِلیاوا، بوکی و گولوشچکین سابقاً عضو هیئت ویژهٔ شناسایی بودند که از سامارا فعالیت خود را پی می‌گرفت و در بالا به آن اشاره شد، در حالی که فرونزه و کویبیشف فرماندهی ارتش سرخ در جبهه ترکستان را برعهده داشتند. رودزوتاک، که بعدها کمیسر خلق در امور تجارت خارجی شد، کارشناس اقتصادی بود و در صنعت نساجی تخصص ویژه داشت.[۲۶]

در چهارم نوامبر ۱۹۱۹ اِلیاوا و سه عضو دیگر، همچنین تمام دستگاه اداری کمیسیون، رهسپار تاشکند شدند، اما فرونزه و یک عضو دیگر در سامارا ماندند.

با توجه به نکات پوشیدهٔ گزارش‌های منابع دست دوم شوروی معلوم می‌شود که کمیسیون ویژه بی‌درنگ عملیات بزرگ پاکسازی و تجدید سازمان

را شروع کرده بود. از قرار معلوم این عملیات با مخالفت شدید رهبری کمونیست‌های مسلمان محلی روبرو شده بود.[۲۷] در این شرایط تأسیس نهادی که مسئول انجام تبلیغات برای جوامع نسبتاً گستردهٔ ترک، ایرانی، بخارایی و نیز جوامع خارجی حاضر در ترکستان باشد در برنامهٔ کاری کمیسیون ویژه جای برجسته‌ای پیدا کرد. تلاش‌های مربوطهٔ کمیسیون به تشکیل بخش تبلیغ و تهییج در جنب ادارهٔ روابط خارجی آن انجامید.[۲۸] در این میان، در سرتاسر ماه‌های نوامبر و دسامبر ۱۹۱۹، آتش کشمکش بین کمیسیون ویژهٔ امور ترکستان و کمونیست‌های مسلمان محلی همچنان شعله‌ور بود.[۲۹] این کشمکش هنگامی به اوج رسید که رهبری کمونیست‌های مسلمان محلی اقتدار کمیسیون ویژه را بر اعضای محلی حزب آشکارا به چالش کشید. ارگان رهبری کمونیست‌های مسلمان محلی موسوم به «موسبورو» (*Musbyuro*) (دفتر مرکزی برای سازمان‌های کمونیستی خلق‌های خاور)،[۳۰] که اسماً به کمیته مرکزی حزب کمونیست ترکستان وابسته بود،[۳۱] خود را عالی‌ترین ارگان حزبی در ترکستان اعلام کرد.[۳۲]

در ژانویه ۱۹۲۰،[۳۳] در پنجمین کنفرانس حزب کمونیست ترکستان، کمونیست‌های مسلمان محلی، به رهبری تورار ریشولوف (۱۹۳۸ - ۱۸۹۴)،[۳۴] صدر «موسبورو»، مدعای خود را حتی پیش‌تر بردند. ریشولوف در سخنرانی خود خطاب به نمایندگان کنفرانس خواست‌های گستردهٔ «موسبورو» را شرح داد. «موسبورو» خواهان تغییر شکل جمهوری شوروی خودمختار ترکستان به «جمهوری تُرکی» (*Tiurkskaya Respublika*) بود. بنا بر طرح‌های «موسبورو» «ملت ترک» می‌بایست در این جمهوری ساکن می‌شدند و در آن جایی برای ملیت‌های غیرترک نبود. از آن گذشته، آن‌ها خواستار ایجاد ارتش مسلمانان (*musul'manskaya armiya*) و عقب‌نشینی همهٔ سربازان غیرمسلمان از قلمرو ترکستان بودند.[۳۵] به نظر می‌رسد که این

خواسته‌ها نوعی اعلام استقلال تمام‌عیار بود! از پی پیشنهاد ریشولوف، پنجمین کنفرانس به جدّ تصمیم گرفت نام «حزب کمونیست ترکستان» را به «حزب کمونیست ترکی» (*Tyurkskaya Kompartiya*) تغییر دهد.[۳۶] اما گفته شده که کنفرانس تصمیم گرفت پیش از اقدام، موافقت کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) روسیه را جویا شود.

تاریخ‌نگاری شوروی اعضای «کمیسیون ویژهٔ امور ترکستان» را به خاطر تصمیم «نادرست» پنجمین کنفرانس مسئول می‌داند و سرزنش می‌کند. گفته می‌شود که تنها یکی از آن‌ها، رودزوتاک، به صراحت علیه این تصمیم سخن گفت، در حالی که اِلیاوا، صدر کمیسیون ویژه، حتی از این تصمیم حمایت کرد. البته فرونزه غایب بود.[۳۷] با توجه به دستورعمل‌های مسکو برای «کمیسیون ویژهٔ امور ترکستان»، این رویکردِ به ظاهر خودسرانه عجیب به نظر می‌رسد.

هنگامی که کمونیست‌های محلی ظاهراً شروع به عملی کردن تصمیم کنفرانس کردند بدون آن‌که منتظر رضایت مسکو باشند، این امر می‌بایست تهدیدی جدی نسبت به سیاست نگهداری ترکستان در قلمرو روسیهٔ شوروی تلقی شده باشد. این وضعیت حضور مرد قدرتمند «کمیسیون ویژه» را در منطقه طلب می‌کرد. فرونزه در ۲۲ فوریه ۱۹۲۰ وارد تاشکند شد و در یک جلسهٔ سرنوشت‌ساز «کمیسیون ویژه»، که در ۲۴ فوریه ۱۹۲۰ برگزار شد، همکارانش را واداشت تا بر تعلیق تغییر نام تا تصمیم‌گیری کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) روسیه پافشاری کنند.

تلگرام ارسالی اِلیاوا به مسکو را در ۲۵ فوریه ۱۹۲۰ باید در چارچوب چنین شرایطی تفسیر کرد. همان طور که ملاحظه کرده‌ایم، تلگرام اِلیاوا، تنها سند موجود که شرایط تأسیس «شورای تبلیغات بین‌المللی» را شرح می‌دهد، بر ناوابستگی این ارگان تازه تأسیس به کمینترن تأکید داشت. ظاهراً حضور

فرونزه سبب شد تا کمیسیون ویژه متوجه شود که در وضعیت حاضر واگذاریِ، هر چند اسمیِ، هرگونه اقتدار بر این ارگان تبلیغاتی تازه تأسیس به یک سازمان بین‌المللی امکان‌پذیر نیست.

از آن گذشته، با توجه به تقاضای کمونیست‌های محلی برای تشکیل «جمهوری ترکی»، نظارت کمیسیون ویژهٔ امور ترکستان (یعنی روسیهٔ شوروی) بر «شورای تبلیغات بین‌المللی» حتی ضروری‌تر به نظر می‌رسید، چون به هر حال یکی از جنبش‌های کمونیستی مهاجری که شورا با آن سر و کار می‌داشت «ترکی» بود.

این پرسش پیش می‌آید که آیا اصرار شدید اِلیاوا بر ناوابستگی «شورای تبلیغات بین‌المللی» به کمینترن نشان دهندهٔ فقدان شفافیت در ترتیبات اولیه «شورای تبلیغات» نیست. «کمیسیون ویژهٔ امور ترکستان» با تجدید سازمان بخش فوق‌الذکر برای تبلیغ و تهییج در اواخر ژانویه / اوایل فوریه ۱۹۲۰،[۳۸] نخستین گام را در تأسیس «شورای تبلیغات بین‌المللی» برداشته بود.[۳۹] ماتوِیِف مدعی است که «کمیسیون ویژه» در ۲۳ دسامبر ۱۹۱۹ تصمیم به تأسیس «شورای تبلیغات بین‌المللی» گرفته بود، اما منبعی برای این مدعای خود ارائه نمی‌کند.[۴۰]

بلشویک‌ها و پیدایش جنبش‌های کمونیستی شرق

از پی انقلاب اکتبر سه نهاد مدعی مسئولیت جنبش‌های نوظهور کمونیستی در کشورهای جنوبی مرزهای روسیه شدند. اول از همه، این جنبش‌های کمونیستی به طور کاملاً طبیعی در حوزهٔ کار کمیساریای خلق برای امور خارجی (*Narodnyy Komissariat Inostrannykh Del - Narkomindel*)[۴۱] قرار گرفتند، هر چند این کمیساریا به زودی ترجیح داد با دولت‌ها رابطه برقرار کند.[۴۲]

نهاد دولتی دیگر شوروی در این رابطه کمیساریای خلق در امور ملل

(*Narodnyy Komissariat po delam Natsional'nostey - Narkomnats*) به ریاست استالین بود. کمیساریای امور ملل، در کنار کمیساریاهای فرعی برای ملیت‌های دیگر، یک کمیساریای فرعی نیز برای مسلمانان با عنوان «موسکوم» (*Musul'manskii Komissariat - Muskom*) داشت که در فوریه ۱۹۱۸ تأسیس شده بود.[۴۳] در حالی که «موسکوم» به لحاظ حقوقی تنها مسئول مسلمانان مناطقی بود که بخشی از روسیهٔ شوروی شمرده می‌شدند، شاخه‌های منطقه‌ای متعدد آن (موسکوم‌های منطقه‌ای) می‌توانستند مسلمانان خارجی مقیم در آن منطقه، چه اسرای سابق جنگی و چه مهاجران، را شامل شوند.[۴۴]

علاوه بر این دو نهاد دولتی، یک ساختار تحت رهبری حزب نیز وجود داشت: «دفتر مرکزی برای سازمان‌های کمونیستی خلق‌های خاور ـ موسبورو» (*Tsentral'noe Byuro Kommunisticheskikh Organiszatsii Narodov Vostoka - Musbyuro*). این «موسبورو» (مرکزی)، که قرار بود حزب کمونیست را در میان جمعیت مسلمان در روسیه سازماندهی کند، با کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) روسیه پیوند داشت. این دفتر در اواخر سال ۱۹۱۸ در نتیجهٔ «نخستین کنگرهٔ سراسری روسیه برای سازمان‌های کمونیستی خلق‌های خاور» تأسیس شد.[۴۵] چهره‌های برجستهٔ «موسبورو» (مرکزی) عمدتاً مسلمانان روسیه، به ویژه تاتارها و باشقیرها، بودند اما مسلمانان خارجی نیز در فعالیت‌های آن مشارکت داشتند. در اوایل ۱۹۱۹ که «موسبورو» (مرکزی) یک بخش بین‌المللی تشکیل داد، شامل شعبهٔ ایران نیز شد.[۴۶] کمیته‌های مرکزی سازمان‌های منطقه‌ای حزب کمونیست (بلشویک) روسیه در نواحی‌ای که جمعیت مسلمان داشتند ـ نظیر کمیته مرکزی حزب کمونیست ترکستان که در بالا از آن یاد شد ـ نیز برای انعکاس اوضاع به بالا «موسبورو»های (منطقه‌ای) پیوسته به خود را داشتند.

پس از تأسیس کمینترن در مارس ۱۹۱۹، تعداد ادارات مدعی مسئولیت

«خلق‌های خاور» باز هم افزایش یافت. یک نهاد تبلیغاتی دیگر که جنوب مرزهای روسیه را هدف قرار می‌داد موسوم به «شورای رهایی شرق» (*Sovet Ozvobozhdeniya Vostoka - SOV*) بود که در اواخر سال ۱۹۱۸ در مسکو تأسیس شد. در حال حاضر دستیابی به اطلاعات بیش‌تر در بارهٔ این شورا دشوار است، اما از قرار معلوم شاخه‌های این شورا از بهار ۱۹۱۹ در ترکستان مشغول فعالیت بودند. گفته می‌شود که تبلیغات آن در میان مهاجران از کشورهای شرقی حاضر در ترکستان در اواخر سال ۱۹۱۹ به نحو چشمگیری افزایش یافته بود. این احتمال را نمی‌توان نادیده گرفت که «شورای رهایی شرق» به نحوی به کمینترن متصل بود و ظاهراً تحت کنترل ساختارهای حزبی و شورایی ترکستان نبود. به این ترتیب علت پافشاری اکید «کمیسیون ویژهٔ امور ترکستان» بر ناوابستگی شورای تازه تأسیس تبلیغات بین‌المللی به کمینترن بیش‌تر روشن می‌شود.[۴۷]

برای تکمیل چشم‌انداز گیج‌کنندهٔ ارگان‌های درگیر در امور شرق باید از مقامات سیاسی ـ نظامی واحدهای مختلف ارتش سرخ در ماورای قفقاز، ماورای خزر و ترکستان نیز نام برد.[۴۸]

این سردرگمی سازمان‌های رقیب هنگامی به اوج خود رسید که دفتر قفقاز حزب کمونیست (بلشویک) روسیه (کاوبورو)[۴۹] در فوریه ۱۹۲۰ تأسیس شد، و در اواخر آوریل ۱۹۲۰ آذربایجان به یک جمهوری شوروی «مستقل» با دستگاه‌های حزبی و دولتی کاملاً نوپای خود تبدیل شد.

در آوریل ـ مه ۱۹۱۹ نشریهٔ ادواری کمیساریای خلق برای امور خارجی، به نام ژیزن ناتسیونال نوستی (*Zhizn National'nostey*) بحث شدیدی بر سر راهبردها و راهکارهای مناسب برای به انقلاب کشاندن شرق به راه انداخت.[۵۰] سؤال اصلی که بین نظریه‌پردازان موسکوم شرکت‌کننده در بحث شکاف می‌انداخت این بود که آیا انقلاب شرق باید از راه دریای سیاه به

سوی آناتولی شروع شود یا از راه آسیای میانه به سوی ایران. حامیان رویکرد آسیای میانه / ایران طرحی فراهم کردند که شامل تشکیل یک ارتش سرخ مسلمان در آسیای مرکزی و یک ارگان ویژهٔ تبلیغاتی برای برانگیختن «خلق‌های خاور» می‌شد. این طرح را می‌توان نوعی پیش‌درآمد برای تأسیس «شورای تبلیغات بین‌المللی» تلقی کرد که به راستی می‌کوشید یک ارتش سرخ ایرانی را در آسیای مرکزی بسیج کند.

به نظر می‌رسد که در سطح «موسبورو» (مرکزی)، حیدرخان (عمواوغلی)[۵۱] و دیگران در جهت اقدام در میان مسلمانان خارجی حاضر در آسیای مرکزی[۵۲] فشار می‌آوردند، گرچه از قضا او عضو رهبری «شورای تبلیغات بین‌المللی» نشد.

در ژوئن ۱۹۱۹ «موسبورو»ی کمیته مرکزی حزب کمونیست ترکستان نخستین کنفرانس منطقه‌ای کمونیست‌های مسلمان ترکستان را برگزار کرد. این کنفرانس فراخوانی پُرشور خطاب به «توده‌های زحمتکش مسلمان» هندوستان، افغانستان، ایران، چین و بُخارا و همین طور خاور نزدیک و دور تصویب کرد. از آن گذشته، «موسبورو»ی ترکستان ــ به مثابه حرکتی که بر جبهه متحد همه کمونیست‌های شرق تأکید داشت ــ رهبران جنبش‌های کمونیستی آذربایجان و ایران را به عضویت در صفوف خود پذیرفت. «موسبورو»ی ترکستان بر مدعای خود در رهبری و هدایت کمونیست‌های کشورهای همسایه ــ و با این کار به طور ضمنی بر استقلال خود نیز ــ تأکید کرد، و این هنگامی بود که در سپتامبر ۱۹۱۹ دومین کنفرانس منطقه‌ای کمونیست‌های مسلمان ترکستان، ترکستان را «مدرسه انقلابی تمامی شرق» نامید.[۵۳] تمایل شدید به خودمختاری، اگر نه ملی‌گرایی (سرخ)، را که در این مدعاها و قطعنامه‌ها نهفته بود باید با مخالفت «موسبورو»ی ترکستان با اقتدار «کمیسیون ویژهٔ امور ترکستان» بر کمونیست‌های مسلمان (که پیش‌تر به آن اشاره شد) در ارتباط دید.

حالا روشن می‌شود که چرا «کمیسیون ویژهٔ امور ترکستان» چنان احساس نیاز عاجل می‌کرد که با ایجاد «شورای تبلیغات بین‌المللی» سازماندهی تبلیغات در کشورهای همسایه و مسلمانان خارجی حاضر در ترکستان را اکیداً در دست خود بگیرد.

ساختار تشکیلاتی شورای تبلیغات بین‌المللی

حتی با تطبیق دادن مدارک کمیاب آرشیوی با نوشته‌های دست دوم شوروی پی بردن به تمامی ساختار تشکیلاتی رسمی شورای تبلیغات بین‌المللی دشوار است. سردرگمی هنگامی آغاز می‌شود که به وابستگی این شورا می‌رسد. ماتویِف کاملاً به درستی اظهار می‌دارد که شورا تحت مسئولیت «کمیسیون ویژهٔ امور ترکستان» قرار گرفت اما سپس می‌گوید که بنابراین «طبعاً» تحت نظر کمیته مرکزی حزب کمونیست ترکستان نیز قرار گرفت. او سپس به اساسنامهٔ (*polozhenie*) شورای تبلیغات بین‌المللی اشاره می‌کند که گویا در آوریل ۱۹۲۰ روی آن کار شد. این اساسنامه شورا را نه تا حدی بلکه منحصراً تحت نظر کمیته مرکزی حزب کمونیست ترکستان قرار می‌داد.[۵۴] با توجه به نقش و جایگاه «کمیسیون ویژهٔ امور ترکستان» که در بالا شرح داده شد، چنین توزیع مسئولیتی ــ در واقع برتری کمیته مرکزی حزب کمونیست ترکستان ــ نمی‌توانست «طبیعی» باشد. با توجه به این‌که اسنادی که من به آن‌ها مراجعه کرده‌ام «شورای تبلیغات بین‌المللی» را منحصراً به «کمیسیون ویژه» پیوند می‌دهند، معلوم نیست که آیا کمیته مرکزی حزب کمونیست ترکستان عملاً از چنان برتری‌ای برخوردار بوده باشد. احتمال می‌رود که اساسنامهٔ مورد نظر ماتویف صرفاً یک پیشنهاد اعضای شورا بوده که از تحمیل «کمیسیون ویژهٔ امور ترکستان» بر آن‌ها ناراضی بودند و می‌کوشیدند قدرت بیش‌تری را به حزب کمونیست محلی انتقال دهند. در این صورت

اساسنامهٔ پیشنهادی صرفاً یک نتیجهٔ دیگر مبارزهٔ قدرت بود که از تحمیل «کمیسیون ویژه» بر نهادهای حزبی و دولتی محلی از بالا ناشی شده بود.

اگر به ارگان‌های رهبری «شورای تبلیغات بین‌المللی» نظر افکنده شود، به نظر می‌رسد شواهد بیش‌تری برای این دیدگاه وجود داشته باشد. قرار بود پلنوم عالی‌ترین ارگان شورا باشد. به روایت ماتویف ده نفر به قرار زیر این ارگان را تشکیل می‌دادند: سه نماینده از کمیته مرکزی حزب کمونیست ترکستان، دو نماینده از حزب عدالت ایران، همین طور یک نماینده از هر کدام ار جنبش‌های انقلابی خارجی دیگر، یعنی از جنبش‌های بخارا، خیوه، چین (اُیقور)، ترکیه و هند.[۵۵] آنچه درخور توجه است غیبت کلی نمایندگان «کمیسیون ویژهٔ امور ترکستان» است!

یک نمودار تشکیلاتی ساختار شورا را در مقطعی در بهار ۱۹۲۰ نشان می‌دهد، که در آن هجده نفر عضو پلنوم هستند، اما این نمودار نام و وابستگی سازمانیشان را مشخص نمی‌کند.[۵۶] اما سندی دیگر[۵۷] نشان می‌دهد که اولاً سه نماینده از «کمیسیون ویژه» به سه نمایندهٔ کمیته مرکزی حزب کمونیست ترکستان افزوده شده بودند. از آن گذشته، حزب عدالت به جای دو نماینده سه نماینده داشت. کمونیست‌های بخارایی نیز از قرار معلوم سه نماینده داشتند. پنج کرسی دیگر نیز به نظر می‌رسد به گروه‌های زیر اختصاص یافته بود: جنبش‌های بخارایی‌های جوان (جدیدی‌ها)، خیوه‌ای‌ها، چینی‌ها (اویقور)، ترک‌ها و هندی‌ها. بدین ترتیب تعداد کرسی‌های اختصاص یافته به هفده می‌رسد. سهم کرسی باقی‌مانده نامشخص است. اما قابل تصور است که صبحی، در مقام صدر، به مقتضای مقامش، در پلنوم حضور داشته، در حالی که شخصیت برجستهٔ دیگری از جامعهٔ ترکیه نمایندگی کمونیست‌های آن کشور را عهده‌دار بوده است.[۵۸]

اطلاعات مربوط به کمیته عالی اجرایی شورا کم‌تر تناقض‌آمیز است. همان طور که در تلگرام اِلیاوا ذکر شده، به نظر می‌رسد که یک کمیتهٔ

شش‌نفری در ابتدا ریاست «شورای تبلیغات بین‌المللی» را برعهده داشته است. به نظر می‌رسد که کمی بعد یک دفتر اجرایی پنج نفری (*ispolnitel'noe byuro*) جای این کمیته را گرفته باشد. در اواخر مارس ۱۹۲۰ / اوایل آوریل ۱۹۲۰ گزارش صبحی اسامی زیر را به دست می‌دهد: صبحی، سلطان‌زاده، علیخانوف، هِلِر، و ترویانوفسکی. این بدان معناست که در دفتر اجرایی اکثریت را خارجی‌ها تشکیل می‌دادند. با وجود این، تاریخ‌نگاران شوروی، بر خلاف مدارک آرشیوی، مدعی‌اند اعضای «کمیسیون ویژهٔ امور ترکستان» به نسبت سه به دو بر اعضای خارجی اکثریت داشتند، اما از ارائه اسامی خودداری می‌کنند.[۵۹] دلیل این که چرا تاریخ‌نگاران شوروی می‌کوشیدند اسناد مربوط به روابط قدرت در کمیته اجرایی را تحریف کنند تاکنون روشن نشده است. ممکن است در مرحلهٔ بعدی ـ شاید در اوایل تابستان ۱۹۲۰ ـ یک جابجایی در نسبت سه به دو به نفع «کمیسیون ویژه» صورت گرفته باشد؛ و این در زمانی بود که صبحی و رهبران ایرانی به ترتیب عازم باکو و انزلی شده بودند و هِلِر جای صبحی را در مقام صدارت گرفته بود.[۶۰] به هر حال، تصویر متناقضی که از منابع گوناگون به دست می‌آید دست‌کم منعکس‌کنندهٔ این واقعیت است که روابط بین ادارات و سازمان‌های گوناگونِ درگیر در ادارهٔ «شورای تبلیغات بین‌المللی» احتمالاً ناهماهنگ بوده است.

در بهار ۱۹۲۰ که شورا کاملاً استقرار یافت، شامل سه بخش عمده بود: ریاست عالیه، بخش تشکیلاتی و بخش ارتباطات. بخش تشکیلاتی شامل بخش‌های فرعی برای هر یک از گروه‌های انقلابی و کمونیستی ذکر شده بود.[۶۱] مستنداتی برای فعالیت‌های همه این زیربخش‌ها در میان جمعیت مهاجر حاضر در ترکستان وجود دارد.[۶۲] اما جدا از فعالیت‌های «شورای تبلیغات بین‌المللی» در ایران، که در پایین به آن خواهیم پرداخت، در مورد فعالیت آن‌ها در کشورهای مربوط به خود در شرق اطلاع چندانی در دسترس نیست.[۶۳]

ادارهٔ تبلیغاتِ متعلق به بخش ارتباطات مسئول انتشار اعلامیه‌ها، بروشورها و تعدادی نشریات ناپایدار به زبان‌های گوناگون بود. از جمله آن‌ها نشریه روسی‌زبانِ رِوُلوتسیونی وُستوک (*Revolutsionnyy Vostok*) [شرق انقلابی] و نشریه ترک‌زبان یِنی دنیا (*Yeni Dünya*) [دنیای نو] بودند.[۶۴] به نشریات کمونیست‌های بخارایی و «بخارایی‌های جوان»[۶۵] نیز اشاراتی وجود دارد، اما معلوم نیست که چنین نشریاتی عملاً منتشر شده باشند. این ادارهٔ تبلیغات یک واحد آکادمیک و مدرسه‌ای نیز برای مأمورین تبلیغات (اُژیتاتورها) راه‌اندازی کرد. گفته می‌شود در اکتبر ۱۹۲۰، ۲۵ دانشجو، عمدتاً ایرانی و آذربایجانی، از این مدرسه فارغ‌التحصیل شدند. این مدرسه از قرار معلوم برای اعضای جوامع مسلمان خارجی حاضر در ترکستان نیز دوره‌های به قول ماتویِف «کوتاه‌مدت سیاسی و نظامی» می‌گذاشت. با وجود این، جزئیات مربوط به ویژگی‌ها و برنامهٔ آموزشی این دوره‌ها اکنون در دسترس نیست.[۶۶]

«شورای تبلیغات بین‌المللی»، افزون بر ادارهٔ مرکزی‌اش در تاشکند، در پولتوراتسک (عشق‌آباد)، چارجوی، مرو، اندیجان، کراسنوورودسک، و حصارکند شعبهٔ رسمی داشت.[۶۷]

بخش ایرانِ «شورای تبلیغات بین‌المللی»
سلطان‌زاده و تلاش برای تأسیس یک حزب کمونیست ناب ایرانی برای ایران

همان طور که پیش‌تر اشاره شد، فعالان کمونیست ایرانی در تأسیس «شورای تبلیغات بین‌المللی» نقش برجسته‌ای ایفا کردند. اما اکنون برای دو پرسش زیر پاسخ روشنی وجود ندارد: آن‌ها از تاشکند به کجا رفتند و چه کسی آن‌ها را به آن‌جا فرستاد؟ پلاستون، در تلاش برای توصیف تشکیل حزب کمونیست ایران به مثابه مسیری سرراست و هموار، مدعی می‌شود که رهبری حزب عدالت در باکو در ژانویه ۱۹۲۰ تصمیم گرفته بود سلطان‌زاده، علیخانوف و

کمونیست ایرانی سومی به نام فتح‌الله‌یف را به تاشکند بفرستد تا حزب را در میان جمعیت مهاجر ایرانی در ترکستان سازماندهی کنند.[۶۸]

تمایل به توصیف تشکیل حزب کمونیست ایران تا نخستین کنگرهٔ مؤسسان حزب در انزلی در ژوئن ۱۹۲۰/ خرداد ۱۲۹۹ به مثابه فرایندی بی‌دردسر امروزه هنوز رایج است.[۶۹] حتی مؤلف نکته‌سنجی همچون شاکری در سال ۱۳۷۴/۱۹۹۵ تمام جریان تشکیل حزب کمونیست ایران را توسعهٔ پیوستهٔ فعالیت‌های بسیار هماهنگ در صحنه‌های گوناگون منطقه‌ای (شمال ایران، آذربایجان روسیه، آسیای میانه) توصیف کرد که طبعاً نخستین کنگرهٔ مؤسسان حزب در انزلی در خرداد ۱۲۹۹ اوج آن بود. از نظر او تنها پس از آن تاریخ بود که مشکلات پیش آمد.[۷۰]

اما این تصویر یکدست از تشکیل حزب کمونیست ایران چندان متقاعدکننده نیست. برعکس، به نظر می‌رسد شواهدی وجود دارد که نه تنها تأسیس بخش ایرانی «شورای تبلیغات بین‌المللی» بلکه کل شکل‌گیری حزب کمونیست ایران در تاشکند، اگر نگوییم در رقابت با آنچه در همان زمان در باکو و جاهای دیگر در جریان بود روی داد، دست‌کم مستقل از آن بود.

در کمال تعجب باید یادآور شد که در این شرایط «شورای تبلیغات‌بین‌المللی» بخش آذربایجانی نداشت. غیبت آذربایجان حتی بیش‌تر جلب توجه می‌کند اگر به یاد آوریم که «موسبورو»ی حزب کمونیست ترکستان در ژوئن ۱۹۱۹ دقیقاً تصمیم گرفته بود دو کرسی دیگر در بورو ایجاد کند و رهبران جنبش‌های کمونیستی آذربایجان و ایران را به عضویت بپذیرد. گرچه نامحتمل به نظر می‌رسد که در آن زمان این کرسی عملاً اشغال شده باشد، حرکت «موسبورو» نشان می‌دهد که کمونیست‌های (مسلمان) محلی ترکستان، برخلاف «شورای تبلیغات بین‌المللی» و اعضای برجسته ایرانی آن، آذربایجانی‌ها را به طور کاملاً طبیعی بخشی از شبکهٔ خود می‌دانستند.

نماینده نداشتن آذربایجانی‌ها در «شورای تبلیغات بین‌المللی» به کنار، شواهد دیگری وجود دارد که از دودستگی باکو ـ تاشکند حکایت می‌کند. در حالی که در فوریه ۱۹۲۰ رهبران کمونیست ایرانی در ترکستان سرگرم نه تنها راه‌اندازی «شورای تبلیغات بین‌المللی» بلکه همچنین تدارک نخستین کنفرانس حزبی منطقه‌ای خود بودند، در باکو نخستین کنگرهٔ حزب کمونیست آذربایجان (۱۲ ـ ۱۱ فوریه ۱۹۲۰) به استقلال سازمانی «عدالت» پایان داد و تصمیم به ادغام «عدالت» در ساختارهای حزب کمونیست آذربایجان گرفت.[۷۱]

با وجود این، به نظر می‌رسد این تصمیم نتوانست رهبران کمونیست ایرانیِ «شورای تبلیغات بین‌المللی» را در تاشکند تحت تأثیر قرار دهد. در اواخر مارس ۱۹۲۰ یک یادداشت «شورای تبلیغات بین‌المللی» خواستار تأسیس شاخه‌ای در باکو شد، که می‌بایست فعالیت کمونیستی در ایران و ترکیه را هماهنگ می‌ساخت؛ انگار که پیش از آن هیچ ساختار کمونیستی ایرانی در باکو وجود نداشت.[۷۲] سه نمایندهٔ ایرانی و یک نمایندهٔ ترکِ «شورای تبلیغات بین‌المللی» بی‌درنگ به باکو فرستاده شدند تا این شاخه را تأسیس کنند. یادداشت وقتی به موضوع ارتباط منطقه‌ای شاخهٔ پیشنهادی می‌رسد، هیچ اشارهٔ روشنی به کمونیست‌های آذربایجانی و حزبشان به معنای دقیق کلمه ندارد. در عوض پیشنهاد می‌کند که سه عضو کمیته منطقهٔ قفقاز حزب کمونیست (بلشویک) روسیه به این شاخه بپیوندند. با وجود دخالت این کمیته و برخورداری آن از نوعی آزادی عمل، یادداشت کاملاً روشن می‌سازد که شاخه دستورعمل‌های خود را از تاشکند دریافت خواهد کرد! گرچه به نظر می‌رسد که این پیشنهاد هرگز عملی نشد، صرفِ وجود آن بسیار اهمیت دارد و باز هم نشانگر آن است که سلطان‌زاده و همکارانش در «شورای تبلیغات بین‌المللی» ممکن نبود نمایندگان سیاسی باکو در تاشکند باشند.

شواهد بیش‌تر حاکی از آن است که سلطان‌زاده و همکارانش، با نادیده گرفتن آگاهانه یا ناآگاهانه یا حتی شاید به زیر سؤال بردن ارتباط آذربایجانی‌ها، می‌کوشیدند با پشتیبانی «کمیسیون ویژهٔ امور ترکستان» به طرح تازه‌ای دست زنند. به همین منوال بود که آن‌ها نخستین کنفرانس منطقه‌ای حزب کمونیست ایران (عدالت) را برگزار کردند، که به نظر می‌رسد از اول تا سوم آوریل ۱۹۲۰[۷۳] در تاشکند برگزار شده باشد. علی‌رغم عنوان بی‌ادعای «کنفرانس منطقه‌ای» و وفاداری ظاهری به اصطلاح با سابقهٔ «عدالت»، به نظر می‌رسد که در این کنفرانس حزب کاملاً نوبی متولد شده باشد.

در واقع به نظر می‌آید که سلطان‌زاده و رفقایش کوشیده‌اند از «شورای تبلیغات بین‌المللی» به مثابه سکوی پرشی برای تأسیس یک حزب کمونیست ناب ایرانی استفاده کنند. همان طور که در بالا نشان داده شد، آن‌ها سازمان خود را حزب.کمونیستی در میان دیگر احزاب کمونیست تلقی می‌کردند که اگر قرار است به‌کسی پاسخگو باشد، مستقیماً به مسکو (یعنی شخص لنین و کمینترن) و نه به هیچ وجه به باکو پاسخگو باشد. در اسنادی که شاکری به تازگی به آن‌ها دست یافته،[۷۴] شواهد بیش‌تری برای این ذهنیت کاملاً مستقل و ضدباکویی سلطان‌زاده وجود دارد.

آیا این جبهه‌گیری کمابیش ضدقفقازی (ضد آذربایجانی؟) موجود در رویکرد سلطان‌زاده درست از آغاز در بهار ۱۹۲۰ در تاشکند نبود که دست‌کم تا حدی سبب نفرت شدید حزب کمونیست آذربایجان (نریمان نریمانوف[۷۵]) و افراد پشتیبان آن در «کاوبورو» [دفتر قفقاز حزب کمونیست روسیه] (اورجونیکیدزه،[۷۶] بودو مدیوانی،[۷۷] و بالاخره استالین) از او شد؟ آیا در واقع همین دشمنی نبود که در پاییز ۱۹۲۰ سبب حملات سنگین به او و سرانجام برکناری‌اش از رهبری حزب کمونیست ایران شد و نه انحرافات چپ گرایانه‌ای که به او نسبت داده شد؟[۷۸]

باز هم عامل دیگری که لازم است در نظر گرفته شود نقشی است که حیدرخان بازی کرد. حیدرخان مردانی را که او را در پاییز ۱۹۲۰ به جنگ سلطان‌زاده فرستادند (استالین، نریمانوف، و اورجونیکیدزه) از دوران تحصیلش در تفلیس می‌شناخت.[۷۹] در واقع حیدرخان نیز در بهار ۱۹۲۰ در تاشکند حضور داشت.[۸۰]

با وجود این، حیدرخان با کمال تعجب در «شورای تبلیغات بین‌المللی» هیچ جایگاه برجسته‌ای نداشت و حتی نامش در اسناد مربوط به این ارگان ذکر نشده است. از آن گذشته، گرچه او در نخستین کنفرانس منطقه‌ای در تاشکند حضور داشت، به عضویت کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران، منتخب کنگرهٔ مؤسسان این حزب که در خرداد ۱۲۹۹ در انزلی برگزار شد، در نیامد. او حتی در آن کنگره حضور نداشت یا، به قول شاکری، «به طرز توجیه‌ناپذیری غایب بود».[۸۱]

آیا سلطان‌زاده، علیخانوف و همکارانشان موقتاً حیدرخان را به نحوی از سر راه دور نکرده بودند؟ آیا آن‌ها زودتر به تاشکند رسیده و توانسته بودند در نخستین گام‌های ضروری برای تأسیس «شورای تبلیغات بین‌المللی» مشارکت کنند؟[۸۲] آیا آن‌ها موفق شده بودند مواضع مهم را تحت کنترل انحصاری خود درآورند و بدین ترتیب حیدرخان را که دیر رسیده بود از ورود به حلقه درونی «شورای تبلیغات بین‌المللی» بازدارند؟ آیا این به نوبهٔ خود دلیلی برای حیدرخان نبود که در پی انتقام باشد و در پاییز ۱۹۲۰ در حملات قفقازی‌ها که باعث برکناری سلطان‌زاده از رهبری حزب کمونیست ایران شد فعالانه مشارکت جوید؟ به این پرسش‌ها هنوز نمی‌توان پاسخ داد، اما ارزش مطرح شدن را دارند. همچنین روشن است که رابطهٔ این دو نفر در بهار ۱۹۲۰ در تاشکند چنان بد بود که معاصران آن را برای کار انقلابی به شدت بازدارنده ارزیابی می‌کردند.[۸۳]

هنگامی که کنگرهٔ مؤسسان حزب کمونیست ایران در انزلی برگزار شد، ظاهراً حیدرخان به همراه مقامات نظامی ماورای خزر در پولتوراتسک [عشق‌آباد] بود. گفته می‌شود که او عضو هیئتی بود که در ۲۸ ژوئن ۱۹۲۰ در پولتوراتسک تشکیل شد. این هیئت در اول ژوئیه ۱۹۲۰ از مرز به خراسان فرستاده شد تا با الله‌وردی خان خَدو (خداوردی سردارو)، از سردسته‌های راهزنان کُرد که به رهبری انقلابی تبدیل شده بود،[۸۴] ملاقات کند. رهبر شاخهٔ پولتوراتسک «شورای تبلیغات بین‌المللی» ریاست این هیئت را برعهده داشت.[۸۵] این بدان معناست که حیدرخان نه تنها از رهبری عالی «شورای تبلیغات بین‌المللی» (و سرانجام از رهبری حزب کمونیست ایران) کنار گذاشته شده بود، بلکه در این‌جا او را تحت اَمر رئیس یک شاخهٔ سادهٔ «شورای تبلیغات بین‌المللی» مشاهده می‌کنیم. اما شایان توجه است که حیدرخان عنوان با ابهت نمایندهٔ تام‌الاختیار «شورای نظامی انقلابیِ» ارتش یکم سرخ را یدک می‌کشید.[۸۶]

در زمینه ریشه‌های احتمالی اختلاف بین سلطان‌زاده و حیدرخان در تاشکند، حادثهٔ دیگری که در نگاه اول کاملاً بی‌اهمیت به نظر می‌رسد ممکن است عملاً اهمیت پیدا کرده باشد. هستهٔ تاشکند حزب کمونیست ایران در جلسهٔ دهم ژوئیه ۱۹۲۰، به ریاست پالاتخانوف نامی، «انجمن همشهری‌های ایرانی تاشکند» را یک سازمان ضدانقلابی معرفی و از «کمیسیون ویژهٔ امور ترکستان» خواست آن را بی‌درنگ برچیند.[۸۷] در حال حاضر در بارهٔ این انجمن اطلاعات اندکی وجود دارد. اما انجمن‌هایی از این نوع در جاهای دیگر در سرتاسر روسیهٔ شوروی وجود داشت. در ابتدا به نظر می‌رسید که این‌ها را «موسبورو» (مرکزی)، به عبارت دیگر، یک ارگان حزب کمونیست (بلشویک) روسیه سازماندهی و سرپرستی می‌کند.[۸۸] آیا انجمن همشهری‌های ایرانی تاشکند واقعاً سازمانی ضدانقلابی بود؟ یا این

محکومیت شدید از سوی کمونیست‌های ایرانی در تاشکند باز هم نتیجهٔ دیگری از جنگ قدرت یا رقابت بین جناح‌ها و نمایندگی‌های گوناگون بود؟ باز هم به این پرسش نمی‌توان به طور قطع پاسخ داد. اما شایان توجه است که حیدرخان با انجمن همشهری‌های ایرانی مسکو در ۱۹۱۹ رابطه داشت.[۸۹]

برای آن‌که ریشه‌های اولیهٔ اختلاف بین سلطان‌زاده و حیدرخان را بیش‌تر روشن کنیم، لازم است در بارهٔ جا و محل آن‌ها، به ویژه سلطان‌زاده، همین طور وابستگی‌های شخصی و سازمانیشان پیش از نقل مکانشان به تاشکند بیش‌تر بدانیم.[۹۰]

شاخهٔ ایرانِ «شورای تبلیغات بین‌المللی» مدعی بود که، افزون بر شاخهٔ محلی در تاشکند، دارای هشت شاخهٔ محلی دیگر در سرتاسر ترکستان و ماورای خزر است: پولتوراتسک، سمرقند، مرو، چارجوی، نووایا بخارا، قزل آربات، اندیجان، و کاخکا.[۹۱]

بسیج بریگاد بین‌المللی ایرانی

«شورای تبلیغات بین‌المللی»، که از طریق این شبکه فعالیت می‌کرد، درگیر وظیفه مهم دیگری نیز بود، تشکیل یک واحد نظامی سرخ ایرانی موسوم به بریگاد بین‌المللی ایرانی (*Persidskiy internatsional'niy otryad*). این واحد ظاهراً تا حدی زادهٔ فکر حیدرخان بود که از قرار معلوم در اوایل فوریه ۱۹۲۰ در بحث با فرونزه از این طرح طرفداری کرده بود.[۹۲] با وجود این، این «شورای تبلیغات بین‌المللی» بود که در یازدهم مارس ۱۹۲۰ به فرماندهی جبهه ترک (Turkfront) طرح تأسیس یک بریگاد بین‌المللی ایرانی را پیشنهاد کرد. بیش از یک ماه بعد، فرماندهی جبههٔ ترک سرانجام دستور تشکیل فوری بریگاد را صادر کرد.[۹۳] این بریگاد قرار بود با به خدمت گرفتن داوطلبان از میان مهاجران ایرانی در ترکستان تشکیل شود. ظاهراً طرح‌های اولیه ایجاد

یک ارتش سرخ ایرانی تمام‌عیار را مرکب از سه تا چهار لشکر پیاده پیش‌بینی کرده بود.[۹۴]

تاریخ‌نویسان شوروی، با بازگویی ادعاهای تبلیغاتی کمونیست‌های ایرانی این دوره، که از وجود نیروی تا سی هزار نفری سخن به میان می‌آوردند،[۹۵] همین طور گزارش‌های هشدار دهنده اما مبتنی بر شایعات دیپلمات‌های غربی آن زمان، بریگاد را یک نیروی مهم توصیف کرده‌اند.[۹۶] اما مؤلفِ آشکارا ضد شوروی‌ای، چون شاکری، نیز همین را تکرار کرده است.[۹۷]

اما مطالعات اخیر پرسیت آشکار می‌سازد که تلاش برای بسیج یک ارتش سرخ ایرانی در ترکستان با ناکامی پایان یافت. ظاهراً این کارزارِ بسیج عمدتاً پس‌مانده‌های جامعهٔ مهاجران ایرانی در ترکستان را جذب کرده بود. از قرار معلوم این واحد به ملغمه‌ای از عناصر مشکوک مرتبط با مواد مخدر، دزدی و قاچاق و قماربازی تبدیل شده بود. چندین گزارش کمیسرهای سیاسی و بازرسان اعزامی برای نظارت بر تأسیس این واحد، پُر از شکایات در بارهٔ فقدان انضباط، وضعیت بد آموزش نظامی و نبود هرگونه وجدان انقلابی سوسیالیستی در میان داوطلبانی است که در بهترین حالت احساسات ملی‌گرایانهٔ مبهمی در دل داشتند.[۹۸]

در اوایل ژوئن ۱۹۲۰ این نیرو که حدود هشتصد نفر عضو داشت به پولتوراتسک انتقال یافت.[۹۹] در سپتامبر ۱۹۲۰، پس از آن‌که کمیسر سیاسی بریگارد به این نتیجهٔ ناامیدکننده رسید که این واحد در کوتاه‌مدت قادر به انجام هیچ‌گونه عملیات «نظامی و انقلابی» نخواهد بود،[۱۰۰] طرح‌های مربوط به ارتش سرخ ایرانی سرانجام کنار گذاشته شد. نیروی موجود به صورت یک هنگ پیاده‌نظام با توپخانهٔ سبک از نو سازماندهی شد.[۱۰۱] در نوامبر ۱۹۲۰ این هنگ به کراسنوودسک انتقال یافت، که در آن‌جا گویا حفظ انضباط و روحیهٔ سربازان روز به روز دشوارتر شد.[۱۰۲] در ژانویه ۱۹۲۱، سرانجام

باقی‌ماندهٔ بریگاد بین‌المللی ایرانی، به همراه واحدهای دیگری از قفقاز و ترکستان، به گیلان فرستاده شد، که در آن‌جا بنا بر گزارش‌ها هیچ تأثیر مهمی بر سیر حوادث نداشت.[۱۰۳]

شاخهٔ پولتوراتسکِ «شورای تبلیغات بین‌المللی» خراسان را هدف قرار می‌دهد

برخلاف بریگاد بدفرجام بین‌المللی ایرانی که در اوایل ۱۹۲۱ یعنی زمانی به ایران رسید که جناحی در رهبری بلشویک‌ها که طرفدار توافق با دولت مرکزی ایران بود دست بالا را گرفته بود، شاخهٔ پولتوراتسکِ بخش ایرانِ «شورای تبلیغات بین‌المللی» در اوایل بهار ۱۹۲۰ شروع به هدایت عملیات در داخل ایران کرد. این شاخه که پانزده کارگزار داشت و گابای کالاکوف[۱۰۴] آن را هدایت می‌کرد، فعالیت‌های خود را در خراسان متمرکز ساخت.[۱۰۵] دست‌کم از گزارش‌های ارسالی آن‌ها به تاشکند چنین برمی‌آید که این شاخهٔ «شورای تبلیغات بین‌المللی» به ویژه موفق بود. در مقطعی در بهار / تابستان ۱۹۲۰، شاخهٔ پولتوراتسک مدعی شد که نه تنها در شهرهای عمدهٔ خراسان، نظیر مشهد، سبزوار، تربت حیدریه، قائن، خاف، تربت جام و قوچان، بلکه تقریباً در هر روستای منطقهٔ قوچان نیز، هسته‌های کمونیستی برپا شده است. این هسته‌ها قرار بود از دو نقطهٔ دیده‌بانی خاص مستقر در آن سوی مرز روسیه سرپرستی شوند.[۱۰۶]

در واقع نقشهٔ خراسان که کارمندان «شورای تبلیغات بین‌المللی» در تاشکند سراسر آن را با پرچم‌های کوچک سرخ نشانه‌گذاری کرده بودند خیلی تأثیرگذار به نظر می‌آمد. اما موفقیت ظاهری شاخهٔ پولتوراتسک عمدتاً نتیجهٔ همکاری این شاخه با یک رئیس بدنام راهزنان شمال خراسان به نام الله‌وردی خان خَدو (خداوردی سردارو)[۱۰۷] بود که قیافهٔ یک رهبر انقلابی را به خود گرفته بود.

پس از آن‌که دو نمایندهٔ شاخهٔ پولتوراتسکِ «شورای تبلیغات بین‌المللی» دو بار در ماه آوریل ۱۹۲۰ با الله‌وردی خان در قلعه‌اش در خراسان ملاقات کردند، او در نیمه ماه مه ۱۹۲۰ به پولتوراتسک رفت تا با «شورای تبلیغات بین‌المللی» و مقامات نظامی ماورای خزر در مورد به راه انداختن جنبش انقلابی مذاکره کند.

الله‌وردی خان وعده داد سه هزار رزمندهٔ مسلح را بلافاصله بسیج کند. همچنین مدعی شد که پیروان بسیار بیش‌تری در سرتاسر خراسان دارد که فقط منتظرند تا او لب تر کند تا سر به شورش بردارند. او از روس‌ها خواست که واحدهای مسلمان را نزد او بفرستند و تقاضای تأمین توپخانه، مسلسل و تفنگ کرد. با بخشی از تقاضاهایش موافقت شد و او سرانجام با سه قبضه مسلسل، دویست قبضه تفنگ انگلیسی و پنجاه هزار عدد فشنگ به خراسان بازگشت.[۱۰۸]

الله‌وردی خان پس از بازگشت به وطن در نامه‌ای به دوستان جدید بلشویکش ابراز اطمینان کرد که مسلمانان ستمدیدهٔ شرق به زودی، به یاری خدا، از یوغ استعمار آزاد خواهند شد. شاخهٔ پولتوراتسکِ «شورای تبلیغات بین‌المللی»، که به الله‌وردی خان امید زیادی بسته بود، گزارش‌های بسیار خوشبینانه‌ای به تاشکند فرستاد.[۱۰۹] ادارهٔ مرکزی تاشکند نیز به نوبهٔ خود با اغراق در این گزارش‌ها، مسکو را از شروع قریب‌الوقوع یک قیام گسترده در خراسان آگاه ساخت. پس از پیاده شدن شوروی‌ها در انزلی در هجدهم مه ۱۹۲۰ / ۲۸ اردیبهشت ۱۲۹۹ و اعلام به اصطلاح جمهوری شوروی سوسیالیستی ایران،[۱۱۰] «شورای تبلیغات بین‌المللی» الله‌وردی خان را در حد یک میرزاکوچک‌خان ثانی معرفی کرد. از آن گذشته، «شورای تبلیغات بین‌المللی» و «کمیسیون ویژهٔ امور ترکستان» نقشه کشیدند که جنبش خراسان را با جنبش جنگلی‌ها در گیلان مرتبط سازند، بدین امید که بتوانند تمام خطهٔ شمال ایران را شعله‌ور سازند.[۱۱۱]

با این همه طرح قیام نقش بر آب شد، تا حدی به این سبب که الله‌وردی خان، که با مقاومت دور از انتظار نیروهای والی خراسان روبرو شده بود، نتوانست به وعده‌های انقلابی‌اش عمل کند و بخشی بدین دلیل که مقامات نظامی در پولتوراتسک نتوانستند نیروهای کمکی وعده داده شده را بفرستند. الله‌وردی خان به همراه هشتاد نفر از افرادش در آغاز ماه اوت ۱۹۲۰ / مرداد ۱۲۹۹ به پولتوراتسک گریخت.[۱۱۲]

گرچه نمایندگان «شورای تبلیغات بین‌المللی» دست‌کم برای مدتی به نظر می‌رسید که نسبت به الله‌وردی خان و فکر به انقلاب کشاندن خراسان وفادار مانده‌اند، مقامات نظامی پولتوراتسک به سرعت از پشتیبانی خود دست کشیدند. آن‌ها اکنون به او صرفاً به عنوان یک رئیس راهزنان می‌نگریستند و می‌خواستند از شرّش خلاص شوند. و به همین دلیل، بر خلاف توصیهٔ رهبری «شورای تبلیغات بین‌المللی» در تاشکند،[۱۱۳] در آغاز ماه سپتامبر ۱۹۲۰ او را به مسکو فرستادند.

در آن‌جا نقشه‌های خیالی‌اش برای تشکیل یک ارتش انقلابی مشترک ترکی - ایرانی برای اعزام به خراسان در «کمیساریای خلق در امور ملیت‌ها» گوش شنوایی نیافت، چرا که این کمیساریا در آن زمان در حال تدارک قراردادی با دولت مرکزی ایران بود.[۱۱۴] الله‌وردی خان را، پس از یکی دو تلاش بی‌ثمرش برای یافتن حامیانی برای ادعاهایش در میان سایر سازمان‌های بلشویک در مسکو، در دسامبر ۱۹۲۰ به تاشکند پس فرستادند.[۱۱۵]

در نیمه فوریه ۱۹۲۱ که الله‌وردی خان دوباره در پولتوراتسک پیدایش شد، به مزاحم عمده‌ای برای سیاست مسکو نسبت به ایران تبدیل شده بود. «کمیساریای خلق در امور خارجی» بر اخراج او از منطقه اصرار داشت و مقامات نظامی پولتوراتسک حاضر نشدند از او پشتیبانی کنند. الله‌وردی خان،

که متحدان پیشینش به او بی‌وفایی کرده بودند، در اواخر مارس ۱۹۲۱ به همراه ۲۹ تن از یارانش پنهانی وارد سرزمین ایران شد و به فعالیت‌هایش ادامه داد.[۱۱۶] سرانجام در اواخر آوریل ۱۹۲۱ / اوایل اردیبهشت ۱۳۰۰ دستگیر و سرانجام اعدام شد.[۱۱۷]

از پی فرار الله‌وردی خان از ایران در اوت ۱۹۲۰، ستارهٔ اقبال شاخهٔ پولتوراتسک «شورای تبلیغات بین‌المللی» نیز رو به افول رفت. تا پایان اوت این شاخه اساساً به یک نمایش تک نفره تقلیل یافته بود. پخش مطالب تبلیغاتی متوقف و ارتباط با اکثر سازمان‌های حزب کمونیست ایران که ادعا می‌شد در سرتاسر خراسان وجود دارند قطع شده بود.[۱۱۸]

این نکتهٔ آخری این پرسش را برمی‌انگیزد که در درجه اول آیا واقعاً چنان سازمان‌های کمونیستی وجود داشتند. آیا شورای تبلیغات پولتوراتسک در مورد تعداد هسته‌های کمونیستی اغراق نکرده بود؟ آیا آن‌ها در گزارش‌های خود به تاشکند به ادعاهای الله‌وردی خان پر و بال نداده بودند؟ آیا این احتمال وجود ندارد که، به غیر از الله‌وردی خان، افراد گوناگون دیگری در مکان‌های گوناگون دیگر، به منظور جلب حمایت روسیه برای مقاصد شخصی خود، وانمود کرده باشند که کمونیستند و هسته‌های کمونیستی‌ای را اداره می‌کنند، اما هنگامی که منابع مالی شروع به خشک شدن کرد، ناپدید شده باشند؟ در مورد کسانی که با نیت پاک و قصد خالصانه خود را کمونیست می‌دانستند چه؟ آیا آن‌ها واقعاً می‌دانستند ایدئولوژی کمونیستی چه می‌گوید و چه می‌خواهد؟ و بالاخره، اگر در سال ۱۹۲۰ کسی در شمال ایران ادعا می‌کرد که کمونیست است، معنای واقعی‌اش چه بود؟

به هنگام ارزیابی کلی نخستین روزهای جنبش کمونیستی در ایران باید همهٔ این پرسش‌ها را در ذهن داشت. گویا باز هم معلوم می‌شود که نه روایت‌های پُر آب و تاب فعالان ایرانی و ارگان‌ها و سازمان‌های بلشویکی

رقیبِ پشت سر آن‌ها را می‌توان همان طور که هست پذیرفت و نه گزارش‌های هشداردهنده‌ای که دیپلمات‌های غربی از ایران به وطن خود می‌فرستادند. همین وضعیت در مورد تاریخ‌نگاری شوروی و مؤلفان دیگری صادق است که مشتاقند وجود جنبش کمونیستی مهم و اصیل را در دورافتاده‌ترین بخش‌های شمال ایران حتی پیش از لنگر انداختن ناوگان بلشویک‌ها در انزلی در مه ۱۹۲۰ ثابت کنند.[۱۱۹]

پایان کار «شورای تبلیغات بین‌المللی»: کنار گذاشتن سلطان‌زاده از صحنه

با افتادن آذربایجان به دست بلشویک‌ها در ۲۷ آوریل ۱۹۲۰ و پیاده شدن شوروی‌ها در انزلی در هجدهم مه ۱۹۲۰، مرکز ثقل تبلیغات بلشویکی در شرق به تدریج به باکو انتقال یافت و «شورای تبلیغات بین‌المللی» در تاشکند به حاشیه رانده شد. پیش از آن، در مه ۱۹۲۰ مصطفی صبحی صدر این شورا عازم باکو شده بود.[۱۲۰] تا آن‌جا که به رهبران ایرانی این شورا، سلطان‌زاده و علیخانوف، مربوط می‌شود، آن‌ها احتمالاً از پی ناوگان شوروی وارد ایران شدند. آن‌ها که به هنگام اقامت در تاشکند وضعیت را درست ارزیابی کرده بودند، توانستند در کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران، که در اواخر ژوئن ۱۹۲۰ در انزلی کنگرهٔ مؤسسان خود را برگزار کرد، مقام رهبری کسب کنند. برخی عقیده داشتند که از طریق بلشویکی کردن جنبش گیلان می‌توان آتش انقلاب را در تمامی کشور شعله‌ور ساخت. رهبران بلشویک در دفتر قفقاز حزب کمونیست روسیه و همکاران آذربایجانیشان در رأس حزب کمونیست آذربایجان ظاهراً به کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران دستور داده بودند که جنبش را حتی به بهای رویگردان کردن رهبر آغازین جنبش جنگل، میرزاکوچک‌خان، و جناحش، رادیکالیزه کنند. در پاییز ۱۹۲۰ که آشکار

می‌شد این سیاست شکست خورده است، تقصیر را به گردن سلطان‌زاده انداختند. آن‌ها طی نخستین کنگرهٔ خلق‌های شرق (اول تا هشتم سپتامبر ۱۹۲۰) کمیته مرکزی جدیدی از افراد وفادار تشکیل دادند که قرار شد حیدرخان رهبری آن را بر عهده گیرد. گرچه سلطان‌زاده از موضعش با قدرت دفاع کرد، دشمنانش سرانجام موفق شدند او را از سر باز کنند. کمیته مرکزی جدیدی کار خود را شروع کرد و سلطان‌زاده در مقام عضو کمیته اجرایی کمینترن به مسکو انتقال یافت.[۱۲۱]

باز هم برای توضیح قابل قبول علت انداختن تمامی تقصیر به گردن سلطان‌زاده از سوی دفتر قفقاز حزب کمونیست (بلشویک) روسیه باید به اختلاف اولیه بین سلطان‌زاده و «قفقازی‌ها» نگاه کرد. آن‌ها با این کار توانستند با یک تیر دو هدف بزنند: از یک سو توانستند سپر بلایی برای پوشاندن شکست سیاست خودشان ارائه کنند، و از سوی دیگر از شر یک رقیب دردسرساز خلاص شوند.

برگزاری نخستین کنگرهٔ خلق‌های شرق در باکو نشانهٔ افزایش اهمیت باکو نسبت به تاشکند به مثابه مرکز فعالیت‌های تبلیغاتی برای «خلق‌های خاور» بود. کنگره، شورای تبلیغاتی تازه‌ای به نام *Sovet Propagandy i Deystviya Narodov Vostoka* (SPiDNV) تأسیس کرد.[۱۲۲] این ارگان را نباید با «شورای تبلیغات بین‌المللی» (Sovinterprop) اشتباه گرفت.[۱۲۳] این احتمال را نمی‌توان نادیده گرفت که این شورا از برخی جهات یکی دیگر از نتایج رقابت‌هایی بوده باشد که در بالا به آن اشاره شد. در اوایل پاییز ۱۹۲۰ شاید حتی رقابت آشکاری بین این دو شورا وجود داشت. پیشنهادی برای بخش ایرانی این شورای تازه تأسیس، که عمدتاً کمونیست‌های آذربایجانی ایرانی آن را ارائه دادند،[۱۲۴] ظاهراً این نظر را تأیید می‌کند، اما در حال حاضر هیچ مدرکی برای رسیدن به پاسخ قطعی وجود ندارد.

هر چه باشد، در پاییز ۱۹۲۰ شرایط سیاسی‌ای که «شورای تبلیغات بین‌المللی» در آن احساس توانایی می‌کرد داشت دستخوش تغییرات مهمی می‌شد. از یک سو، نتایج قابل ملاحظه‌ای به دست آمده بود. «کمیسیون ویژهٔ امور ترکستان» در تثبیت اوضاع در ترکستان موفق شده بود. از آن گذشته، خان‌نشین خیوه (فوریه ۱۹۲۰) و همین طور امیرنشین بخارا (سپتامبر ۱۹۲۰) تحت کنترل بلشویک‌ها در آمده بودند. از سوی دیگر، گرچه اعتقادات ایدئولوژیکی که به تأسیس «شورای تبلیغات بین‌المللی» انجامیده بود بدون تغییر مانده بود، تبلیغ و تهییج این شورا در کشورهای باقی ماندهٔ شرق و به ویژه در ایران داشت هرچه بیش‌تر به مانعی برای دیپلماسی مذاکرهٔ کمیساریای خلق در امور خارجی تبدیل می‌شد ــ رویکردی که سرانجام بر سیاست‌های «ماجراجویانه»‌ای که ظاهراً استالین و اورجونیکیدزه و همکاران آذربایجانیشان در آن زمان هنوز از آن طرفداری می‌کردند پیشی گرفته بود.[۱۲۵] این امر در مورد مذاکرات مسکو با دولت ایران صدق می‌کرد، اما برای تلاش‌هایی که برای دستیابی به توافق با بریتانیا صورت می‌گرفت اهمیت حتی بیش‌تری داشت.[۱۲۶]

یک راه پیش روی کمیساریای خلق در امور خارجی برای پس زدن راهبردهای بریتانیا انکار هرگونه دخالت مستقیم در جنبش انقلابی گیلان و فعالیت‌ها در خراسان و صِرفِ نسبت دادن آن‌ها به جمهوری شوروی اسماً مستقل آذربایجان یا به کمینترن بود.[۱۲۷]

باید بر همین اساس بوده باشد که دفتر ترکستان (ترک‌بورو) کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) روسیه، ارگانی که در این میان جایگزین «کمیسیون ویژهٔ امور ترکستان» شده بود، «شورای تبلیغات بین‌المللی» را در چهاردهم اکتبر ۱۹۲۰ به زیر مسئولیت (اسمی) کمینترن انتقال داد.[۱۲۸]

همین تصمیم به تنهایی پویش تحولاتِ این دوره را به خوبی نشان می‌دهد. زمانی که «شورای تبلیغات بین‌المللی» تأسیس شد، «کمیسیون ویژهٔ

امور ترکستان» وابستگی به کمینترن را آشکارا رد کرد. شگفت آن‌که حدود هشت ماه بعد این وابستگی به خاطر مذاکرات مسکو با ایران و بریتانیا ضروری تشخیص داده شد.

یادداشت‌ها

فصل ۱. جنگ جهانی اول، رقابت قدرت‌های بزرگ و شکل‌گیری جامعهٔ سیاسی در ایران

1. W. V. Blücher, *Zeitenwende*

ترجمه فارسی سفرنامهٔ بلوخر (تهران: خوارزمی، ۱۳۶۳)، ص ۳۷.

۲. برای شرح این اولتیماتوم نگاه کنید به احمد کسروی، تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان، ج ۱، چاپ نهم (تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷)، صص ۴۰ - ۲۳۵.

3. R. Ramazani, *The Foreign Policy of Iran* (University Press of Virginia, 1966), pp. 103 - 8.

4. *Ibid*, p. 15.

5. *Ibid*, p. 117.

۶. کاوه ۳، شماره ۲۹/۳۰ (۲۴ تیر ۱۲۹۷)، صص ۱۰ - ۹.

۷. برای مشروح این درگیری‌های قومی و فرقه‌ای نگاه کنید به احمد کسروی، تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان، ج ۲، چاپ نهم (تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷)، صص ۶۷۱ - ۷۸۳.

۸. همان‌جا، ص ۶۷۴.

۹. عبدالحسین آگاهی، «شصت سال از تاریخ تأسیس حزب کمونیست ایران گذشت»، دنیا، شماره ۳ (۱۳۵۹)، صص ۹ - ۴۸.

۱۰. احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، ص ۲۱۶.

11. A. Banani, *The Modernization of Iran, 1921 - 1941* (Stanford: Stanford University Press, 1961), p. 34.

12. *Ibid*.

۱۳. نگاه کنید به تورج اتابکی، «پان‌ترکیسم و ملی‌گرایی ایرانی» در همین کتاب.

فصل ۲. دولت موقت ایران

۱. تجاوز نیروهای عثمانی در حوالی دریاچهٔ ارومیه با کمک ایلات کرد محلی در دسامبر ۱۹۱۴ / آذر ۱۲۹۳ روی داد. این به نوبهٔ خود روس‌ها را مجبور کرد شجاع‌الدولهٔ بدنام را، که پیش‌تر با سنگدلی بسیار بر تبریز حکومت کرده بود، بازگردانند. عثمانی‌ها مدعی بودند که دارند از مرزهای خود دفاع می‌کنند و در ژانویه ۱۹۱۵ / دی ۱۲۹۳ وارد تبریز شدند، اما بعداً سربازان روسی آن‌ها را بیرون راندند. تهاجم عثمانی‌ها به داخل خاک ایران محدود به آذربایجان نبود، بلکه آن‌ها کوشیدند به میدان‌های نفتی خوزستان دست یابند، که باعث حملهٔ انگلیسی‌ها به اهواز شد. در آوریل ۱۹۱۵ / اسفند ۱۲۹۳ رئوف بیگ به غرب ایران حمله کرد.

۲. نگاه کنید به رضا قلی نظام مافی (به کوشش)، کتاب سبز (تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۳).

۳. در مجلس سوم سه حزب سیاسی حضور داشت: اعتدالی‌ها، دموکرات‌ها، و علمیه، که شامل تعدادی از نمایندگان دینی می‌شد. هیچ کدام از این سه حزب گسترده یا خوب سازمان‌یافته نبود، اما با شروع جنگ دموکرات‌ها جان تازه‌ای گرفتند.

۴. این قرارداد که روسیه و بریتانیا بر سر آن به توافق رسیدند مناقشاتشان را در آسیا و ایران حل و فصل کرد. کشور به حوزه‌های نفوذ تقسیم شد و همکاری سیاسی روسیه و بریتانیا را به همراه آورد که به رقابت‌های دیرینه و ریشه‌دار بین این دو قدرت بزرگ پایان داد. در ۱۹۱۵ این قرارداد مورد بازنگری قرار گرفت.

۵. اولریخ گِرکه، پیش به سوی شرق، ایران در سیاست آلمان در جنگ جهانی اول، ترجمهٔ پرویز صدری، ۲ ج. (تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۷)، ج ۱، صص ۶۵، ۶۹، ۱۲۰، ۱۷۴.

۶. همان جا، صص ۷ ـ ۱۵۶؛ ج ۲، ص ۵۹۶ شمارهٔ ۴۲۳.

۷. در نامه‌ای که تقی‌زاده در هفتم دسامبر ۱۹۱۵ به وزارت امور خارجهٔ آلمان نوشت یادآور شد که ملی‌گرایان ایرانی انقلابی را طرح‌ریزی کرده‌اند که باید به همه جا گسترش یابد و یک دولت موقت آن را رهبری خواهد کرد و او

ضرورت تبلیغ گسترده، صَرف مبالغ زیادی پول و تقویت حمیت ملی و دینی را توصیه کرد.

۸. همان جا، ج ۱، ص ۲۸۴؛ ج ۲، ص ۷۱۴ شماره ۵۶۵.

۹. مورخ‌الدولهٔ سپهر، ایران در جنگ بزرگ، ۱۹۱۸ ـ ۱۹۱۴ (تهران: چاپخانهٔ بانک ملی، ۱۳۳۶)، ص ۷۰؛ گِرِکه، پیش به سوی شرق، ج ۱، صص ۹ ـ ۷۸.

10. W. J. Olson, *Anglo - Iranian Relations during World War 1* (London and New York: Frank Cass, 1984), p. 78.

۱۱. فرمانفرما مدعی بود که نخستین آنگلوفیل ایران است. نگاه کنید به منصورهٔ اتحادیه و سیروس سعدوندیان (به کوشش)، گزیده‌ای از مجموعهٔ اسناد عبدالحسین فرمانفرما، ۳ ج. (تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۶)، ج ۲، صص ۴۰۶، ۵۳۲.

۱۲. رئوف بیگ در ژانویه ۱۹۱۵ / دی ۱۲۹۳ نیرویی را در مرزهای غربی ایران آماده و شروع به تبلیغِ جهاد کرد، که با موفقیت همراه نبود. او در اسفند ماه به ایران حمله کرد که سبب ویرانی و تلفات جانی بسیار شد. ۹۲ گزارش در بارهٔ اوضاع غرب ایران در این زمان وجود دارد که به وزارت داخله نوشته شده و بیات آن‌ها را منتشر کرده است. این گزارش‌ها اطلاعات دست اولی از رفتار ترک‌ها و ویرانی‌هایی که آن‌ها مسببش بودند به دست می‌دهند. نگاه کنید به گِرِک، پیش به سوی شرق، ج ۱، صص ۹ ـ ۱۳۶؛ کاوه بیات (به کوشش)، ایران و جنگ جهانی اول، اسناد وزارت خارجه (تهران: سازمان اسناد ملی، ۱۳۶۹).

۱۳. برای شرح استقبالی که از پرنس رئوس و سفیر اتریش به هنگام ورودشان به ایران به عمل آمد، نگاه کنید به سپهر، ایران در جنگ بزرگ، صص ۱۶۱، ۸ ـ ۱۶۷.

14. Olson, *Anglo - Iranian Relationship*, pp. 96 - 112;

گِرِکه، پیش به سوی شرق، ج ۱، صص ۳ ـ ۲۷۲.

۱۵. گرک، پیش به سوی شرق، ج ۱، ص ۲۷۲.

۱۶. همان جا، ص ۲۸۴.

۱۷. ج. اف. موبرلی، عملیات در ایران، در جنگ جهانی اول، ۱۹۱۹ ـ ۱۹۱۴، ترجمه کاوه بیات (تهران: شیرازه، ۱۳۶۹)، ص ۱۶۴.

۱۸. شاهدان عینیِ بسیاری حرکت روس‌ها از قزوین به نزدیکی تهران و وحشتی را که در پایتخت ایجاد کرد شرح داده‌اند. نگاه کنید به دولت‌آبادی، یحیی، حیات یحیی، ۴ ج، چاپ دوم (تهران: عطار و فردوسی، ۱۳۶۲)، ج ۲، ص ۲۹۲؛ سپهر، ایران در جنگ بزرگ، صص ۴۷ - ۲۳۷.

۱۹. بهار، ملک‌الشعرا، تاریخ احزاب سیاسی ایران، چاپ سوم (تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷) صص ۱۸ - ۱۷.

۲۰. سپهر، ایران در جنگ بزرگ، ص ۲۳۵؛ منصوره اتحادیه، احزاب سیاسی در مجلس سوم، ۱۳۳۴ - ۱۳۳۳ هـ. ق. (تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۱)، صص ۱ - ۱۷۰.

۲۱. منصوره اتحادیه، احزاب سیاسی در مجلس سوم، ۱۳۳۴ - ۱۳۳۳ هـ. ق.، صص ۱ - ۱۷۰.

۲۲. سپهر، ایران در جنگ بزرگ، صص ۲۴۰، ۵۰ - ۲۴۹.

۲۳. همان جا.

۲۴. همان جا، ص ۲۴۱. همچنین نگاه کنید به

Michael J. Lustig, *The Muhajerat and the Provisional Government in Kermanshah, 1915 - 1917, Conflict and Cooperation between the Political Parties,* unpublished Ph.D. thesis (New York: NewYork University, 1987), p. 187;

اولیور باست، آلمانی‌ها در ایران، نگاهی به تحولات ایران در جنگ جهانی اول بر اساس منابع دیپلماتیکِ فرانسه، ترجمه حسین بنی‌احمد (تهران: شیرازه، ۱۳۷۷)، صص ۴۸ - ۳۵.

۲۵. اولیور باست، آلمانی‌ها در ایران، نگاهی به تحولات ایران در جنگ جهانی اول بر اساس منابع دیپلماتیکِ فرانسه، صص ۴۸ - ۳۵.

۲۶. گِرکه کونیتس را شخصیتی رُمانتیک توصیف می‌کند که فاقد دانش واقعی از اوضاع ایران بود و به غلط گمان می‌کرد که در ایران یک قیام عمومی برپا خواهد شد. پیش به سوی شرق، ج ۱، صص ۸ - ۱۹۷، ۲۰۱.

۲۷. رضاقلی‌خان و عمویش حسین‌قلی‌خان (او نظام‌السلطنهٔ اول بود و

برادرزاده‌اش، رضاقلی‌خان، پس از مرگ عمویش در سال ۱۹۲۷ / ۱۳۰۶[1] وارث این لقب شد) هر دو در زمان سلطنت ناصرالدین‌شاه والی خوزستان بودند (که در آن زمان عربستان نامیده می‌شد). آن‌ها در زمانی که در خوزستان بودند می‌کوشیدند از منافع ایران در برابر سلطهٔ فزایندهٔ بریتانیا در خلیج فارس دفاع کنند. همین سبب شد که مقامات بریتانیایی از دولت ایران بخواهند به آن‌ها برای پنج سال هیچ سمت دولتی در جنوب ایران ندهند. بعدها موارد دیگری از ناسازگاری بین آن‌ها و مقامات بریتانیایی وجود داشت. هنوز هیچ زندگینامهٔ خوبی از رضاقلی‌خان نظام‌السلطنه وجود ندارد، و نقش او در مهاجرت بر زندگی و کار او سایه افکنده است. ابراهیم صفایی در رهبران مشروطیت روایت خود را از زندگی او نوشته است که کامل نیست، اما او این امتیاز را داشته که با پسر ارشد محمدعلی نظام‌السلطنه که با پدرش در کرمانشاه و استانبول بوده مصاحبه کند. برای اطلاعات بیش‌تر نگاه کنید به حسین‌قلی‌خان نظام‌السلطنه، اسناد و مدارک حسین‌قلی‌خان نظام‌السلطنه، ۳ ج، به کوشش معصومه مافی، منصوره اتحادیه، سیروس سدوندیان و حمید رام‌پیشه (تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۱)، ج ۱، صص ۲۲۱، ۳۲۷؛ و همچنین George N. Curzon, *Persia and the Persian Question,* 2 vols., 2nd ed. (London and New York: Frank Cass, 1966), vol. 2, p. 381.

همچنین نگاه کنید به ابراهیم صفایی، رهبران مشروطیت، ۲ ج (تهران: جاویدان، ۱۳۶۱)، ج ۲، صص ۲۲۴ ـ ۱۵۱. پس از تحویل این مقاله برای انتشار، صورت‌جلسات دولت موقت و گزارشی از کارنامهٔ سیاسی رضاقلی‌خان نظام‌السلطنه و گزیده‌ای از مکاتبات او در سه جلد منتشر شد. نگاه کنید به رضاقلی‌خان نظام‌السلطنه، زندگانی سیاسی و اسناد مهاجرت، به کوشش منصوره اتحادیه (تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۹).

۲۸. به نظر می‌رسد که هرگاه رضاقلی‌خان نظام‌السلطنه از واکنش کُند دولت یا مجلس احساس رنجش می‌کرد یا مسائل خاصی پیش می‌آمد که باب میلش نبود، در بارهٔ دموکراسی و مجلس اظهارات نیشداری می‌کرد. یک بار به پسر

---

۱ حسین‌قلی‌خان نظام‌السلطنه در ۱۳۲۶ هـ. ق = ۱۲۸۷ هـ. ش درگذشت. ـ م.

ارشدش، محمدعلی سالار معظم، که می‌خواست برای انتخابات مجلس از لُرستان نامزد شود، بدون آن‌که این حوزهٔ انتخاباتی را چندان دیده و با آن آشنا شده باشد، نوشت که اگر همهٔ نمایندگان مثل او باشند، او از مملکت قطع امید خواهد کرد. در وقت دیگری در سال ۱۲۹۰ که از لُرستان از طریق کوه‌های صعب‌العبور و نواحی دست‌نخورده به فارس سفر می‌کرد، برای پسرش نامه نوشت و گفت ای کاش برخی از این آقایانی که در تهران نشسته‌اند و از دموکراسی دم می‌زنند این‌جا بودند و می‌دیدند کشور واقعاً چگونه است (مکاتبهٔ خصوصی).

۲۹. سپهر، ایران در جنگ بزرگ، صص ۹۳ - ۲۸۵؛ رضاقلی قائم مقامی، وقایع غرب ایران در جنگ اول جهانی: یادداشت‌های نظامی از ماه شعبان ۱۳۳۳ تا شعبان ۱۳۳۴ ه. ق. (اراک: بی‌نا، ۱۳۳۳)، صص ۵۲ - ۴۷.

۳۰. رضاقلی قائم مقامی، وقایع غرب ایران در جنگ اول جهانی: یادداشت‌های نظامی از ماه شعبان ۱۳۳۳ تا شعبان ۱۳۳۴ ه. ق.، صص ۵۲ - ۴۷.

۳۱. گرکه، پیش به سوی شرق، ج ۱، صص ۲ - ۳۳۱؛ ج ۲، صص ۳ - ۹۰۱.

۳۲. احمد کسروی، تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان، چاپ ششم (تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۱)، ص ۶۵۷؛ Lustig, *The Muhajerat*, pp. 213 - 15.

33. Lustig, *The Muhajerat*, p. 227.

۳۴. یک سال پیش، کمیته مرکزی حزب دموکرات در کرمانشاه با کمک شونمان، کنسول آلمان، تشکیل شد. هم او یک نیروی هفتصد نفری را برای کنترل جاده‌ها آماده ساخت. همچنین کنسول‌های روسیه و بریتانیا را مجبور ساخت شهر را ترک کنند. وقتی مهاجرین عازم کرمانشاه شدند، والی محلی که از دولت مرکزی پشتیبانی می‌کرد نیز اخراج شد. نگاه کنید به حسن اعظم قدسی (به نقل از نواب رضوی)، خاطرات من، یا روشن شدن تاریخ صد ساله، ۲ ج (تهران: ابوریحان، ۱۳۵۰)، ج ۱، ص ۳۴۰.

۳۵. گرکه، پیش به سوی شرق، ج ۱، ص ۳۵۹.

۳۶. اعظم قدسی، خاطرات من، صص ۴۲ - ۳۲۶.

۳۷. گرکه، پیش به سوی شرق، ج ۱، صص ۴ - ۳۶۳.

۳۸. همان جا، ص ۳۶۳، و وحیدالملک شیبانی، عبدالحسین، خاطرات مهاجرت

از دولتِ موقت کرمانشاه تاکمیتهٔ ملیون برلین، به کوشش ایرج افشار، کاوه بیات (تهران: شیرازه، ۱۳۷۸)، ص ۴۷.

۳۹. کونیتس روز بعد از نبرد کنگاور، که در آن نیروهای ایرانی متحمل تلفات سنگینی شدند، ناپدید شد. ناظرانی که او را دیده بودند اظهار می‌دارند که او افسرده شده بود و به زندگی‌اش خاتمه داد، اما جسدش هیچ‌گاه پیدا نشد و مرگش در هاله‌ای از ابهام باقی ماند. نگاه کنید به سپهر (به نقل از نادولنی)، ایران در جنگ بزرگ، ص ۲۷۹؛ دولت‌آبادی، حیات یحیی، ج ۳، صص ۲۰ ـ ۳۱۹؛ و قائم‌مقامی، وقایع غرب، صص ۶ ـ ۱۸۰.

۴۰. پرنس رئوس مسئول مهاجرت از تهران و به ویژه خودداری از بازگشت شناخته شد، آن هم در زمانی که شاه از مهاجرین به قم پیروی نکرده بود، و سفیر عثمانی به تهران بازگشته بود. او با کونیتس نیز اختلاف نظر داشت و توصیه به احتیاط کرده بود تا کمک کافی ارسال شود، به ویژه آن‌که قیام عمومی‌ای که کونیتس پیش‌بینی کرده بود صورت نپذیرفت. گرک، پیش به سوی شرق، ج ۱، صص ۶ ـ ۴۲۴. اولیور باست، که رابطه آلمان و ایران را در طول جنگ مورد بررسی قرار داده است، فکر می‌کند که خروج از پایتخت اشتباه بوده است (باست، آلمانی‌ها در ایران، صص ۷۶، ۸۸).

۴۱. برای اطلاعات بیش‌تر در مورد گفتگویِ در جریان بین دکتر واسال و نظام‌السلطنه، نگاه کنید به اعظم قُدسی، خاطرات من، ص ۳۵۹ و گِرکه، پیش به سوی شرق، ج ۲، صص ۷۸۵ یادداشت ۲۲، ۷۸۲ یادداشت ۷؛ ج ۱، ص ۳۵۶.

۴۲. وحیدالملک، خاطرات، ص ۱۴۴.

۴۳. گِرکه، پیش به سوی شرق، ج ۲، ص ۹۰۹.

۴۴. برخی از نویسندگان خبر داده‌اند که یکی ـ دو توطئه در قصرشیرین برای قتل نظام‌السلطنه وجود داشت و از قرار معلوم محرک آن‌ها یا کسی که قرار بود آن را به اجرا درآورد حیدرخان عمواوغلی بود که در قصرشیرین به مهاجرین پیوسته بود. نظام‌السلطنه باخبر شد و جان به دَر بُرد. به نظر می‌رسد بعداً توطئه دیگری به همین منظور در کرمانشاه صورت گرفت. نگاه کنید به صفایی، رهبران، صص ۱۰۸، ۱۸۷، و اعظم قدسی، خاطرات من، صص ۳۶۵، ۳۷۹.

۴۵. گرکه، پیش به سوی شرق، ج ۱، صص ۸ - ۳۸۴.

۴۶. کاظم‌زاده فکر می‌کرد فوزی بیگ، اعضای حزب اعتدالی و علمیه همه به خاطر وضعیت پیش آمده مقصرند. گِرکه، پیش به سوی شرق، ج ۲، صص ۵۶ - ۹۴۶، ۹ - ۹۶۲.

۴۷. انور پاشا با ایرانیان با احترام بسیار رفتار کرد و از آن‌ها برای شرکت در مراسم جشن و سرور به مناسبت پیروزی ترک‌ها بر بریتانیایی‌ها دعوت به عمل آورد. ادیب‌السلطنه سمیعی، حسین، و حاج عِزّالملک اردلان، امان‌الله، اولین قیام مقدس ملی در جنگ بین‌المللی اول، (تهران: ابن سینا، ۱۳۳۲)، ص ۳۱.

۴۸. ظاهراً واسال نیز رفته رفته نسبت به کارآمدی دموکرات‌ها تردید پیدا می‌کرد؛ نگاه کنید به گِرکه، پیش به سوی شرق، ج ۱، صص ۷ - ۳۸۶؛ و

Lustig, *The Muhajerat,* pp. 268, 270 - 81.

۴۹. گرکه، پیش به سوی شرق، ج ۲، صص ۶ - ۹۶۵.

۵۰. اعظم قدسی، خاطرات من، صص ۶ - ۳۷۵.

۵۱. گرکه، پیش به سوی شرق، ج ۱، صص ۹۳ - ۳۸۸، ۴۱۰.

۵۲. همان جا، ج ۲، ۲۲ - ۹۱۶.

۵۳. متفقین به منظور یاری رساندن به دولت ایران، که در طول جنگ گرفتار ورشکستگی مالی بود، و به منظور تسلط بر دولت آن و بدین سبب که اعطای وام به تصویب مجلس نیازمند بود، تصمیم به یک مهلت قانونی (موراتوریوم) گرفتند. این توافقی بود که بر اساس آن دولت ایران مبلغی را معادل درآمد گمرکات به صورت اقساط ماهانه از متفقین دریافت می‌کرد. همچنین دولت ایران ملزم به پرداخت بهره بابت وام‌های پیشین خود نبود. نگاه کنید به

Olson, *Anglo-Iranian Relationship,* pp. 57, 173-5.

54. *Ibid.*, pp. 143-52, 189-92.

۵۵. در هفته‌های نخست نام هر کس که صحبت می‌کرد یادداشت می‌شد، بعداً برای مدتی تنها خلاصهٔ مذاکرات ثبت می‌شد. اما بار دیگر تصمیم گرفته شد که نام هر کس که صحبت می‌کند و خلاصه‌ای از سخنانش یادداشت شود. اما به نظر می‌رسد که در این خصوص جانب احتیاط رعایت می‌شد و

موضوعات حساس و مناقشه‌آمیز به صراحت درج نمی‌شد، که یادآور گزارش‌های مجلس است که در آن‌ها نیز همین احتیاط لحاظ می‌شد.

۵۶. عباس میرزا سالار لشکر والی همدان بود و پیش از حملهٔ روس‌ها از آن شهر خارج شد و به همراه خانواده‌اش در بروجرد به پدرزنش نظام‌السلطنه پیوست. او در مورد رخدادهای مهاجرت خاطرات کوتاهی نوشت و متذکر شد که در آن لحظه‌ای که خطر بزرگی کشور را تهدید می‌کرد، نمی‌توانست به خود حق دهد از کشور خارج شود و بدین جهت به نیروهای ملی پیوست. منصوره اتحادیه، «مدارک تازه در بارهٔ مهاجرت»، نشریهٔ تاریخ، شمارهٔ ۱ (۱۳۵۵).

۵۷. گِرکه، پیش به سوی شرق، ج ۱، صص ۳۹۹، ۴۳۰؛ ج ۲، ص ۱۲۳.

۵۸. همان جا.

۵۹. از آن‌جا که نامه‌نگاری با پیام‌های رمزی از طریق تلگراف ممنوع بود، مهاجرین و آلمانی‌ها پیام‌های خود را با پیک‌های مخصوص می‌فرستادند. مهاجرین از رمز خاصی استفاده می‌کردند که برخی نمونه‌های آن به قرار زیر است: انگلستان = آقا سید محمود، دولت ایران = کمپانی، تقی‌زاده = عبدی، عین‌الدوله = رجب، نمایندگان = معادن، و از این قبیل.

۶۰. در یک مورد که اعضای کابینه فکر می‌کردند لازم است کسی را در تهران داشته باشند که بتوان به او اعتماد کرد و سخنگوی آن‌ها باشد، تصمیم گرفتند این شخص را از راه استخاره برگزینند، که مدرس این کار را انجام داد و نام قوام‌السلطنه به عنوان بهترین فرد درآمد.

۶۱. ترک‌ها نگران حمله‌ای قریب‌الوقوع به بغداد بودند و نمی‌خواستند بیش از اندازه پیشروی کنند.

۶۲. ظاهراً شکی وجود ندارد که دموکرات‌ها دلشان می‌خواست نظام‌السلطنه را برکنار کنند و رهبری را از دست او درآورند، و به ویژه مخالف وابستگی او به ترک‌ها بودند. روی هم رفته رابطهٔ نظام‌السلطنه با دموکرات‌ها خوب نبود و این احتمال وجود دارد که آن‌ها می‌خواستند او را کنار بگذارند.

۶۳. گِرکه می‌نویسد که نادولنی از یکی از قضاتی که متهمان توطئه قتل نظام‌السلطنه را محاکمه کردند شنید که او خواستار اشد مجازات شده و

حکم اعدام مجرم را صادر کرده بود. اما این حکم در مذاکرات کابینه تأیید نشد. نظام‌السلطنه از اعضای کابینه خواست در این مورد تصمیم بگیرند و گفت او به سهم خود از اعدام چشم نمی‌پوشد.

۶۴. اردلان سمیعی، اولین قیام مقدس، ص ۳۷.

۶۵. گِرکه، پیش به سوی شرق، ج ۲، ص ۸۱۳.

۶۶. فرمانفرما فکر می‌کرد ترک‌ها برای ایران به مراتب بدتر از انگلیسی‌ها هستند، چون به گفتهٔ او به زنان ایرانی و دینشان نظر داشتند. فرمانفرما، مجموعهٔ اسناد، ج ۲، ص ۷۳۸.

۶۷. گِرکه، پیش به سوی شرق، ج ۲، ص ۸۱۳ شمارهٔ ۵۰.

۶۸. وحیدالملک، خاطرات، صص ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۳۷.

۶۹. نظام مافی، رضاقلی، «شمشیر حیدری»، وحید (تابستان ۱۳۵۸)، صص ۹ - ۳۵. همچنین نگاه کنید به صفایی، رهبران، ج ۲، ص ۲۰۱.

۷۰. ویپرت بلوشر، سفرنامهٔ بلوشر، ترجمهٔ کیکاووس جهانداری (تهران: خوارزمی، ۱۳۶۳)، صص ۱۰۶ - ۷۹.

۷۱. وحیدالملک، خاطرات، صص ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۸۲؛ گرکه، پیش به سوی شرق، ج۲، ص ۹۰۹.

۷۲. همان جا، ج ۱، صص ۸ - ۳۸۰، ۱۱ - ۴۱۰.

۷۳. نادولنی که همواره نسبت به نظام‌السلطنه نظر منفی داشت، در مورد توطئه سوء قصد علیه نظام‌السلطنه ابراز تردید می‌کرد. گِرکه نیز تحت تأثیر این دیدگاه تردید خود را ابراز می‌دارد و می‌نویسد که رفتار دیکتاتورمآبانهٔ او در موضوع مربوط به به اصطلاح توطئه قتل آشکار شد. سپس می‌افزاید که این توطئه برای تضعیف دموکرات‌ها چیده شد و تعدادی از آن‌ها بازداشت شدند. به اصرار سلیمان میرزا آن‌ها را در ۲۲ دسامبر محاکمه کردند و مقصر شناختند. سه نفر به اعدام محکوم شدند. دیگران احکام حبس گرفتند، و به سبب مداخلهٔ نادولنی بود که این احکام به تبعید تغییر داده شد.

۷۴. گِرکه، پیش به سوی شرق، ج ۱، صص ۶ - ۴۳۵؛ ج ۲، ص ۸۴۵ شماره‌های ۳۶۴-۶.

۷۵. همان جا، ج ۱، صص ۴۲۶، ۴۲۹.

۷۶. همان جا، ص ۴۲۹.

۷۷. در پایان جنگ، مقامات بریتانیایی به خانوادهٔ نظام‌السلطنه اجازه دادند به ایران بازگردند. به نظام اجازه بازگشت داده نشد و او راهی فرانسه شد و در آن‌جا با مشکلات مالی شدید به زندگی ادامه داد، چون املاکش در ایران مصادره شده بود. سرانجام در تابستان ۱۹۲۱ (۱۳۰۰)، پس از درنگ بسیار و مذاکرات فراوان، بریتانیایی‌ها و شاه با بازگشت او موافقت کردند. به او اجازه عبور از غرب ایران داده نشد، بلکه به محمره [خرمشهر] رفت و در دل تابستان و با حالت ناخوشی از نواحی بسیار دشوار و کوهستانی عبور کرد. از قرار معلوم به او اجازه ورود به تهران نیز داده نشد، بلکه حکمرانی خراسان را به او سپردند. او یک سال و نیم در آن‌جا ماند و در ۱۹۲۴ / ۱۳۰۳ در تهران درگذشت.

۷۸. گِرِکه، پیش به سوی شرق، ج ۱، صص ۵۶ ـ ۴۴۹.

۷۹. موضوع قرارداد برست ـ لیتوفسک در اکثر کتاب‌های تاریخ مربوط به مهاجرت به صورت یک معما باقی مانده است. نظام‌السلطنه پسرش و دو تن دیگر از مهاجرین را برای ملاقات با تقی‌زاده، وحیدالملک و نواب به برلین فرستاد، که بی‌شک به منظور این بود که حمایت آلمانی‌ها را از هدف خود جلب کنند. خبر ورود هیئت ایرانی به برلین را کاردار ایران در روسیه به تهران رساند و ظاهراً از آن به اشتباه این طور تعبیر شد که گویا یک هیئت ایرانی در برست ـ لیتوفسک حضور داشته است. نگاه کنید به سپهر، ایران در جنگ، صص ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۷۰، ۴۷۳.

80. John W. Wheeler-Bennet, *Brest-Litovsk, the Forgotten Peace, March 1918*, 2nd ed. (New York: The Norton Library, 1966), pp. 65-95, 383.

۸۱. سپهر، ایران در جنگ، ص ۴۶۵.

۸۲. کاوه، شمارهٔ ۲۷ (۱۵ آوریل ۱۹۱۸ / ۲۶ فروردین ۱۲۹۷).

83. John W. Wheeler-Bennet, *Brest-Litovsk*, p. 407.

۸۴. مذاکرات مجلس چهارم، جلسهٔ پنجم، ۲۵ ذیقعدهٔ ۱۳۳۹ ه. ق.، ص ۳۵.

فصل ۳. پیش به سوی شرق: فعالیت‌های دستگاه اطلاعاتی عثمانی در ایران

۱. پژوهش برای این فصل تا حدی به سبب یاری کالج سنت آنتونی دانشگاه آکسفورد (۱۹۹۸) و کمک‌هزینه تحقیقاتی آکادمی علوم هلند (NWO)

امکان‌پذیر شد. مرکز مطالعات تاریخی و استراتژیک ستاد کل ارتش ترکیه (ATASE) در آنکارا فرصت استثنایی دسترسی به آرشیو خود را فراهم آورد. از همکاران این مرکز تشکر دارم.

۲. اعلامیهٔ بدون تاریخی که در تبریز پخش شد. مجموعهٔ جزوه‌های جنگ جهانی اول ATASE.

3. Serge A. Zenkovsky, *Pan-Turkism and Islam in Russia* (Cambridge, Massachusetts: Harvard University Press, 1960), pp. 127-8.

4. Feroz Ahmad, *The Making of Modern Turkey* (London: Routledge, 1996), p. 39.

5. Philip H. Stoddard, *The Ottoman Government and the Arabs, 1911 to 1918: A Preliminary Study of the Teşkilat-i Mahsusa*, Princeton University Ph.D. thesis (Ann Arbor, Michigan: University Microfilm Inc., 1963), p. 17.

6. Jacob M. Landau, *The Politics of Pan-Islamism, Ideology and Organisation* (Oxford: Oxford University Press, 1990), p. 106.

7. Lal Baha, "Activities of Turkish Agents in Khyber", *Journal of Asiatic Society of Pakistan* 14, no. 2 (1969), pp. 185-92.

۸. گزارشی که فرماندهی نیروی دریایی ایتالیا در شانزدهم اکتبر ۱۹۱۶ نوشته است. نسخه‌ای از آن را می‌توان در

Château de Vincent (Paris), Archives de l'Armée de Terre, Archives de la Guerre, 7N2104.

یافت، در مجموعه «فرانسه. گزارش اطلاعاتی، ارسالی به وزارت جنگ فرانسه در ۲۸ اکتبر ۱۹۱۶».

9. Rudolph Peters, *Islam and Colonialism: The Doctrine of Jihad in Modern History* (The Hague: Mouton, 1979), p. 93; T. R. Sareen, *Indian Revolutionary Movement Abroad* (New Delhi: Sterling, 1979), pp. 163-4.

۱۰. برای یک پژوهش تازه در مورد «شورش اعراب»، نگاه کنید به

Efraim Karsh and Inari Karsh, "Myth in the Desert, or Not the Great Arab Revolt", *Middle East Studies 33*, no. 2 (1997), pp. 267-312.

۱۱. برای یک گزارش اولیه از فعالیت‌های مأموران پان‌اسلامیست عبدالحمید در آسیای مرکزی، نگاه کنید به

Count K. K. Pahlen, *Mission to Turkistan* (London: Oxford University Press, 1964), pp. 43, 49.

12. Stoddard, *The Ottoman Government*, p. 21.

13. *Ibid*., p. 1.

14. *Ibid*, p. 55.

15. *Ibid*, p. 58.

16. Arif Cemil, *I. Dünya Savaşinda Teşkilat-i Mahsusa* (Istanbul: Arba Yayinlari, 1997), p. 11.

۱۷. افزون بر این سازمان‌های اطلاعاتی، ادارهٔ اطلاعات وابسته به ستاد فرماندهی کل عثمانی را نیز باید یادآور شد.

18. Stoddard, *The Ottoman Government*, p. 5.

۱۹. حاجی سامی قوشچو باشی‌زاده، برادر کوچک‌تر اشرف قوشچو باشی‌زاده، که یکی از رهبران پیشگام «تشکیلات مخصوصه» بود. پیش از جنگ تشکیلات مخصوصه او را به هندوستان فرستاد. از پی آغاز جنگ، به ترکستان روسیه مأموریت یافت. پس از جنگ با انورپاشا ملاقات و او را به پیوستن به باسماچی‌ها تشویق کرد. از پی درگذشت انورپاشا، مدتی به فعالیت‌های چریکی ضد بلشویک خود در منطقه ادامه داد؛ اما پس از زخمی شدن تصمیم گرفت به ترکیه بازگردد، که در ۱۹۲۷ در حالی که می‌کوشید از مرز عبور کند به دست ژاندارم‌های ترکیه کشته شد. نگاه کنید به Zeki Velidi Togan, *Bugünkü Türkili Türkistan ve Yakin Tarihi* (Istanbul: Enderun Kitabevei, 1981) pp. 465-69; Şevket Süreyya Aydemir, *Makedonya' dan Ortaasya'ya Enver Paşa*, Cilt III (Istanbul: Remzi Kitabevi, 1978), p. 590; Hüsameddin Ertürk, *Iki Perde Devrin Perde Arkasi* (Istanbul: Remzi Kitabevi, 1964), pp. 192-3.

۲۰. برای گزارش مفصل زندگی دکتر بهاءالدین شاکر، نگاه کنید به
Hikmet Çiçek, *Dr. Bahattin Şakir-İttihat ve Terakki' dan Teşkilat-i Mahsusa'ya Bir Türk Jacobeni* (Istanbul: Declet Kitaplari, 1973).

۲۱. برای زندگینامهٔ عمرناجی، نگاه کنید به
Fethi Tevetoglu, *Ömer Naci* (Istanbul: Declet Kitaplari, 1973).

۲۲. روشنی بیگ (بعدها روشنی بارکین) در سال ۱۸۸۴ در گیریت متولد شد. پس از حضور در آکادمی جنگ عثمانی به «تشکیلات مخصوصه» پیوست. آشنایی او با زبان‌های فارسی و عربی از او نامزد مناسبی برای پیگیری فعالیت‌های تشکیلات مخصوصه در ایران ساخت. در دورهٔ فعالیت‌هایش در ایران با دیگر همکارانش در تشکیلات و همین طور فرماندهان ارتش عثمانی مستقر در ایران اختلاف نظر شدیدی پیدا کرد، که سرانجام او را به ترک تشکیلات مخصوصه واداشت. در پایان جنگ به استانبول بازگشت و به باشگاه پان‌ترکیست‌ها در این شهر پیوست و به رک‌گوترین چهرهٔ خواستار ایجاد کشوری پهناور برای همهٔ ترک‌ها تبدیل شد. در جمهوری ترکیه یک حزب سیاسی تشکیل داد و به پارلمان جدید ترکیه پیوست.
Türkiye Büyük Millet Meclisi Albümü 1920 - 1991 (Ankara: TBMM, 1994).

23. Arif Cemil, *I. Dünya Savasinda*, p. 13.

24. Şevket Süreyya Aydemir, *Makedonya'dan Ortaasya'ya*, p. 190.

۲۵. یوسف ضیاء طالب‌زاده در ۱۸۷۷ در بورچالی در گرجستان به دنیا آمد. پدرش در منطقهٔ قفقاز روحانی بلندپایه‌ای بود. یوسف کودک بود که مادرش او را (به همراه برادرش عبدالله، بعدها عبدالله شایق) برای تحصیل به مشهد بُرد. معلمش در آن‌جا یک ترک مخالف اهل آناتولی به نام ضیاء بود، که یوسف نام میانی‌اش را از او گرفت. یوسف، پس از تکمیل تحصیلات ابتدایی‌اش در مشهد، به کربلا سفر کرد و در آن‌جا وارد حوزهٔ علمیه و سرانجام روحانی شد. در سال ۱۸۹۹ به باکو بازگشت و زندگی حرفه‌ای خود را به عنوان مترجم در خدمت حاجی زین‌العابدین تقی‌یف آغاز کرد. به دستور تقی‌یف، کشف‌الحقایق را به آذربایجانی ترجمه کرد، که نسخه‌هایی از

آن به شاه ایران، امیر افغانستان و سلطان عثمانی تقدیم شد. یوسف ضیاء نسخهٔ سلطان را شخصاً تقدیم داشت و در ۱۹۰۷ که در استانبول بود، به «اتحاد و ترقی» پیوست. بعدها، در ۱۹۱۲ به ارتش عثمانی پیوست، در جنگ بالکان شجاعانه رزمید و به همین خاطر لقب پاشا به او داده شد. پس از جنگ بالکان، مدتی را به عنوان مأمور دستگاه اطلاعاتی عثمانی در آذربایجان ایران گذراند. پس از آن‌که بلشویک‌ها قفقاز را به تصرف درآوردند، موقتاً به بلشویک‌ها پیوست و برای چندین ماه در نخجوان زندگی کرد. بعداً در ترکستان به انورپاشا پیوست و معاون او شد. از پی قتل انور، به هنگام تلاش برای فرار به افغانستان، در آمودریا غرق شد. برای آگاهی از شخصیت یوسف ضیاء، نگاه کنید به

ATASE, K. 1829, D. 56/7, F. 1-43.

26. Arif Cemil, *I. Dünya Savasinda*, p. 32.

27. *Ibid.*

28. *Ibid.*, pp. 33-4.

29. Orbay, R. "Hatiralar", *Yakin Tarihimiz*, Cilt I (Istanbul: no publisher, 1963), pp. 16-29.

30. ATASE, K. 1828, D. 14/1, F. 1-6, F. 1-30.

برای جزئیات این فتواها نگاه کنید به محمدحسن کاووسی عراقی و نصرالله صالحی (به کوشش)، جهادیه: فتوای جهادیهٔ علما و مراجع اسلام در جنگ جهانی اول (تهران: اسناد، ۱۳۷۵).

31. FO248/ 1113, Mashhad Diary, no. 6, 6 February 1915.

32. *Ibid.*

33. *Ibid.*

34. *Ibid.*

35. ATASE, K. 1848, D. 111/140, F. 1-3, D. 32/25, F. 33.

36. ATASE, K. 3649, D. 213, F. 31-6.

37. ATASE, K. 3649, D. 213, F. 31-4.

38. ATASE, K. 3649, D. 213, F. 15.

39. *Ibid*.

40. ATASE, K. 1831, D. 8035/17, F. 43.

41. ATASE, K. 4276, D. 53/584, F. 47.

۴۲. محمدعلی گیلک، انقلاب جنگل، به روایت شاهدان عینی (رشت: گیلکان، ۱۳۷۱)، صص ۹ـ۲۴. شاکری در کتابش در بارهٔ جنگلی‌ها، تاریخ نخستین تماس‌ها بین جنگلی‌ها و آلمانی‌ها را تابستان ۱۲۹۶/۱۹۱۷ می‌داند. از آن گذشته او بر این نظر است که تا پیش از تابستان ۱۹۱۷ «مطلقاً هیچ اشاره‌ای به هر گونه همدستی میان کوچک‌خان و آلمانی‌ها در تهران وجود ندارد». نگاه کنید به

Cosroe Chaqueri, *The Soviet Socialist Republic of Iran, 1920-1921, Birth of the Trauma* (London: University of Pittsburg Press, 1995), pp. 129-30.

43. ATASE, K. 835/17, F. 1-43.

۴۴. به گفتهٔ ابراهیم فخرایی، حسین افندی یک ایرانی آذربایجانی اهل تبریز بود که در دانشگاه استانبول تحصیل کرده و بعداً به عثمانی‌ها در نبرد با روس‌ها در کردستان پیوسته بود. حسین افندی، از پی تحویل اسلحه و مهمات به کوچک‌خان، نزد جنگلی‌ها ماند و در عملیات نظامی آن‌ها شرکت کرد تا این‌که در یکی از حملات جنگلی‌ها به پادگان روس‌ها در خُمام کشته شد. ابراهیم فخرایی، سردار جنگل (تهران: علمی، ۱۳۵۱)، صص ۱ـ۹۰.

45. ATASE, K. 4283, D. 63, F. 5-12.

46. *Ibid*.

47. *Ibid*.

48. ATASE, K. 4287, D. 89/626, F. 5.

49. ATASE, K. 378, D. 842/1055, F. 18.

50. ATASE, K. 1837, D. 44/41, F. 1-26.

51. Serge A. Zenkovsky, *Pan-Turkism*, p. 125.

۵۲. یک چنین درخواستی مقالهٔ محمدامین رسولزاده به نام «مکتب و مدرسه» بود که در شماره‌های پی‌درپی آچیق سؤز منتشر شد، که خواستار اصلاح نظام

آموزشی بود. نگاه کنید به

Açıq Söz, 133, 134, 135, 138, 143, 147 (15 -31 March 1916).

53. *Ibid.*

54. ATASE, K. 1834, D. 32/25, F. 33.

55. ATASE, K. 378, D. 842/1055, F. 18.

56. *Journal of the Asiatic Society of Pakistan,* no. 2 (August 1969), pp. 185-6.

57. FO248/1113, Mashhad Diary, no. 3, 15 January 1915. FO248/ 1142, Mashhad Diary, no. 8, 19 February 1916.

58. FO248/113, Mashhad Diary, no. 12, 20 March 1915.

59. *Ibid.*

60. *Ibid.*

61. FO248/1173, Intelligence Summary, no. 3, 20 January 1917.
برای گزارش مفصل حرکت مأموران آلمانی و عثمانی در منطقه، نگاه کنید به
FO248/1173, Mashhad Memorandum, 11 May 1917.

62. ATASE, K. 1644, D. 27/28, F. 8-8.
برای فعالیت‌های بعدی عثمانی‌ها در تاشکند نگاه کنید به
ATASE, K. 3663, D. 129/276.

63. ATASE, K. 2922, D. 512.

64. ATASE, K. 193, D. 698/138, F. 24-5.

65. FO371/4358, 1918.

66. ATASE, K. 1859, D. 88/142, F. 1-25. K. 3663, D. 129/276, F. 22-5.

67. ATASE, K. 1859, D. 88/142, F. 1-20.

68. ATASE, K. 1848, D. 30/99, F. 1-59.

69. ATASE, K. 50, D. 714/239, F. 21.
همچنین نگاه کنید بـه احـمد کسـروی، تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان، ج ۲، چاپ نهم (تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷)، ص ۷۴۹.

70. ATASE, K. 50, D. 714/239, F. 21.

۷۱. احمد کسروی، تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان، ص ۷۴۹.

72. ATASE, K. 3818, D. 91/2.

73. *Ibid.*

74. *Ibid.*

75. *Ibid.*, 3.

فصل ۴. ملی‌گرایی ایرانی و ژاندارمری دولتی

۱. بهترین گزارش در مورد ژاندارمری دولتی کتاب سرهنگ دوم پرویز افسر، تاریخ ژاندارمری ایران (قم، ۱۳۳۲) است؛ کتاب جهانگیر قائم‌مقامی، تاریخ ژاندارمری ایران (تهران، ۱۳۵۵) نیز مفید است.

۲. برای بریگاد قزاق در این دوره نگاه کنید به

Stephanie Cronin, *The Army and the Creation of the Pahlavi State in Iran, 1910-1926* (London and New York, 1997).

3. Said Amir Arjomand, *The Turban for the Crown: The Islamic Revolution in Iran* (Oxford, 1988), p. 35.

Ibid., p. 45.

۵. افسر، تاریخ ژاندارمری، ص ۳۱. اسکندری و مساوات بعدها حزب سوسیالیست را سازماندهی و رهبری کردند. اسکندری در ۱۳۲۰ ریاست حزب توده را برعهده گرفت.

6. Annual Report, 1912, Townley to Grey, 18 March 1913, FO371/1728/15876; Annual Report, 1913, Townley to Grey, 18 February 1914, FO371/2073/10393.

7. Major Steel, Report on Visits to the HQ of the 1st and 2nd Regiments and Officers and NCO schools, 4 February 1914, FO371/2066/10374.

۸. افسر، تاریخ ژاندارمری، ص ۷۴.

9. P. Nyström, *Fem Ar i Persien som Gendarmofficer* (Stockholm, 1925), pp. 27-8.

10. Hassan Arfa, *Under Five Shahs* (London, 1964), pp. 51-2.

۱۱. چکیدهٔ بودجهٔ ژاندارمری دولتی، ۲۲ مارس ۱۹۱۴ - ۲۱ مارس ۱۹۱۵ [سال ۱۲۹۳]، Major Steel, 12 April 1914, FO371/2066/19612.

12. O'Connor to Townley, 22 May 1914, FO371/2071/24903.

۱۳. احـــمدعلی سـپهر، مـورخ‌الدوله، ایران در جنگ بزرگ ۱۹۱۸ ـ ۱۹۱۴ (تهران، ۱۳۶۲)، ص ۲۱۰.

۱۴. برای مثال نگاه کنید به

The Diary of Dr. Zugmayer, dated 13 March 1915 (trans), FO371/2982/177904; McDouall to Marling, 28 August 1915, FO248/1112/171/15.

15. Arfa, *Under Five Shahs*, p. 52.

16. Shuster, *The Strangling of Persia* (New York, 1912), p. 190.

17. Marling to Grey, 24 June 1915, FO371/2433/83699.

18. Hjalmar Pravitz, *Frau Persien i Stiltje och Storm* (Stockholm, 1918), p. 148.

19. *Ibid.*, p. 167.

20. W. J. Olson, *Anglo-Iranian Relations during World War 1* (London, 1984), p. 29.

اُلسون دقیق‌ترین گزارش سال‌های جنگ را در ایران ارائه می‌دهد. کتابِ

Houshang Sabahi, *British Policy in Persia 1918-1925* (London: Frank Cass, 1990)

نیز مفید است. کتابِ

Ulrich Gehrke, *Persien in der deutschen Orientpolitik während der Ersten Weltkrieges* (Stuttgart, c. 1960), 2 vols

به فعالیت‌های آلمانی‌ها در ایران و روابط آلمانی‌ها با دموکرات‌ها می‌پردازد.

21. Olson, *Anglo-Iranian Relations*, p. 25.

22. Sir William F.T. O'Connor, *On the Frontier and Beyond: A Record of Thirty Years' Service* (London, 1931), p. 212.

23. *Korrespondenzblatt*, 15 December 1916 (trans), IOL/P&S/10/585/ p. 322.

24. Cowan, Qazvin, to Marling, 30 November 1915, FO248/1106.

۲۵. از جمله نگاه کنید به

Sir P. Cox, Basra, to Govt. of India, 11 April 1915, IOL / P&S/10/484/ p 1389; O'Connor to Marling, 12 April 1915, IOL/P&S/10/484/p1434.

۲۶. احمد اخگر تنها افسر ژاندارم است که از این رویدادها گزارشی شخصی برجا گذاشته است.نگاه کنید به سرهنگ احمد اخگر، زندگی من در طول هفتاد سال تاریخ معاصر ایران (تهران، ۱۳۶۶).

27. Marling to Grey, 5 December 1915, FO371/2733/19857.

۲۸. برای مجلس سوم نگاه کنید به منصوره اتحادیه، احزاب سیاسی در مجلس سوم (۱۳۳۴ ـ ۱۳۳۲ هـ. ق.) (تهران، ۱۳۷۱).

29. Olson, *Anglo-Iranian Relations,* p. 115.

30. Marling to Grey, 30 November 1915, IOL / P&S/10/585/p83.

31. Iraj Tanhaten Nasseri, *The Muhajirat and the National Government of Kermanshah 1915-17,* Ph. D. thesis (Edinburgh: University of Edinburgh, 1980), p. 252.

۳۲. این کمیته‌ها را عموماً، مانند ارگان اصلی آن زمان در قم، «کمیته‌های دفاع ملی» می‌نامیدند.

۳۳. افسر، تاریخ ژاندارمری، ص ۹۶.

۳۴. همان جا، ص ۹۸.

۳۵. همان جا، صص ۱ـ ۱۳۰.

۳۶. برای بحث در بارهٔ شورش به رهبری کلنل پسیان در ۱۳۰۰/۱۹۲۱ و اهمیت کلی آن، نگاه کنید به

Stephanie Cronin, "An Experiment in Revolutionary Nationalism: The Rebellion of Colonel Muhammad Taqi Khan Pasyan in Mashhad, April/October 1921", *Middle Eastern Studies* 33, no. 4 (October 1997), pp. 693-750.

37. Cowan, Qazvin, to Marling, 30 November 1915, FO248/1106.

۳۸. افسر، تاریخ ژاندارمری، در جاهای مختلف.

۳۹. برای اعتراف بریتانیایی‌ها به کارآمدیِ بخش ژاندارمِ ارتش ملی، نگاه کنید به

FO, 11 June 1917, FO371/2983/145843.

۴۰. برای مثال، نگاه کنید به شبنامه‌ای که در قصرشیرین پخش شد و در کتاب دولت‌آبادی تجدید چاپ شده است: یحیی دولت‌آبادی، تاریخ معاصر یا حیات یحیی، ۴ ج. (تهران، ۱۳۳۶ ـ ۱۳۲۸)، ج ۳، صص ۹ـ ۳۶۶.

۴۱. افسر، تاریخ ژاندارمری، ص ۱۶۸.

۴۲. همان جا، صص ۵ ـ ۱۰۱.

۴۳. برای «تفنگداران جنوب ایران» نگاه کنید به

Floreeda Safiri, *The South Persia Rifles,* Ph. D. thesis (Edinburgh: University of Edinburgh, 1976); Olson, *Anglo-Iranian Relations,* pp. 153-213.

44. "First Impressions of the Fars Gendarmerie", Brigardier - General Sir Percy Sykes, Shiraz, 9 December 1916, FO371/2987/50207.

45. Sir Percy Sykes, *A History of Persia,* 2 vols. (London, 1921), vol. 2, p. 472.

46. Safiri, *The South Persia Rifles,* pp. 251-2.

47. Sir Wolseley Haig, *Reminiscences, Private Papers* (Oxford: Middle East Centre, St. Antony's College, University of Oxford), ch. 9, p. 19.

۴۸. برای مثال، نگاه کنید به طرحی که علاءالسلطنه، رئیس الوزرا، در ژوئیه ۱۹۱۷ / مرداد ۱۲۹۶ ارائه کرد. یادداشت علاءالسلطنه به مارلینگ، سی‌ام ژوئیه ۱۹۱۷ / هشتم مرداد ۱۲۹۶، FO371/2981/200656.

49. Arfa, *Under Five Shahs*, p. 89.

50. Report of the Anglo - Persian Military Commission, FO371/ 4911/ C 197/197/34.

۵۱. افسر، تاریخ ژاندارمری، صص ۸ ـ ۲۴۷.

۵۲. ماژور [سرگرد] لاهوتی، که بعدها در جمهوری فارسی‌زبان تاجیکستان شاعر سرشناسی شد، در ژانویه ۱۹۲۲ / بهمن ۱۳۰۰ شورش ژاندارم‌ها را علیه قدرت فزایندهٔ رضاخان رهبری کرد. این شورش در تبریز سمت‌گیری بسیار رادیکال پیدا کرد که از بلشویسم الهام ایدئولوژیک می‌گرفت و از حمایت دموکرات‌های محلی و نیز حزب عدالت برخوردار بود. نگاه کنید به

Stephanie Cronin, "Iran's Forgotten Revolutionary: Abulqasim Lahuti

and the Tabriz Insurrection", in Stephanie Cronin (ed), *Reformers and Revolutionaries in Modern Iran: New Perspectives on the Iranian Left* (RoutledgeCurzon, 2004), pp. 118-46;

کاوه بیات، کودتای لاهوتی: تبریز، بهمن ۱۳۰۰ (تهران، ۱۳۷۶).

53. *Entsiklopediyai Soveti-Tojik* (Dushanbe, 1983), pp. 159-68.

۵۴. در خصوص کمیسیون نظامی ایران و انگلیس نگاه کنید به کاوه بیات، «قرارداد ۱۹۱۹ و تشکیل قشون متحدالشکل در ایران»، در تاریخ معاصر ایران، مجموعهٔ مقالات، ۵ ج. (تهران، ۱۳۶۹)، ج ۲، صص ۴۰ ـ ۱۲۵.

55. Report of the Anglo-Persian Military Commission, FO371/4911/C197/197/34.

56. Chargé d'Affaires, Tehran, to Simla, 10 September 1919, FO371/3865/ p. 347.

۵۷. گرچه بریتانیایی‌ها مخالف این تفسیر بودند، منابع ایرانی عمدتاً آن را پذیرفته‌اند. از جمله نگاه کنید به محمدتقی بهار، ملک‌الشعراء تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، ۲ ج. (تهران، ۱۳۷۱)، ج ۱، ص ۴۰؛ افسر، تاریخ ژاندارمری، صص ۵ ـ ۲۰۱؛ و Arfa, *Under Five Shahs*, pp. 91-2.

۵۸. سروان سیّار، سرگرد کیهان و دیگر افسران ژاندارم برای مثال در «کمیته آهن»، انجمنی از اصلاح‌طلبان میانه‌رو به ریاست سید ضیاء، شرکت داشتند. نگاه کنید به حسین مکی، تاریخ بیست سالهٔ ایران، ۸ ج. (تهران، ۱۳۲۴)، ج ۱، صص ۹ ـ ۱۸۸.

۵۹. افسر، تاریخ ژاندارمری، ص ۲۷۲.

فصل ۵. اسماعیل آقا سیمکو: جنگ سالار کُرد در مرز ترکیه و ایران در اوایل قرن بیستم

۱. نسخهٔ اولیهٔ این مقاله با عنوان «ایلات کرد و دولت در ایران: جریان شورش سیمکو» در

Richard Tapper (ed), *The Conflict of Tribe and State in Iran and Afghanistan* (London: Croom Helm, 1983), pp. 364-400,

منتشر و در کتاب من به نام
Kurdish Ethno-Nationalism versus Nation-Building States. Collected Articles (Istanbul: The Isis Press, 2000)
تجدید چاپ شد.

2. A.C. Wratislaw, *A Consul in the East* (Edinburgh and London: Blackwoods, 1924), pp. 213-14, 229-32; W.E.D. Allen and P. Muratoff, *Caucasian Battlefields. A History of the Wars on the Turco-Caucasian Border 1818-1921* (Cambridge University Press, 1953);

احمد کسروی، تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان (تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۷).

3. J. Joseph, *The Nestorians and their Muslim Neighbors* (Princeton University Press, 1961); K.P. Matiyef (Bar-Mattay), *Asurlar: modern çağda Asur ulusal sorunu* (Södertälje: Bet-Froso Nsibin, 1996); Surma d Bayt Mar Samcun, *Doğu Asur kilise gelenekleri: Patrik Mar Samcun'un katli* (Södertälje: Bet-Froso Nsibin, 1993).

۴. دو امارت کُردی تحت سرپرستی عثمانی، بدلیس (از حدود ۱۶۵۰ میلادی) و بابان (از ۱۸۲۰)، در کتاب من به تفصیل توصیف و تحلیل شده‌اند:
Agha, Shaikh and State: The Social and Political Structures of Kurdistan (London: Zed Books, 1992), pp. 161-73.

۵. در مورد امارت بابان این موضوع در یادداشت‌های روزانهٔ ریچ به خوبی توصیف شده است:
C.J. Rich's diary, *Narrative of a Residence in Koordistan* ... (London: Duncan, 1836), vol. 1, passim.
کمی پس از سفر ریچ در ۱۸۲۰، محمود پاشا، میرِ فرمانروا که خدمتگزار ناخواستهٔ بغداد بود، به واقع وفاداری خود را جابجا کرد و فرمانبردار عباس میرزا، وارث مسلم تاج و تخت ایران، شد و بدین ترتیب باعث وقوع جنگ بین دو امپراتوری گردید.

۶. ملا مصطفی بارزانی، که در میان رهبران معاصر کُرد بیش از همه نماینده و معرف محیط ایلاتی بود، از ۱۹۴۶ به بعد با هر دو قدرت در تماس بود. او

یازده سال را (۵۸ ـ ۱۹۴۷) در اتحاد شوروی در تبعید گذراند و در جنگ کردها در عراق، با وجود همهٔ فراز و نشیب‌ها، تا ۱۹۷۲ در تماس با شوروی باقی ماند و از آن کشور کمک دریافت کرد و در این سال بود که وعدهٔ قطعی کمک چشمگیر از آمریکا دریافت کرد. پیش از این تاریخ در موارد بسیاری کوشیده بود از آمریکا کمک بگیرد، حتی تمایل خود را به پیوستن به ایالات متحده به عنوان ایالت پنجاه و یکم اعلام کرده بود. از ۱۹۹۱، دو حزب عمدهٔ کردهای عراق به حمایت ایالات متحده در برابر صدام حسین تا زمان سقوط او به شدت وابسته بودند. پ.ک.ک. (در کردستان ترکیه) به پشتیبانی سوریه بسیار وابسته بوده است و برای جلب حمایت شوروی و بعدها روسیه تلاش ـ عمدتاً ناموفق ـ کرده است.

۷. برای مثال، به روایت شرفنامه، اتحادیهٔ بیلباشی در امارت بدلیس، پیش از تأسیس امارت در منطقهٔ هَکّاری تشکیل شد؛ امیر شرف خان بدلیسی، شرفنامه: تاریخ مفصل کردستان، به کوشش م. عباسی (تهران: علمی، ۱۳۴۴).

۸. برای آگاهی از این رویدادها و وضعیت بوتان پس از سقوط امارت، نگاه کنید به

van Bruinessen, *Agha, Shaikh and State*, pp. 177-82.

فعالیت مبلغان مسیحی در کردستان مرکزی در Joseph, *The Nestorians* بسیار خوب و در

Hans-Lukas Kieser, *Der verpasste Friede: Mission, Ethnie und Staat in den Ostprovinzen der Türkei 1839-1938* (Zürich: Chronos, 2000)

با شرح و بسط بیش‌تر توصیف شده است.

۹. نگاه کنید به

Richard Tapper, "Introduction", in R. Tapper (ed), *The Conflict of Tribe and State in Iran and Afghanistan* (London: Croom Helm, 1983).

۱۰. محمدصادق نهری، معلم زبان کردیِ باسیل نیکیتین و منشی سابق شیخ مربوطه، گزارشی بسیار سرگرم‌کننده اما واقعی برای نیکیتین نوشت که چطور یک شیخ زیرک از منازعهٔ بین دو ایلخان رقیب به نفع خود استفاده کرد و در نتیجه بخشی از قدرت و دارایی آن‌ها را به خود اختصاص داد. نگاه کنید به

B. Nikitine and E.B. Soane, "The tale of Suto and Tato. Kurdish text with translation and notes", *Bulletin of the School of Oriental Studies*, 3, 1 (1923), pp. 69-106.

برای بحثی جامع در بارهٔ نقش سیاسی شیخ‌ها در کردستان، نگاه کنید به
van Bruinessen, *Agha, Shaikh and State*, pp. 220-57, 296-9.

۱۱. برای تحلیل مفصل‌تر نگاه کنید به
van Bruinessen, *Agha, Shaikh and State*, pp. 192-5; also M. van Bruinessen, "Les Kurdes, États et tribus", *Études kurdes* 1 (Paris, 2000), pp. 9-31, esp. pp. 11-14.

12. B. Kodaman, *Sultan II. Abdulhamit devri Dogu Anadolu politikasi* (Ankara, Türk Kültürünü Arastirma Enstitüsü, 1987), pp. 21-65; S. Duguid, "The politics of unity: Hamidian policy in Eastern Anatolia", *Middle Eastern Studies* 9 (1973), pp. 139-56; van Bruinessen, *Agha, Shaikh and State*, pp. 185-9.

۱۳. بــــه روایتِ Allen and Muratoff, *Caucasian Battlefields*, p. 296، در نخستین سال جنگ، کردهای عثمانی در چهار لشکر سـوارهٔنـظام ایـلاتی سازماندهی شدند. آن‌ها چنان ناکارآمد از آب درآمدند که به خدمت دو لشکر از آن‌ها پایان داده شد.

14. F. Barth, *Principles of Social Organization in Southern Kurdistan* (Oslo: Jorgensen, 1953).

۱۵. در مورد اتحادیه هَوَرکان، نگاه کنید به
van Bruinessen, *Agha, Shaikh and State*, pp. 101-5; *Asiretler Raporu* (Istanbul: Kaynak Yayinlari, 1998), pp. 234-5.

۱۶. کارنامهٔ هاجو از اتحادیهٔ هورکان، ایلخانی که این روش‌ها را با موفقیت به‌کار بُرد، در van Bruinessen, *Agha, Shaikh and State*, pp. 101-5 تا حدی به تفصیل شرح داده شده است.

۱۷. ب. نـیکیتین، ایرانی که من شناختم (تـهران: مـعرفت، ۱۳۳۰)، ص ۲۲۹؛ نیکیتین در آن زمان کنسول روسیه در ارومیه بود؛ بنابراین خـاطراتش یک

منبع دست اول عمده به شمار می‌رود.

W. Eagleton, Jr, *The Kurdish Republic of 1946* (Oxford University Press, 1963), p. 7.

۱۸. برای مثال:

Rich, *Narrative*, p. 88; C. Sandreczki, *Reise nach Mosul und durch Kurdistan nach Urmia* (Stuttgart: Steinkopf, 1857), vol. 2, p. 263.

۱۹. نگاه کنید به:

G. Wiessner, *Hayoths Dzor - Xavasor. Ethnische, ökonomische und kulturelle Transformation eines ländlichen Siedlungsgebiets der östlichen Türkei seit dem 19. Jahrhundert* (Wiesbaden: Reichert, 1997).

این تاریخ «درهٔ ارامنه» (درهٔ خوشاب در جنوب وان) است. اشغال اولیهٔ وان از سوی سربازان روسی اکثر ساکنان این دره را از اخراج و کشتار ۱۹۱۵ نجات داد. بسیاری در طول جنگ گریختند؛ کسانی که ماندند، پس از عقب‌نشینی آخرین سربازان روسی در ۱۹۱۷، از سوی ایلات کرد مجبور به فرار و عبور از مرز ایران شدند.

۲۰. اصطلاح «نسطوری»، که بر وابستگی مذهبی آن‌ها دلالت دارد، در آن زمان بسیار رایج بود؛ خود این جوامع نام «آسوری» را ترجیح می‌دادند که کلدانی‌ها (سوری‌های شرقی که مرجعیت کلیسای رُم را به رسمیت می‌شناختند) و سوری‌های غربی («یعقوبیه») را نیز دربر می‌گرفت. مقایسه کنید با

Joseph, *Nestorians*, pp. 3-21.

21. Joseph, *Nestorians*, pp. 33-7; M. Chevalier, *Les montagnards chrétiens du Hakkâri et du Kurdistan septentrional* (Département de Géographie de "l" Université de Paris-Sorbonne, 1985), pp. 90-7, 206-20.

۲۲. در ۱۸۴۳ و ۱۸۴۶، نسطوری‌های کردستان مرکزی؛ در ۹۶ ـ ۱۸۹۴، ارامنه؛ در ۱۹۱۵، ارامنه، و از پی آن، همهٔ گروه‌های مسیحی.

23. Nikitine, *Irani*, pp. 229-36; Nikitine, *Les Kurdes, Étude Sociologique et Historique* (Paris: Klincksieck, 1956), pp. 216-23.

24. Kamal Madhar Ahmad, *Kurdistan during the First World War* (London: Saqi, 1994), p. 90-2, 130, بر اساس منابع گوناگون روسی.
25. Joseph, *Nestorians*, pp. 107-13; W.Jwaideh, *The Kurdish Nationalist Movement: Its Origins and Development*, unpublished Ph.D. dissertation, (Syracuse University, 1960), pp. 212-39; van Bruinessen, *Agha, Shaikh and State*, pp. 328-9.
26. Joseph, *Nestorians*, pp. 109f.
27. Malmisanij, *Cezira Botanli Bedirhaniler ve Bedirhani Ailesi Dernegi'nin Tutanaklari* (Stockholm: Apec, 1994); van Bruinessen, *Agha, Shaikh and State*, pp. 275-9.

۲۸. ج. خزانه‌دار، روزنامه‌نگاری در کردستان، ترجمه (از کردی) آ. شریفی (انتشار با سرمایهٔ شخصی، مهاباد، ۱۳۵۷)، ص ۵. جلیل یا منابع دیگر این را تأیید نمی‌کنند.

۲۹. ماجراهای عبدالرزاق در کتاب زیر به تفصیل شرح داده شده است:

Celile Celil, *Jiyana Rewsenbiri u Siyasi ya Kurdan* (Uppsala: Jina Nu, 1985), pp. 114-51;

کمال مظهر احمد می‌افزاید که «۲۹ شاگرد در کلاس اول نام‌نویسی کردند، که در آن به زبان کردی و با استفاده از الفبای سیریلی در نگارش آموزش دیدند و زبان و ادبیات روسی آموختند. این مدرسه در کنار خود بیمارستان کوچکی نیز داشت.» (احمد، کردستان، ص ۶۱).

۳۰. بخشی از خاطرات ملی‌گرای کُرد زینار سیلوپی (Zinar Silopi) (نام مستعار جمیل پاشازاده قدری بیگ) به ناکامی او در یافتن گوش شنوایی برای تبلیغاتش در میان افسران کُرد، به خاطر رواج احساسات پان‌اسلامیستی، مربوط است:

Z. Silopi, *Doza Kürdüstan* (Beyrouth: Stewr, 1969), pp. 38-9.

31. Celil, *Jiyana Rewsenbiri*, pp. 150-1; J. McCarthy, *Death and Exile: The Ethnic Cleansing of Ottoman Muslims, 1821-1922* (Princeton: The Darwin Press, 1995), p. 184.

۳۲. به ویژه نظرات ویلسون در مورد خودمختاری بود که بر کردها اثر گذاشت.

تزهای لنین و استالین در مورد همین موضوع هنوز تأثیرگذار نبودند و تنها در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به بخشی از گفتمان سیاسی کردها تبدیل شدند.

33. H. Arfa, *The Kurds. An Historical and Political Study* (Oxford University Press, 1966), p. 48;

م. ج. مشکور، نظری به تاریخ آذربایجان و آثار باستانی و جمعیت‌شناسی آن (تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰)، ص ۱۹۰؛ آ. دهقان، سرزمین زردشت. اوضاع طبیعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و تاریخی رضائیه (تهران: ابن سینا، ۱۳۴۸)، ص ۶۰.

34. Ghilan, "Les Kurdes persans et l'invasion ottomane", *Revue du Monde Musulman*, 5 (1908), pp. 7, 10, 14.

35. Nikitine, *Les Kurdes*, p. 79.

۳۶. فهرست‌ها در Ghilan, "Les Kurdes", passim;

مشکور، نظری، ص ۱۹۰؛ دهقان، سرزمین، ص ۶۰؛

V. Minorsky, "Shikak" *EI*, 1st ed., 4, 1, p. 290; *Central Asian Review* 7 (1959), p. 179 (after *Sovremennyj Iran*);

و در یادداشت‌های میدانی پرفسور ولفانگ رودولف که لطف کرد و به من نشان داد.

37. Ghilan, "Les Kurdes", p. 14.

38. O. Blau, "Die Stämme des nordöstlichen Kurdistan", *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft* 12 (1858), p. 593.

39. V. Minorsky, Somai, *EI*, 1st ed., 4, 2, p. 482; Ghilan, "Les Kurdes", pp. 10-13.

۴۰. آ. شریفی، عشایر شکاک و شرح زندگی آن‌ها با رهبری اسماعیل آقا سیمکو (مهاباد: سعیدیان، ۱۳۴۹)، صص ۱۱ - ۱۰.

۴۱. برخی منابع می‌گویند که جعفر و اسماعیل پسران علی‌آقا بودند؛ منابع دیگر آن‌ها را نوه‌های او ذکر می‌کنند و محمد را نام پدرشان می‌دانند.

42. "Les Kurdes", pp. 7-9, 14;

گزارش‌های دیگر در مورد قتل جعفرخان در شریفی، عشایر، ص ۱۲؛

Wratislaw, *Consul*, pp. 207-9; Nikitine, *Les Kurdes*, p. 79; G. Moradi,

Ein Jahr autonome Regierung in Kurdistan: Die Mahabad-Republik 1946-1947 (Hochschule Bremen, 1992), pp. 161-2.

43. Ghilan, "Les Kurdes", p. 7, p. 9n.;

م. آغاسی، تاریخ خوی (تبریز: دانشکدهٔ هنرها، ۱۳۵۰)، صص ۱۳ ـ ۳۱۲. یک دلیل محتمل این‌که چرا سیمکو داوطلبانه مشروطه‌خواهان را مورد حمله قرار داد این است که مشروطه‌خواهان تجاوز ۱۲۸۵/۱۹۰۶ ترک‌های عثمانی را، که در آن بسیاری از کردها شرکت داشتند، برضد خود و در پشتیبانی از شاه تلقی کردند. در نتیجه احساسات ضدکردی بالا گرفت و علیه سنّی‌ها آشوب به پا شد.

R. Cottam, *Nationalism in Iran* (Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 1964), pp 68-9.

۴۴. کسروی، تاریخ، صص ۵ ـ ۴۵۴.

۴۵. آن‌ها تیمور جنگ و محمد شریف‌آقا از قریهٔ صومای بودند. نگاه کنید به:

L.W. Adamec (comp.), *Historical Gazetteer of Iran, Part I. Tehran and Northwestern Iran* (Akademische Druck- und Verlaganstalt, Graz, 1976), entry "Somay", quoting *Voennyj Sbornik*.

۴۶. شریفی، عشایر، ص ۱۷. در مورد سید طه و دیگر نوادگان شیخ عبیدالله که در این مقاله از آن‌ها نام برده شده، نگاه کنید به

M. van Bruinessen, "The Sâdatê Nehrî or Gîlânîzâde of Central Kurdistan", *Journal of the History of Sufism* 1-2 (2000), pp. 79-91, reprinted in van Bruinessen, *Mullas, Sufis and Heretics: The Role of Religion in Kurdish Society* (Istanbul: The Isis Press, 2000).

47. Eagleton, *Republic*, p. 7.

۴۸. ج. خزانه‌دار، روزنامه‌نگاری در کردستان، ص ۵. این تنها دخالت سیمکو در انتشارات به زبان کردی نبود. او بعدها، در ۱۹۲۱، نشریه‌ای دوزبانه را که گرایش ملی‌گرایی کرد داشت در ارومیه منتشر کرد که کُرد در سال ۱۳۴۰ نام داشت و زیرنظر ملا محمد ترجانی اهل مهاباد اداره می‌شد؛ نگاه کنید به م. تمدن، تاریخ رضائیه (تهران: اسلامیه، ۱۳۵۰)، ص ۳۷۱، به نقل از آ. شریفی، شورش‌های کردان مُکری در دوران سلطنت دودمان پهلوی (تبریز، شفق،

۱۳۵۷)، ص ۶. Oriente Moderno, 1,9 (15 February 1922), p. 548 از نشریه‌ای به نام Il Kurdistan indipendente (کردستان مستقل) یاد می‌کند که در ساوجبلاغ منتشر می‌شد، که احتمالاً همین نشریه است.

۴۹. کسروی، تاریخ، ص ۸۲۹؛ آغاسی، تاریخ، صص ۳ - ۳۵۲؛ شریفی، عشایر، صص ۱۹ - ۱۸.

50. H. Arfa, *Under Five Shahs* (London: Murray, 1964), p. 122.

۵۱. کسروی، تاریخ، صص ۳۳ - ۷۲۵؛ آغاسی، تاریخ، صص ۸ - ۳۸۴؛ Arfa, *Kurds*, pp. 50-4; Joseph, *Nestorians*, pp. 138-44; F.G. Coan, *Yesterdays in Persia and Kurdistan* (Claremont: Saunders, Col., 1939), pp. 264-70.

52. *Ibid*., pp. 270-2.

۵۳. کسروی، تاریخ، صص ۲ - ۸۳۰؛ شریفی، عشایر، صص ۲۰ - ۱۹، ۶ - ۳۰؛ م. بامداد، شرح حال رجال ایران (تهران: زوّار، ۱۳۴۷)، ج ۱، ص ۱۳۶؛ Jwaideh, *Nationalist Movement*, pp. 401-2.

54. *Précis of Affairs in Southern Kurdistan during the Great War* (Baghdad: Government Press, 1919), p. 14; Jwaideh, *Nationalist Movement*, p. 403.

55. FO371/1919: No. 58/89585/512.

تکذیب بعدی این موضوع از طرف خود سیمکو (در نامه‌ای به سرکنسول بریتانیا در تبریز) در FO371/1919: W34/88614/7972 پیوست شده است. در مورد شایعات مربوط به بازگشت نسطوری‌ها و تأثیرات آن، باز هم نگاه کنید به

Jwaideh, *Nationalist Movement*, pp. 413-15.

۵۶. کسروی، تاریخ، صص ۴۱ - ۸۳۹ و ۲ - ۸۵۱؛ Arfa, *Kurds*, p. 57.

۵۷. نگاه کنید به توضیحات کمابیش نابسندهٔ کسروی، تاریخ، صص ۷ - ۸۵۴؛ توضیحات مشابهی در آغاسی (که پای وثوق‌الدوله رئیس‌الوزرا را به میدان می‌کشد)، تاریخ، صص ۴ - ۴۴۰؛ و نظر شریفی در مورد فشار بریتانیایی‌ها، عشایر، صص ۸ - ۴۷.

۵۸. دهقان، سرزمین، صص ۶ - ۵۷۴.

۵۹. این برآوردها به ترتیب در منابع زیر ارائه شده است:
FO371/1921: E 6185/ 100/93; Arfa, *Kurds*, p. 58; FO371/1921: E13470/100/93; and Arfa, *Shahs*, p. 136.

60. FO371/1920: E 15670/11/44; 1921: E 13470/100/93.

61. Arfa, *Kurds*, p. 59.

62. FO371/1922: E 2402/96/65.

63. FO371/1921: E 13470/100/93.

64. FO371/1922: E 8437/6/34; A.J. Toynbee, *Survey of International Affairs 1925, Part I. The Islamic World since the Peace Settlement*, (Oxford University Press, 1927), p. 539; Jwaideh, *Nationalist Movement*, p. 410.

65. Toynbee, *Survey*, pp. 538-9.

۶۶. عملیات نظامی سال‌های ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ در
Arfa, *Shahs*, pp. 118-41; Arfa, *Kurds*, pp. 58-63;
دهقان، سرزمین، صص ۹۴ ـ ۵۸۵؛ و در گزارش وابستهٔ نظامی بریتانیا در تهران در پیوستِ FO371/1922: E 12242/1076/34 به تفصیل شرح داده شده است.

67. C.J. Edmonds, *Kurds, Turks, and Arabs. Politics, Travel and Research in North-Eastern Iraq 1919-1925* (Oxford University Press, 1957), pp. 305-7.

۶۸. در مورد آخرین سال‌های سیمکو، نگاه کنید به
Jwaideh, *Nationalist Movement*, pp. 410-13; Arfa, *Kurds*, p. 63.
در مورد کشتن او، نگاه کنید به شریفی، عشایر، صص ۷۱ ـ ۶۴؛
A.M. Hamilton, *Road Through Kurdistan* (London: Faber and Faber, 1937), pp. 162-4.

69. FO371/1922: E 8437/6/34.

70. Arfa, *Shahs*, p. 141.

۷۱. آغاسی، تاریخ، صص ۸ ـ ۴۵۷. اما سیمکو از این موضوع باخبر شد و عمروخان را در چهریق تحت نظر قرار داد. پس از شکست سیمکو، دولت عمروخان را بازداشت و برای چندین سال زندانی کرد.

۷۲. شریفی، عشایر، صص ۵ ـ ۶۴.

۷۳. این گزیده‌ای است از نامه‌ای که سیمکو برای بابکر آقا فرستاد و در آن از او خواست حمایت بریتانیایی‌ها را به نفع او جلب کند: «می‌دانم که در رابطه با دولت‌ها به خیانت و نیرنگ شهرت دارم و بنابراین شما را که در نظر دولت بریتانیا از اعتبار مستمری برخوردارید در خصوص موضوع زیر مخاطب قرار می‌دهم: اقدامات اخیر من و همه اقدامات من در مورد دولت بریتانیا هیچ قصد سوئی ندارد. برعکس، صمیمانه تمایل دارم که با آن دولت به منظور برقراری تفاهم متقابل روابط دوستانه‌ای داشته باشم.» (پیوست در .FO371/1921: E 11773/43/93)

۷۴. در آغاسی، تاریخ، ص ۴۵۸، و به روایت متفاوتی در شریفی، عشایر، ص ۵۹، این مدعا مطرح شده است، اما من تأیید دیگری برای آن نیافته‌ام.

فصل ۶. روایت احمد کسروی از قیام شیخ محمد خیابانی

۱. در مورد تاریخ ایران در جریان جنگ جهانی اول به تعداد بسیار زیادی از منابع دست اول و دست دوم می‌توان استناد کرد. برای مثال نگاه کنید به Homa Katouzian, "The campaign against the Anglo-Iranian Agreement of 1919", *British Journal of Middle Eastern Studies*, 1, 24 (1997), and "Liberty and licence in the Constitutional Revolution of Iran", *Journal of the Royal Asiatic Society* 2,8 (1998); William J. Olson, *Anglo- Iranian Relations during World War I* (London: Frank Cass, 1984); Floreeda Safiri, *The South Persian Rifles*, unpublished PH.D. thesis (Edinburgh: University of Edinburgh, 1976); Malcolm E. Yapp, "The last years of the Qajar dynasty" in Hussein Amir Sadeghi, assisted by R.W.Ferrier, *Twentieth Century Iran* (London: Heinneman, 1977); Ervand Abrahamian, *Iran between Two Revolutions* (Princeton: Princeton University Press, 1982); Nikkie R. Keddie, *Roots of Revolution* (New Haven: Yale University Press, 1981); Homa Katouzian, *The Political Economy of Modern Iran* (London and New York: Macmillan and New York University Press, 1981); and *The*

State and Society in Iran: The Eclipse of the Qajars and the Rise of the Pahlavis (London and New York: I.B.Tauris, 2000).

مخبرالسلطنه (مهدیقلی هدایت)، خاطرات و خطرات (تهران: زوّار، ۱۳۶۳)؛ عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من، ج ۲ (تهران: زوّار ۱۳۴۳)؛ یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، ج ۳ و ۴ (تهران: عطار و فردوسی، ۱۳۶۲)؛ احمد کسروی، تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان (تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۱)؛ ملک‌الشعرای بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران، ج ۱ (تهران: حبیبی، ۱۳۵۷)؛ جواد شیخ‌الاسلامی، سیمای سلطان احمد شاه، ج ۱ (تهران: نشر گفتار، ۱۳۶۸).

۲. برای مثال نگاه کنید به کسروی، مخبرالسلطنه، و دولت‌آبادی در یادداشت ۱ در بالا، مستوفی، شرح زندگانی من، ج ۳؛ و

Hooshang Sabahi, *British Policy in Persia, 1918-1925*; (London: Frank Cass, 1990).

۳. نگاه کنید به متن سخنرانی مدرس در مجلس ششم، جایی که به شرح کامل دلایل تلاش‌هایش برای به قدرت رساندن وثوق‌الدوله و نیز مخالفتش با قرارداد ۱۹۱۹ می‌پردازد، که در حسین مکی، تاریخ بیست سالهٔ ایران، ج ۴ (تهران: علمی، ۱۳۷۴) نقل شده است.

۴. کسروی، تاریخ هجده ساله منبع خوبی است، به ویژه در مورد دستهٔ نایب حسین و پراکندنشان به دست وثوق‌الدوله. همچنین نگاه کنید به ابوالقاسم کحّال‌زاده، دیده‌ها و شنیده‌ها، خاطرات ابوالقاسم کحّال‌زاده، به کوشش مرتضی کامران (تهران: نشر فرهنگ، ۱۳۶۳).

۵. برای بررسی مفصل منشأ این قرارداد، نگاه کنید به

William J. Olson, "The genesis of the Anglo-Persian Agreement of 1919", in Elie Kedourie and Sylvia G. Haim (eds), *Towards a Modern Iran* (London: Frank Cass, 1980).

برای بحثی گسترده‌تر در مورد سیاست بریتانیا، نگاه کنید به

Sabahi, *British Policy in Persia, 1918-1925*;

همچنین نگاه کنید به Katouzian, *State and Society in Iran.*

۶. نگاه کنید به

Katouzian, "The campaign against the Anglo-Iranian Agreement of 1919"; Olson, "The Genesis of the Anglo-Persian Agreement of 1919";

و جواد شیخ‌الاسلامی، سیمای احمد شاه، ج ۱.

۷. نگاه کنید به

Katouzian, "The campaign against the Anglo-Iranian Agreement", and *State and Society*, chapters 4 and 5.

۸. اکنون تعداد زیادی منابع دست اول و دست دوم در مورد تاریخ جنبش جنگل وجود دارد. برای مثال: ابراهیم فخرایی، سردار جنگل، میرزا کوچک‌خان (تهران: جاویدان، ۱۳۵۷)، و

Cosroe Chaqueri, *The Soviet Socialist Republic of Iran, 1920-1921: Birth of the Trauma* (Pittsburgh: Pittsburgh University Press, 1995),

و ارجاعات مربوط به آن. اما برای موضوع خاص مورد مطالعه در بارهٔ سیاست اقناعی وثوق‌الدوله نسبت به جنگلی‌ها در اواخر ۱۹۱۹ و اوایل ۱۹۲۰، به ویژه نگاه کنید به گزارش‌های میجر سی. ج. ادموند به سایکس برای ماه‌های اکتبر ۱۹۱۹ تا مه ۱۹۲۰، در

The Edmonds Papers (manuscripts in Oxford: The Middle East Centre, St Antony's College).

۹. نگاه کنید به

Katouzian, "The campaign against the Anglo-Iranian Agreement of 1919".

اسناد گفتگوها و مکاتبات بین وثوق‌الدوله، سایکس، فیروز و کرزن بر سر «خطر بلشویسم» به طور مشروح در *British Documents on Foreign Diplomacy* («اسناد سیاست خارجی بریتانیا») آمده است. در مورد هیئت اعزامی به باکو برای قرارداد نیز نگاه کنید به گزارش‌های ادموند به سایکس در ماه‌های نوامبر ۱۹۱۹، فوریه ۱۹۲۰ و مارس ۱۹۲۰، وگزارش ویژهٔ نوزدهم آوریل ۱۹۲۰ در مورد ملاقاتش با سیدضیاءالدین (رئیس هیئت نمایندگی اعزامی ایران به باکو در راه بازگشتش به تهران) در قزوین، *The Edmonds Papers*

۱۰. نگاه کنید به مکاتبات کرزن ـ سایکس در *BDFP* («اسناد سیاست خارجی بریتانیا»)، ج ۴؛ فخرایی، سردار جنگل؛
Chaqueri, *The Soviet Socialist Republic of Iran*; Aryeh Y. Yodfat, *The Soviet Union and Revolutionary Iran* (London: Croom Helm, 1984); Martin SicKer, *The Bear and the Lion: Soviet Imperialism in Iran* (New York: Praeger, 1988). Edmonds' report for April and May, 1920, *The Edmonds Papers*; General Hassan Arfa, *Under Five Shahs* (London: John Murray, 1964); Katouzian, "The campaign against the 1919 Agreement".

۱۱. نگاه کنید به احمد کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، ویرایش و مقدمه از محمدعلی همایون کاتوزیان (تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۶).

۱۲. نگاه کنید به شرح حال و اقدامات شیخ محمد خیابانی، شماره ۱۴ (۱۳۰۵)، چاپ مجدد در انتشارات ایرانشهر (تهران: اقبال، ۱۳۵۱).

۱۳. همان جا، صص ۳ ـ ۳۲.

۱۴. نگاه کنید بـه کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، ص ۹۰. کسروی در تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان خود به شرح و بررسی شورش خیابانی می‌پردازد، اما شرح زیادی از او، پیشینهٔ شورش، و نظایر آن به دست نمی‌دهد. در انتقاد از سیاست‌ها و سبک رهبری خیابانی نیز کم‌تر داد سخن سر مـی‌دهد، شـاید بدین سبب که در آن زمان اسطورهٔ خیابانی خیلی خوب جا بازکرده بود. در زندگانی من (تهران: نشر و پخش کتاب، ۱۳۲۳، ۱۳۵۵) بیش‌تر بـه روابـط شخصی‌اش با خیابانی پرداخته است.

۱۵. کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، صص ۲ ـ ۹۱، ۹۸.

۱۶. همان جا، ص ۱۰۴.

۱۷. همان جا، ص ۱۰۶.

۱۸. همان جا، صص ۱۴ ـ ۱۱۳. بحث کمیته ترور در «دستنوشته» گسترده و گاهی پُر طول و تفصیل است. در زندگانی من، ص ۸۸ فقط اشاره‌ای گذرا وجـود دارد و نقش خیابانی در یکی دو کلمه خلاصه شده به طوری که خواننده‌ای که دستنوشته را نخوانده باشد نمی‌تواند آن را تشخیص دهد. در تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان، صص ۷۰۳ ـ ۶۹۰، نام و گرایش‌های سیاسی بسیاری از

قربانیان ذکر شده، اما روایت با شرح رخدادهای دیگر درآمیخته است. مهم‌تر از آن، تنها اشاره‌ای مختصر، در صفحه ۶۹۲، به این واقعیت وجود دارد که گمان می‌رفت رهبری حزب دموکرات پشت این ترورها باشد، اما هیچ نامی برده نمی‌شود.

۱۹. نگاه کنید به عبدالله بهرامی، خاطرات عبدالله بهرامی، ج ۱ (تهران: بهرامی، بی‌تا) (تاریخ مقدمه تیر ۱۳۴۴ است).

۲۰. کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، ص ۱۲۸.

۲۱. همان جا، فصل ۳.

۲۲. در یحیی آرین‌پور، از صبا تا نیما (تهران: زوّار، ۱۳۷۲) بحثی مفصل (گرچه بیش‌تر غیرنقادانه) در مورد تقی رفعت به عنوان یک منتقد ادبی و مناظره‌های ادبی‌اش با بهار وجود دارد.

۲۳. کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، فصل ۳.

۲۴. همان جا، ص ۱۰۷.

۲۵. همان جا، فصل ۵ [فصل ۳ درست است ـ م.].

۲۶. نگاه کنید به کسروی، تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان، بخش ۳، فصل ۱۶، و بخش ۴، فصل ۶.

۲۷. نگاه کنید به گزارش ادموند برای دسامبر ۱۹۱۹، *The Edmonds Papers*.

۲۸. مظفر اعلم مردی برای تمام فصول از کار درآمد. او در سال ۱۳۰۲ اعتراف‌نامه‌ای را نزد پلیس امضا کرد حاکی از این‌که در زمانی که قوام‌السلطنه رئیس‌الوزرا بود او سعی کرده بود توطئه قتل رضاخان را به نفع قوام سازماندهی کند. شرایط و جزئیات اعتراف‌نامه درست بودن اتهام علیه قوام را نامحتمل می‌ساخت، اما شاید به این هدف کمک می‌کرد که رضاخان بتواند رئیس‌الوزرا شود و قوام را به تبعید بفرستد. اعلم نه تنها به خاطر نقش فعالش در سازماندهی سوءقصد مجازات نشد، بلکه در دورهٔ رضاشاه به مقام دولتی مهمی نیز دست یافت. او در مرداد ۱۳۳۲، هنگامی که محمدرضاشاه پس از شکست نخستین کودتایش علیه مصدق به بغداد گریخت، سفیر ایران در بغداد بود. اعلم، بر اساس دستورات صریح وزارت خارجهٔ ایران، از شاه در بغداد به عنوان رئیس حکومت ایران استقبال نکرد، و

بنابراین پس از کودتای دوم و موفق ۲۸ مرداد مقام خود و نظر مساعد دربار را از دست داد.

29. Ernest Bristow, "Report on Azerbaijan during 1920", *The Edmonds Papers*.

۳۰. نگاه کنید به گزارش ادموند برای ماه‌های ژانویه و فوریه، همان جا.

۳۱. نگاه کنید به گزارش ادموند برای ماه‌های آوریل و مه، همان جا.

۳۲. کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، فصل ۴، صص ۸ ـ ۱۳۷.

۳۳. همان جا، صص ۴۰ ـ ۱۳۹.

۳۴. همان جا، فصل ۵.

۳۵. اکثر سخنرانی‌های او ــ در بیش از دویست صفحه ــ در علی آذری، قیام شیخ محمد خیابانی در تبریز (تهران: صفی‌علیشاه، ۱۳۶۲)، صص ۴۸۸ ـ ۲۸۸ منتشر شده است. چند سخنرانی باقی مانده در ایرانشهر، شماره ۱۴ منتشر شده است. برای بررسی این سخنرانی‌ها، نگاه کنید به کسروی، «قیام شیخ محمد خیابانی»، ایران، ۳۷ (۱۳۷۷).

۳۶. این «بیانامه» در دستنوشته نیامده است، اما در کسروی، تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان، ص ۸۶۸، به طور کامل نقل شده است.

۳۷. همان جا، ص ۸۴۵. او همین نکته را به دفعات و با تفصیل بیش‌تر در قیام شیخ محمد خیابانی بیان می‌کند.

۳۸. نگاه کنید به تاریخ هجده ساله، ص ۸۴۶.

۳۹. همان جا، ص ۸۷۳.

۴۰. کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، فصل ۵، صص ۴ ـ۱۵۱.

۴۱. همان جا، صص ۹ ـ ۱۴۷.

۴۲. سی. جی. ادموند، «یادداشتی بر یک مصاحبه با شیخ محمد خیاباتی» در اول مه ۱۹۲۰، که به همراه یادداشتی به تاریخ ۱۲ مه ۱۹۲۰ برای وزیرمختار بریتانیا در تهران، سفیر بریتانیا در بغداد و افسر دستیار سیاسی در تبریز فرستاده شد، *The Edmonds Papres*.

۴۳. گزارش ادموند برای ماه‌های آوریل و مه، *The Edmonds Papers*.

۴۴. مدارک آرشیوهای ترکیه و روسیه هر دو تأیید می‌کنند که عوامل آن‌ها در تبریز در آن زمان نیز به خیابانی و جنبش او از این منظر می‌نگریستند.

۴۵. ادموند، «یادداشتی بر یک مصاحبه»، *The Edmonds Papers*.
۴۶. کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، صص ۹ ـ ۱۵۸.
۴۷. همچنین نگاه کنید به
Katouzian, "The campaign against the Anglo-Iranian Agreement of 1919".
۴۸. همچنین نگاه کنید به Katouzian, *State and Society*, chapter 6.
49. *Ibid.*
۵۰. کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، ص ۱۶۳.
۵۱. همچنین نگاه کنید به Katouzian, *State and Society*, chapter 6.
۵۲. سه منبعی که مخبرالسلطنه در آن‌ها ــ به تفصیل متفاوت ــ سقوط خیابانی را روایت می‌کند و مورد بحث قرار می‌دهد عبارتند از: خاطرات و خطرات، گزارش ایران (تهران: نقره، ۱۳۶۳)، و کتابچهٔ کم‌تر شناخته شدهٔ بر من چه گذشت. این کتابچه اخیراً در آینده با عنوان «نکته‌هایی در تاریخ مشروطیت» (دی ـ اسفند ۱۳۷۲) تجدید چاپ شده است. ارقام پولی که مشیرالدوله برای خیابانی فرستاد در این منبع اخیر، ص ۹۶۶، نقل شده است. مخبرالسلطنه در خاطرات و خطرات تنها پرداختِ بیست هزار تومان را ذکر می‌کند، هر چند از فحوای کلام معلوم است که این الزاماً تنها مبلغی نبوده که مشیرالدوله برای خیابانی فرستاده است.
۵۳. همان جا، ص ۳۱۲.
۵۴. همان جا.
۵۵. همان جا، صص ۱۴ ـ ۳۱۳.
۵۶. نگاه کنید به کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، ص ۱۶۵ [ص ۱۶۱ صحیح است ــ م.].
۵۷. نگاه کنید به خاطرات و خطرات، صص ۱۶ ـ ۳۱۵. این نکته در بارهٔ استفاده از دو کنسول به عنوان میانجی در «نکته‌هایی در تاریخ»، ص ۹۶۶ نیز آمده است.
۵۸. نگاه کنید به خاطرات و خطرات، ص ۳۱۶. این در «نکته‌هایی در تاریخ»، ص ۹۶۷ با اختصار بیش‌تر تکرار شده است.

۵۹. کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، ص ۱۶۱ [ص ۱۶۵ صحیح است ـ م.].
۶۰. خاطرات و خطرات، ص ۳۱۷.
۶۱. نگاه کنید به بادامچی، «قیام شیخ محمد خیابانی»، ایرانشهر، ش ۱۴، ص ۳۸.
۶۲. نگاه کنید به «نکته‌هایی در تاریخ»، ص ۹۶۸.
۶۳. خاطرات و خطرات، ۳۱۸، ش ۱.
۶۴. «نکته‌هایی در تاریخ»، ص ۹۶۸؛ قیام شیخ محمد خیابانی، صص ۸ ـ ۱۶۷.
۶۵. نگاه کنید به ایرانشهر، ش ۱۴، ص ۳۸.
۶۶. «نکته‌هایی در تاریخ»، ص ۹۶۹، و خاطرات و خطرات، ص ۳۱۹.
۶۷. نگاه کنید به کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، ص ۱۶۸.
۶۸. نگاه کنید به خاطرات و خطرات، ص ۳۲۰، و «نکته‌هایی در تاریخ»، ص ۹۶۸.
۶۹. برای متن کامل شعر، نگاه کنید به محمد ملک‌زاده (به کوشش)، دیوان بهار، ج ۱ (تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۵)، صص ۱۵ ـ ۳۱۳.
۷۰. همان جا.
۷۱. نگاه کنید به کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، ص ۷۰ ـ ۱۶۹. در تاریخ هجده ساله تنها به نکتهٔ دوم، در بارهٔ انتقاد اولیه بهار و واکنش خشمگین خیابانی به آن، اشاره شده است. نگاه کنید به صفحه ۸۸۳.
۷۲. نگاه کنید به ملک‌الشعرای بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران (تهران: حبیبی، ۱۳۵۷)، ص ۵۴.
۷۳. نگاه کنید به کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، ص ۱۷۰.

فصل ۷. پان‌ترکیسم و ملی‌گرایی ایرانی

۱. نسخهٔ اولیه این فصل در کتاب زیر منتشر شده بود:
W. van Schendel and E.J. Zürcher (eds), *Identity Politics in Central Asia and Muslim World* (London: I.B.Tauris, 2001).

2. E.J. Hobsbawm, *Nation and Nationalism since 1780: Programme, Myth, Reality* (Cambridge: Cambridge University Press, 1990), p. 102.

3. K. Renner, *Staat und Nation*, p. 89, quoted in E.J. Hobsbawm, *ibid.*, p.101.

۴. برای جزئیات این اولتیماتوم، نگاه کنید به احمد کسروی، تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان، ج ۱، چاپ نهم (تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷)، صص ۴۰ - ۲۳۵.

5. R. Ramazine, *The Foreign Policy of Iran* (Charlottesville: University Press of Virginia, 1966), pp. 103-8.

6. *Ibid.*, p. 115.

7. S.A. Zenkovsky, *Pan-Turkism and Islam in Russia* (Cambridge, Massachusetts: Harvard University Press, 1960), pp. 127-8.

8. R. Orbay, "Hatiralar", *Yakinn Tarihimiz*, Cilt I (Istanbul: Türkpetrol, 1963), pp. 16-29.

9. B. Lewis, *The Emergence of Modern Turkey* (London: Oxford University Press, 1962), p. 338.

10. Mehmet Amin, *Türkçe Şirler*, 1897, cited in B. Lewis, *Modern Turkey*, p. 337.

نام «ترک» در کاربُرد ترکی، همین طور در فارسی، به معنای وحشی، سارق، غارتگر، ولگرد و جاهل بود. نگاه کنید به

F. Steingass, *Persian-English Dictionary* (London: Routledge and Kegan Paul, 1977), p. 296.

11. Akçuroğlu Yusuf, *Üç Terz-i Siyaset* (Cairo: Matbàeh-i Qadr, 1909), pp. 11-12.

12. Akçuroğlu Yusuf (ed), *Türk Yili 1928* (Istanbul: Yeni Metbàa, 1928), p. 396.

13. Lewis, *Modern Turkey*, p. 343.

14. M. Arai, *Turkish Nationalism in the Young Turk Era* (Leiden: Brill, 1992), p. 20.

15. *Ibid.*, p. 344.

16. Lewis, *Modern Turkey*, p. 345.

17. Zia Gökalp, *Türkçülük Esaslari* (The Principle of Turkism) (Leiden: Brill, 1968), p. 17.

18. *Ibid.*

19. *Türk 'Alemi Türk Yurdu*, Birinci Cilt 1327-1328 (İstanbul: Tanin Matba'asi, 1328/1912), p. 16.
20. "Iran Türkleri", *Türk Yurdu*, Birinci Cilt 1327-1328 (İstanbul: Tanin Matba'asi, 1328/1912), pp. 106-11, 428-32, 551-6, 648-56, 670-2, 755-60.

۲۱. برای مثال، نگاه کنید به شلاله (۱۷ ژانویه ۱۹۱۴).
۲۲. برای مثال، نگاه کنید به آچیق سؤز (۲۰ اوت ۱۹۱۷).
۲۳. آچیق سؤز (۱۸ اکتبر ۱۹۱۷).
عبدالله شایق، برادر کوچک‌تر یوسف ضیاء، از جملهٔ پایه‌گذاران تورک اجاقی بود. برای زندگینامهٔ یوسف ضیاء طالب‌زاده، نگاه کنید به فصل ۳، یادداشت ۲۵.

24. Zenkovsky, *Pan-Turkism and Islam in Russia*, p. 262.
25. FO371/4358, 1918.

۲۶. آچیق سؤز (۱۷ ژانویه ۱۹۱۸).
۲۷. در مورد این فرایند تشخیص هویت خود، نگاه کنید به
Thomas Hylland Eriksen, *Ethnicity and Nationalism: Anthropological Perspectives* (London: Pluto Press, 1993), pp. 9-10.
۲۸. محمدخان تربیت مؤسس کمیتهٔ باکوی حزب دموکرات و مدیر مدرسهٔ ایرانی «اتحاد» در باکو بود. دیگر اعضا عبارت بودند از: میرزا محمدخان پرورش، میرزا عبدالله عبدالله‌زاده، شیخ باقر شیرازی، اژدر علیزاده، حسین خیاط، حسین محمودزاده، میرزا حسین مرتضوی، میرزا علی‌قلی (اهل عشق‌آباد، که بعدها سردبیر روزنامهٔ آذربایجان، جزء لاینفک ایران شد)، میرجعفر جوادزادهٔ پیشه‌وری، حاج مُعلم جعفرزادهٔ خلخالی، میرزا آقا ولی‌زاده، سیف‌الله ابراهیم‌زاده، علی‌اکبر اسکویی (پایه‌گذار کمیته اجرایی صنف کارگران ایرانی). پرورش به خاطر فعالیت‌های سیاسی‌اش در ۱۹۱۶ مجبور به ترک باکو شد؛ او به صورت غیرقانونی به ایران رفت. پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه، حزب دموکرات شروع به فعالیت قانونی کرد. نگاه کنید به جاوید، ایران سوسیال دموکرات (عدالت) فرقه‌سی حقینده خاطره

لریم (تهران: لیتوگرافی، ۱۳۵۹)، صص ۱۰ ـ ۹. دیگر انجمن‌ها و سازمان‌های ایرانی در باکو شامل حزب مستقل ایران، که حزبی طرفدار حکومت ایران بود (جاوید، ص ۱۳)، جمعیت معارف ایران (پوششی برای حزب عدالت) (جاوید، ص ۱۷)، و اجتماعیون ـ انقلابیون (سوسیال رولوسیونرها) می‌شد. علی بایراموف به دست مساواتی‌ها در دورهٔ حکومتشان کشته شد (جاوید، ص ۱۹). (افزون بر آن، ایرانی‌ها دو مدرسه داشتند: اتحاد در مرکز شهر و تمدن در ناحیهٔ صابونچی. در مارس ۱۹۱۸، از پی درگیری بین مساواتی‌ها و کمون باکو، تقریباً همهٔ انجمن‌های ایرانی منحل شد (جاوید، صص ۱۵ ـ ۱۴).

۲۹. جاوید، ایران سوسیال دموکرات (عدالت) فرقه‌سی حقینده خاطره لریم، ص ۱۰.

۳۰. در مورد ریشهٔ بازسازی تاریخ پیش از اسلام ایران در گفتمان ملی‌گرایی، نگاه کنید به

M. Tavakoli-Targhi, "Contested memories: narrative structure and allegorical meaning of Iran's pre-Islamic history", *Iranian Studies* 29, nos. 1-2 (1996), pp. 149-75.

۳۱. آذربایجان جزء لاینفک ایران، ش ۲ و ۳ (۲ و ۶ فوریه ۱۹۱۸/ ۱۳ و ۱۷ بهمن ۱۲۹۶).

32. I. Gershoni, "Imagining and reimagining the past: the use of history by Egyptian nationalist writers, 1919-1952", *History and Memory*, 4, no. 2 (Fall/Winter 1992), p. 7.

33. T. Nipperdey, "In search of identity: romantic nationalism, its intellectual, political and social background", in J.C. Eade (ed), *Romantic Nationalism in Europe* (Australian National University, 1983), p. 11.

34. FO371/4358, 1918.

۳۵. برای زندگینامهٔ یوسف ضیاء طالب‌زاده، نگاه کنید به فصل ۳، یادداشت ۲۵.

36. FO371/4358, 1918.

۳۷. احمد کسروی، تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان، ص ۷۴۹. در جایی دیگر

کسروی تبعیدگاه خیابانی و یارانش را ارومیه می‌داند. نگاه کنید به احمد کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، ویرایش و مقدمه محمدعلی همایون کاتوزیان (تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۶)، ص ۴۷.

۳۸. همان جا.

۳۹. همان جا، ص ۸۷۲.

۴۰. علی آذری، قیام شیخ محمد خیابانی در تبریز (تهران: صفی علیشاه، ۱۳۶۲)، ص ۲۹۹.

41. FO371/6342, 1921.

42. J.J. Linz, and A. Stepan, *Problems of Democratic Transition and Consolidation: Southern Europe, South America, and Post-Communist Europe* (London: Johns Hopkins University Press, 1996), p. 25.

43. "Türk Ocaginda Konfirans", *Yeni Mecmu'a* 81 (2 August 1923), pp. 317-18.

در مورد زندگینامهٔ روشنی بیگ نگاه کنید به یادداشت ۲۲ در نوشته دیگر من در این کتاب، «پیش به سوی شرق: فعالیت‌های دستگاه اطلاعاتی عثمانی در ایران».

۴۴. برای مثال، نگاه کنید به آینده، شمارهٔ ۱ (۱۳۰۴)، شمارهٔ ۸ (۱۳۰۵) و ایرانشهر، شمارهٔ ۲ (۱۳۰۲). مجلهٔ ایرانشهر برای نخستین بار در ژوئن ۱۹۲۲ / خرداد ۱۳۰۱ در برلین منتشر شد. حسین کاظم‌زاده، سردبیر آن، تماس نزدیکی با روشنفکرانی در اروپا داشت که به مطالعات ایرانی اشتغال داشتند، و مجله‌اش به زودی در محافل سیاسی و روشنفکری در ایران تأثیر زیادی گذاشت. طی پنج سال موجودیت ایرانشهر، ۴۸ شماره منتشر شد که در آن غالباً توجه خاصی به آذربایجان می‌شد. در واقع نُه مقالهٔ مفصل به این موضوع اختصاص یافت.

۴۵. م. افشار، «آغازنامه»، آینده، شمارهٔ ۱ (۱۳۰۴).

۴۶. م. افشار، «خطر زرد و سیاه»، آینده، شمارهٔ ۲۴ (۱۳۰۶).

47. Nipperdey, "In search of identity", p. 15.

فصل ۸. شورای تبلیغات بین‌المللی و تأسیس حزب کمونیست ایران

۱. خود را مرهون پرفسور صالح م. علی‌یف از انستیتو شرق‌شناسی آکادمی علوم

روسیه (مسکو) می‌دانم که اقامت پژوهشی مرا امکان‌پذیر ساخت. از (بُن) به در Studienstiftung des Deutschen Volkes خاطر پشتیبانی از کار من مسکو با کمک‌هزینه سفر سپاسگزارم. افزون بر آن، مایلم سپاسگزاری خود را از ناتاشا ایبراگیموا ابراز دارم که مرا بـه آرشیو کمینترن معرفی کرد، همین طور از پرفسور برت جی. فراگنر و دکتر راینهارد آیزنر که توصیه‌های کارشناسانه‌شان در مورد رخدادهای آسیای میانه در اوایـل قـرن بیستم در هنگامی که من می‌کوشیدم یافته‌های آرشیوی‌ام را به هم پیوند دهم بسیار به کارم آمد. و دست آخر اما نه کم‌تر، بسیار مایلم از سارا یـیلدیز بـه خـاطر اظـهارنظرهای بسـیار بـاارزشش در مـورد پـیش‌نویس اولیـه ایـن م قاله سپاسگزاری کنم.

۲. آرشیوهای کمینترن در «مرکز روسی نگهداری و بررسی اسناد تاریخ اخیر» . از (RTsKhIDNI)فرصت استفاده مـی‌کنم تـا از هـمکاری و کـارایـی مـفید و صمیمانهٔ کارکنان این مرکز تشکر کنم.

۳. در نوشته‌های دست دوم غربی در بارهٔ تاریخ اولیه جنبش کمونیستی ایران به این شورا تقریباً هیچ اشاره‌ای نشده است. در اثر معتبر سـپهر ذبـیح، جنبش کمونیستی در ایران (Berkeley: University of California Press, 1966) اصلاً هیچ اشاره‌ای وجود ندارد. کتابِ

George Lenczowski, *Russia and the West in Iran, 1918-1948: A Study in Big-Power Rivalry* (Ithaca, New York: Cornell University Press, 1949), p. 40

اشارهٔ مبهمی به «مرکز تبلیغات تاشکند» دارد که برویدو سازماندهی کرده بود. کتابِ

Mikhail Volodarsky, *The Soviet Union and its Southern Neighbours, Iran and Afghanistan, 1917-1933* (Ilford: Frank Cass, 1994), p. 43

به فعالیت‌های تبلیغاتی در تاشکند اشاره می‌کند اما ارجـاع مشـخصی بـه «شورای تبلیغات بین‌المللی» ندارد. خسرو شاکری در بررسی جامع خود دو بار به این شورا اشاره می‌کند:

Cosroe Chaqueri, *The Soviet Socialist Republic of Iran, 1920-21: Birth of the Trauma* (Pittsburgh and London: University of Pittsburgh Press, 1995).

در یک بند به یک اعلامیهٔ تبلیغاتی «شورای تبلیغات بین‌المللی» بـه ایـن صورت اشاره می‌کند: «بیانیهٔ منتشره از سوی شورای بین‌المللی شرق»... با امضای از جمله دو رهبر برجستهٔ کمونیست از ایران و ترکیه، سلطان‌زاده و صُبحی (صفحات ۵ ـ ۱۷۴). همان طور که بعداً خواهد آمد، سـلطان‌زاده و صبحی رهبران بلندپایهٔ این شورا بودند، که البته نه «شورای بین‌المللی شرق» بلکه «شورای تبلیغات بین‌المللی» بود. شاکری در بـخش دیگـری بـه یک گزارش آوایتر آویسـالومُویچ خـانوکف بـه اسـتالین اشـاره مـی‌کند و او را «کمیسر سابق مسئول شورای بین‌المللی تبلیغات» مـی‌نامد (ص ۴۲۶). امـا ریاست این شورا را در طول موجودیت کوتاهش نخست صبحی و سپس هِلِر (نگاه کنید به پایین‌تر) بر عهده داشـتند و خـانوکف هـیچ‌گاه «کـمیسر مسئول» آن نبود. با وجود این، باید یادآور شد که شاکری در مقدمهٔ کتابش به خواننده اطلاع می‌دهد که قصد دارد تحلیل مفصل‌تر مطالب روسـی را در مطالعهٔ آتی خود در تاریخ حزب کمونیست ایران بـین سـال‌های ۱۹۱۷ و ۱۹۴۰ بگنجاند. آثار دست دوم به زبان روسی دارای اطلاعات کمی بیش‌تر در مورد «شورای تبلیغات بین‌المللی» است. با این وصف، آگاهی‌دهنده‌ترین منبع تاکنون مقالهٔ

A.M. Matveev, 'Deiatel'nost' "Soveta internatsional'noi propagandy na Vostoke" v Srednei Azii (1919-1920gg.)', *Narody Azii i Afriki 5* (1978), pp. 45-53,

است که دارای چندین نقطه ضعف است (که در پـایین مـورد بـحث قـرار می‌گیرد). از این گذشته، ماتویِف که از آرشیوهای مسکـو اسـتفاده نکـرده، خودش تصدیق می‌کند که منابع در اختیارش برای یک شرح جامع ناکافی بوده است (ص ۴۵). همچنین نگاه کنید به

Vladimir Genis, *Krasnaya Persiya: Bolsheviki v Giliane, 1920-1921* (Moskva: MNPI, 2000), p. 123.

۴. شـالوا زورابـوویچ اِلیـاوا (۱۹۳۷ ـ ۱۸۵۵) عـضو شـورای نـظامی انـقلابی (*Revvoensoviet*) جبهه ترکیه بود. در بهار ۱۹۲۱ رئیس شورای کمیساریای خلق (*Sovnarkom*) گرجستان شورویِ ظاهراً مستقل شد. نگاه کنید به

Kh. Tursunov, *Natsional'naia politika kommunisticheskoi partii v*

Turkestane (*1917-1924* gg.) (Tashkent: Uzbekistan, 1971), p. 179, and Jeremy Smith, *The Bolsheviks and the National Question, 1917-1923* (Basingstoke and London: Macmillan, 1999), p. 229.

۵. برای شرح این نهاد که به عنوان نمایندهٔ تام‌الاختیار مسکو در ترکستانِ به ظاهر خودمختار عمل می‌کرد به پایین‌تر مراجعه کنید.

۶. اِلیاوا به برژین، تاشکند، ۲۵ فوریه ۱۹۲۰ (رونوشت به لنین، تروتسکی، زینوویف، کرستینسکی، کامِنِف، کلینگر)،

RTsKhIDNI, fond 544, opis' 1, del 7, f°1.

۷. تأکید از مؤلف است.

۸. برای شرح مختصر آنچه تاکنون در مورد سازمان موسوم به «عدالت»، که گفته می‌شود در سال ۱۹۱۶ در باکو تأسیس شد، معلوم شده، نگاه کنید به

Chaqueri, *Soviet Socialist Republic*, pp. 153-7.

۹. مصطفی صبحی (۱۹۲۱ - ۱۸۸۳) کسی بود که در بنیانگذاری حزب کمونیست ترکیه نقش داشت. برای اطلاعاتی از زندگی او، هر چند ناقص، نگاه کنید به

Alexandre A. Bennigsen and S. Enders Wimbush, *Muslim National Communism in the Soviet Union: A Revolutionary Strategy for the Colonial World* (Chicago and London: University of Chicago Press, 1979), p. 207.

۱۰. آوتیس میکائیلیان (۱۹۳۸ - ۱۸۸۹)، موسوم به سلطان‌زاده، یکی از پایه‌گذاران جنبش کمونیستی ایران بود. نقش او در پایین مورد بحث قرار خواهد گرفت. برای اطلاع از زندگی او نگاه کنید به

Chaqueri, *Soviet Socialist Republic*, p. 476 and Taline Ter Minassian, *Colporteurs du Komintern: l'Union soviétique et les minorités au Moyen-Orient* (Paris: Presses de Sciences Po, 1997), pp. 112-14.

اما مهم است یادآور شویم که هنوز کمبودهایی به ویژه در رابطه با مکان سلطان‌زاده در سال‌های ۱۹ ـ ۱۹۱۸ وجود دارد.

۱۱. او به علیخان‌زاده نیز معروف بود. تاکنون دسترسی به اطلاعاتی در بارهٔ زندگی او دشوار بوده است. در اوایل اوت ۱۹۲۰ / مرداد ۱۲۹۹، پس از

کودتای چپگرا علیه میرزا کوچک‌خان، او عضو دولت جدید موسوم به جمهوری شوروی سوسیالیستی ایران در گیلان شد. خسرو شاکری در گفتگویی در پاریس در چهارم آوریل ۲۰۰۱ به مؤلف گفت که نام علیخانوف در اصل علیخان‌زاده بوده و اصل و نسب ارمنی داشته است.

۱۲. گریگوری ایزاکوویچ بروِیدو (۱۹۵۶ ـ ۱۸۸۵) در ابتدا سوسیالیست انقلابی (سوسیال رولوسیونر) بود که در ۱۹۱۷ پشتیبانی از شوروی در تاشکند را هدایت می‌کرد؛ نگاه کنید به

Richard Pipes, *The Formation of the Soviet Union: Communism and Nationalism, 1917-1923*, revised ed. (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1964), p. 89.

او از ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۳ معاون کمیسر کمیساریای امور ملل (Narkomants) زیر نظر استالین بود. برای شرح بیش‌تر زندگی او نگاه کنید به

Minassian, *Colporteurs*, p. 72.

۱۳. تأکید از مؤلف است.

۱۴. این روایت عمدتاً بر انتشارات رسمی شوروی مبتنی است، یعنی

Instituty istorii partii pri Tsk KP Kazakhstana, Kirgizii, Tadzhikistana, Turkmenistana, Uzbekistana-Filialy Instituta Marksizma-Leninizma pri Tsk KPSS (eds), *Istoriia kommunisticheskikh organizatsii Srednei Azii* (Tashkent: Uzbekistan, 1967) (*Istoriia* از این به بعد) and Tursunov, *Natsional'naia politika.*

اما باید یادآور شد که در ظاهر این دو کتاب داستانی را بازگو می‌کنند که با روایت زیر کاملاً متفاوت است. تنها با دقت در فهم نکات پوشیده است که می‌توان اطلاعات لازم را از این کتاب‌ها کسب کرد.

۱۵. این ارتباط سرانجام در سیزدهم سپتامبر ۱۹۱۹ برقرار شد و این هنگامی بود که سربازان سرخِ جبهه‌های ترکستان و آکتیوبینسک به هم رسیدند،

Tursunov, *Natsional'naia politika*, p. 179.

۱۶. شورای کمیساریای خلق دست‌کم در دو نشست ــ در دوم سپتامبر ۱۹۱۹ و در ۲۳ سپتامبر ۱۹۱۹ ــ امور ترکستان را مورد بحث قرار داد. این شورا در

نشست اول یک گروه کاری ایجاد کرد که می‌بایست مقدمات تشکیل کمیته ویژهٔ امور ترکستان را فراهم می‌کرد، *Istoriia*, p. 372

۱۷. نشست مشترک دفتر سیاسی (پولیت‌بورو) و دفتر تشکیلاتی (اورگ‌بورو) در اواسط سپتامبر ۱۹۱۹ در مورد ترکستان به بحث پرداخت و از پی آن در ۲۶ سپتامبر ۱۹۱۹ نشست کمیته مرکزی به تحولات ترکستان اختصاص یافت، *Ibid.*, p. 372

۱۸. از جملهٔ مشکلات عمده جنگ قدرتی بود که بین نهادهای گوناگون شورایی و حزبی دست‌اندرکار در ترکستان جریان داشت و نیز تضعیف حزب کمونیست محلی به سبب نفوذ عناصری که ارتجاعی قلمداد می‌شدند، *Ibid.*, p. 371.

19. *Ibid.*, p. 371.

۲۰. نامه‌ای از لنین خطاب به «رفقای کمونیست ترکستان» در اوایل نوامبر ۱۹۱۹ (ناخواسته) نگرانی‌های مسکو را تا حد زیادی آشکار می‌کند. او پس از تأکید بر اهمیت زیاد شکل‌گیری «روابط درست» بین جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه و خلق‌های ترکستان، از «رفقا در ترکستان» درخواست کرد تا از رهنمودهای مسکو اکیداً پیروی کنند. با وجود این، در آغاز نامه‌اش تأکید کرد که نه در مقام ریاست شورای کمیساریای خلق بلکه به عنوان یک عضو سادهٔ حزب این نامه را می‌نویسد. این واقعیت که لنین ظاهراً فکر می‌کرد به هنگام درخواست از «رفقا در ترکستان» لازم است نقش خود را به عنوان رئیس دولت مرکزی روسیه کم‌اهمیت جلوه دهد نشانگر آن است که موضوع میزان خودمختاری‌ای که قرار بود ترکستان در آینده از آن برخوردار شود در آن زمان موضوع فوق‌العاده حساسی بود، *Ibid.*, pp. 374 - 5

21. *Ibid.*, p. 374.

22. *Ibid.*, p. 373. *VTsIK* = *Vse-rossiyskiy Tsentral'ny Ispolnitel'niy Komitet.*

23. *Ibid.*, p. 373.

۲۴. در بارهٔ خودمختاری ترکستان نگاه کنید به

Smith, *Bolsheviks and the National Question*, pp. 45 - 7.

۲۵. اما تورسونوف از بوکی به عنوان عضو کمیسیون ویژه نامی نمی‌برد و تعداد کل اعضای کمیسیون را تنها پنج نفر می‌داند. نگاه کنید به

Tursunov, *Natsional'naia politika*, pp. 180 - 1.

26. *Istoriia*, pp. 373 - 4.

27. *Ibid.*, pp. 375 - 6, 378.

برای اصطلاح «مسلمان»، این مقاله از عُرف دورهٔ مورد مطالعه پیروی می‌کند. در آن دوره بلشویک‌ها اصطلاح «مسلمان» (*musul'man*) را به مثابه یک مقولهٔ قومی به‌کار می‌بردند. «مسلمان» نامی بود برای اکثریت وسیع جمعیت بومی آسیای میانه صرف‌نظر از پیشینهٔ قومی «واقعی» آن‌ها که مثلاً در زبان‌ها و ویژگی‌های گوناگونِ چهره نمایان می‌شد. بنابراین اشاره به «کمونیست‌های مسلمان» (*musul'manskie kommunisty*) یا «حزب کمونیست مسلمان» (*musul'manskaya kompartiya*)، برخلاف آنچه در نگاه اول به نظر می‌آید، به هیچ‌وجه متناقض نیست. در مورد موضوع پیچیدهٔ (خود ـ) نامگذاری جمعیت غیراسلاو، غیریهودی، و غیربودایی آسیای میانه نگاه کنید به

Adeeb Khalid, *The Politics of Muslim Cultural Reform: Jadidism in Central Asia* (Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 1998), pp. 184-215.

28. Matveev, "Deiatel'nost' Soveta", p. 47.

29. *Istoriia*, pp. 378-83.

۳۰. در مورد نهاد «موسبورو» نگاه کنید به پایین.

۳۱. حزب کمونیست ترکستان به لحاظ حقوقی سازمان منطقه‌ای حزب کمونیست (بلشویک) روسیه بود.

32. *Istoriia*, p. 378.

۳۳. کنفرانس از دوازدهم تا هجدهم ژانویه ۱۹۲۰ برگزار شد، *Istoriia*, p. 383

۳۴. برای اطلاع از زندگی او نگاه کنید به

Benningsen and Wimbusch, *Muslim National Communism*, pp. 205-6.

35. *Istoriia*, p. 386.

همچنین برای شرح نقطه نظرهای «موسبورو» برای تشکیل «جمهوری ترکی» نگاه کنید به Tursonov, *Natsional'naia politika*, pp. 189-92.

36. *Istoriia*, p. 386; Tursunov, *Natsional'naia politika*, p. 188.

37. *Istoriia*, p. 387 and Tursunov, *Natsional'naia politika*, p. 189.

38. Broido to Karakhan, Tashkent, 3 February 1920, RTsKhIDNI, fond 544, opis' 1, del 7, f°2.

بِرویدو در این تلگرام کمیساریای خلق برای امور خارجی (Narkomindel) را از تأسیس «شورای تبلیغات بین‌المللی» از سوی «کمیسیون ویژه امور ترکستان» آگاه می‌کند. اما باید یادآور شد که در این تلگرام ناگفته‌های زیادی وجود دارد که آن را تقریباً نامفهوم می‌سازد.

39. *Istoriia*, p. 389.

40. Matveev, "Deiatel'nost' Soveta", p. 47.

ماتویف به *Istoriia*, p. 389 ارجاع می‌دهد، اما هیچ اشاره‌ای به تصمیم ادعایی ۲۳ دسامبر ۱۹۱۹ در آن‌جا نمی‌توان یافت.

۴۱. برای ساختارهای مربوطه در درون کمیساریای خلق در امور خارجی نگاه کنید به Ter Minassian, *Colporteurs*, pp. 85 - 8.

۴۲. برای رویکرد کمیساریای خلق در امور خارجی و کشمکش‌های ناشی از آن با دیگر نهادهای شوروی و حزبی، نگاه کنید به

Volodarsky, *Soviet Union and its Southern Neighbours*, pp. ix-xii, 40-1.

43. Smith, *Bolsheviks and the National Questions*, pp. 41-3.

۴۴. برای مثال، برای موسکوم منطقه‌ای در آستراخان نگاه کنید به

V.N. Plastun, "Uchastie iranskikh trudiashchikhsia v grazh-danskoi voine v Rossii", *Narody Azii i Afriki* 2 (1972), pp. 44-63,

45. Bennigsen and Wimbush, *Muslim National Communism*, p. 61.

46. Stephen Blank, "Soviet politics and the Iranian Revolution of 1919-1921", in *Cahiers du Monde russe et soviétique* 21, 2 (1980), pp. 173-94.

47. Matveev, "Deyatelnost' Soveta", pp. 45-6.

۴۸. بخش سیاسی «شورای نظامی انقلابی» جبهه ترک در تاشکند بخش شرق خودش را داشت (*vostochniy otdel*) که برای مسلمانان خارجی در ترکستان تسهیلات فراهم می‌کرد، *Ibid*, p. 52

۴۹. در بهار ۱۹۲۰ دفتر قفقاز حزب کمونیست (بلشویک) روسیه (کاوبورو)

حتی یک بخش ویژه برای سرپرستی کمونیست‌های ایرانی، به نـام «ایـران بورو» یا «دفتر ایران»، به وجود آورد. این دفتر شش عضو داشت که شامل دو نماینده از «کاوبورو»، دو عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان و تنها دو کمونیست ایرانی می‌شد. نگاه کنید به

Chaqueri, *Soviet Socialist Republic*, p. 602n. 27.

50. Blank, "Soviet politics", p. 175.

۵۱. برای اطلاع از زندگی حیدرخان عمواوغلی (چراغ برقی) (تـاری وردیـف) (۱۹۲۱ ـ ۱۸۸۰ / ۱۲۹۹ ـ ۱۲۵۹) نگاه کنید به

Chaqueri, *Soviet Socialist Republic*, pp. 462-3.

52. Plastun, "Uchastie iranskikh trudiashchikhsia", pp. 61-3.

53. Matveev, "Deyatelnost' Soveta", p. 46.

54. *Ibid.*, p. 48.

55. *Ibid.*

56. RTsKhIDNI, fond 544, opis' 1, del 7, f° 43.

این سند تاریخ ندارد اما شواهد درونی حاکی از آن است که در بهار ۱۹۲۰ نوشته شده است.

۵۷. «گزارش رفیق صبحی در بارهٔ پایه‌گذاری و فعالیت‌های شـورای تـبلیغات بین‌المللی»،

RTsKhIDNI, fond 544, opis' 1, del 7, f° 15.

این سند تاریخ ندارد اما شواهد درونی حاکی از آن است که متعلق به اواخر مارس / اوایل آوریل ۱۹۲۰ است.

۵۸. ماتویف از عبیدعلیم و امیراوغلی در میان نزدیک‌ترین همکاران صبحی نام می‌برد،

Matveev, "Deyatelnost' Soveta", p. 49.

احتمال این که خیوه‌ای‌ها دو کُرسی داشتند: یک کمونیست و یک جدیدی، را نمی‌توان کاملاً منتفی دانست.

59. *Istoriia*, p. 389; Matveev, "Deyatelnost' Soveta", p. 48.

60. *Ibid.*

۶۱. اطلاعات برگرفته از نمودار تشکیلاتی،

RTsKhIDNI, fond 544, opis'1, del 7, f° 43.

62. Matveev, "Deyatelnost' Soveta", p. 48 - 53.

۶۳. پس از نیمهٔ فوریه ۱۹۲۰ ارتش سرخ خان‌نشین خیوه را به تصرف درآورد. به نظر می‌رسد که شورای تبلیغات بین‌المللی از تأسیس یک حزب کمونیست در آن‌جا حمایت کرده باشد. تأسیس این حزب سرانجام در آغاز ماه ژوئیه ۱۹۲۰ اعلام شد، *Ibid.*, p. 49.

64. *Ibid.*, p. 51.

۶۵. اطلاعات برگرفته از نمودار تشکیلاتی،

RTsKhIDNI, fond 544, opis'1, del 7, f° 43.

66. Matveev, "Deyatelnost' Soveta", p. 52.

۶۷. اطلاعات برگرفته از نمودار تشکیلاتی،

RTsKhIDNI, fond 544, opis'1, del 7, f° 43.

68. Plastun, "Uchastie iranskikh trudiashchikhsia", p. 58.

۶۹. برای مثال نگاه کنید به

Pezhmann Dailami, "The Bolshevik Revolution and the genesis of communism in Iran, 1917-1920", *Central Asian Survey* 11, 3 (1992), pp. 51-82 (pp. 78-9), and Ter Minassian, *Colporteurs*, p. 113.

70. Chaqueri, *Soviet Socialist Republic*, pp. 153-61.

اما شاکری تأکید می‌کند که سلطان‌زاده و همراهانش را رهبری شوروی از مسکو به تاشکند فرستاده بودند (ص ۴۷۶).

71. Plastun, "Uchastie iranskikh trudyashchikhsiya", p. 58.

72. RTsKhIDNI, fond 544, opis' 1, del 7, f° 19.

۷۳. تاریخ اول تا سوم آوریل ۱۹۲۰ به وسعت رواج یافته است. برای مثال نگاه کنید به

Chaqueri, *Soviet Socialist Republic*, p. 157,

اما پلاستون ("Uchastie iranskikh trudyashchikhsiya", p. 59) می‌نویسد که کنفرانس در بیستم مارس ۱۹۲۰ برگزار شده بود، ولی شگفت آن‌که ارجاع او

به شمارهٔ ۲۴ فوریه ۱۹۲۰ ایزوستیای تاشکند است!؟ این ممکن است یک اشتباه چاپی باشد (در مقالهٔ پلاستون ماه‌ها با اعداد رومی نوشته شده‌اند، بنابراین III ممکن است به II تبدیل شده باشد) یا شاید کنفرانس از ابتدا برای بیستم مارس ۱۹۲۰ برنامه‌ریزی شده بوده و شمارهٔ ۲۴ فوریه ۱۹۲۰ ایزوستیای تاشکند این برنامه را اعلام می‌کرده است. به هر صورت، این تفصیل نشان می‌دهد که شواهد برای تاریخ اولیهٔ جنبش کمونیستی ایران هنوز چقدر ناشفاف است.

۷۴. به نظر می‌رسد که بعداً در همان سال ۱۹۲۰، پس از آن‌که حزب کمونیست ایران در ماه ژوئن در ایران تأسیس شد، «کاوبورو» [دفتر قفقاز حزب کمونیست روسیه] و کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان از ارتباط عالی سلطان‌زاده با مسکو به خشم آمدند. بنا بر گزارش‌ها، آن‌ها حتی حزب کمونیست ایران را از تماس مستقیم با مسکو «صریحاً منع کردند» و تهدید کردند که در غیر این صورت از حمایت خود از حزب کمونیست ایران دست خواهند کشید. از این رو سفر سلطان‌زاده به آن‌جا در ژوئیه ۱۹۲۰ به منظور شرکت در دومین کنگرهٔ کمینترن و مشورت بود. گزارش شده که لنین «طوفان خشمی» را در میان «قفقازی‌ها» برانگیخته بود.

Chaqueri, *Soviet Socialist Republic*, p. 413.

برای شواهد مربوط به مخالفت نریمان نریمانوف و کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان با تلاش‌های حزب کمونیست ایران برای برقراری کنترل بر کمونیست‌های ایرانی، نگاه کنید به *Ibid*. pp. 416, 418

۷۵. نریمان نریمانوف (۱۹۳۳ - ۱۸۷۰)، از آذربایجانی‌های تفلیس، از مارس ۱۹۱۷ رهبر کمونیست‌های آذربایجانی بود. برای اطلاع از زندگی او، از جمله، نگاه کنید به

Bennigsen and Wimbusch, *Muslim National Communism*, pp. 203-4.

76. Grigorii Konstantinovich Ordzhonikidze (1886-1937).

۷۷. بودو مدیوانی (مرگ ۱۹۳۷) از بلشویک‌های قدیمی و رهبر حزب کمونیست گرجستان بود. برای اطلاع از زندگی او از جمله نگاه کنید به

Bennigsen and Wimbusch, *Muslim National Communism*, pp. 202 - 3.

۷۸. برای جزئیات به پایین نگاه کنید.

79. Chaqueri, *Soviet Socialist Republic*, p. 462.

80. Plastun, "Uchastie iranskikh trudyashchikhsiya", p. 60.

81. *Ibid*, [chaqueri], p. 463. تأکید از مؤلف است.

۸۲. محتمل به نظر می‌رسد که سلطان‌زاده و علیخانوف به همراه بخش عمدهٔ «کمیسیون ویژه امور ترکستان» در نوامبر ۱۹۱۹ به تاشکند رفته باشند (نگاه کنید به بالا). در تلگرام اِلیاوا از آن‌ها به عنوان اعضای مؤسس «شورای تبلیغات بین‌المللی» نام برده شده و این نشان می‌دهد که آن‌ها باید دست‌کم در زمان تأسیس این شورا در اواخر ژانویه / اوایل فوریه ۱۹۲۰ در تاشکند بوده باشند (نگاه کنید به بالا). این نیز معلوم است که حیدرخان تنها هنگامی وارد تاشکند شد که «شورای تبلیغات بین‌المللی» تأسیس شده بود. در دوازدهم فوریه ۱۹۲۰ حیدرخان می‌بایست هنوز در سامارا بوده باشد که از آن‌جا نامه‌ای به «موسبورو»ی مرکزی در مسکو نوشت که در بارهٔ مذاکره‌اش با فرونزه در مورد بسیج یک واحد نظامی سرخ ایرانی در ترکستان بود؛ نگاه کنید به

Plastun, "Uchastie iranskikh trudyashchikhsiay", pp. 62 - 3.

بنابراین او ممکن است به اتفاق فرونزه در ۲۲ فوریه ۱۹۲۰ به تاشکند آمده باشد.

83. Genis, *Krasnaya Persiya*, pp. 122 - 7.

۸۴. برای بحث مفصل‌تر در مورد همکاری شعبه «شورای تبلیغات بین‌المللی» پولتوراتسک و این رئیس کُرد به پایین نگاه کنید.

85. Vladimir Leonidovich Genis, "Popytka 'sovetizatsii' Khorasana v 1920 godu", *Voprosy istorii* (1996), pp. 5-6, 141-53 (p. 145).

86. *Ibid*.

این وابستگی به «شورای نظامی انقلابی» نشان می‌دهد که حیدرخان در طول تابستان ۱۹۲۰ به شدت درگیر تلاش برای بسیج یک بریگاد بین‌المللی ایرانی بود، که، همان طور که در پایین نشان داده خواهد شد، دست کم از آغاز سال ۱۹۲۰ طرح مورد علاقهٔ او بود. با وجود این، حیدرخان می‌بایست در اواخر تابستان این تلاش نافرجام راکنار گذاشته باشد، چراکه به نظر می‌رسد

در کنگرهٔ باکو حضور داشته است؛ نگاه کنید به

Chaqueri, *Soviet Socialist Republic*, p. 462.

87. RTsKhIDNI, fond 544, opis' 1, del 14, f° 7.

88. Plastun, "Uchastie iranskikh trudyashchikhsiya", p. 61.

89. *Ibid.*

۹۰. در این دوره هیچ چیز مشخصی در بارهٔ سلطان‌زاده نمی‌دانیم و در مورد حیدرخان نیز بسیار کم می‌دانیم. حیدرخان در طول جنگ جهانی اول با آلمانی‌ها همکاری می‌کرد. پس از آن‌که در اکتبر ۱۹۱۵ برای نخستین بار وارد المان شد، در نوامبر ۱۹۱۵ به مقصد ایران اعزام شد، اما تنها تا بغداد رسید. پس از آن‌که حملهٔ روس‌ها در زمستان ۱۶ ـ ۱۹۱۵ / ۱۲۹۴ «مهاجرین» را از ایران بیرون راند، او در پاییز ۱۹۱۶ به آلمان بازگشت. در مه ۱۹۱۷ آلمان را به مقصد دانمارک ترک کرد. نگاه کنید به

Ilse Itscherenska, "Heydar Khan, Das Berliner Persische Komitee und die Deutschen. Interkulturelle Begegnungen im Ersten Weltkrieg", in Gerhard Hopp and Brigitte Reinwald (eds), *Fremdeinsätze: Afrikaner und Asiaten in europäischen Kriegen, 1914-1945* (Berlin: Akademieverlag, 2000), pp. 57-78.

این که او کی و چگونه به روسیه (احتمالاً سن پترزبورگ، جایی که بستگانی داشت) رسید نامعلوم است، اما در اوایل سال ۱۹۱۷ در لوزان نبود و بدین ترتیب (به قول دیلمی) «خط قطار دربستی را که لنین و رفقایش را از پی انقلاب فوریه به روسیه رساند» دنبال نکرد.

Dailami, "The Bolshevik Revolution", p. 67.

پس از انقلاب بلشویکی به نظر می‌رسد که با «موسبورو» مرکزی [دفتر مرکزی برای سازمان‌های کمونیستی خلق‌های خاور] ارتباط داشته است،

Plastun, "Uchastie iranskikh trudyashchikhsiya", pp. 61 - 2.

اما به روایت شاکری، او برای «کمیساریای خلق در امور ملل» استالین کار می‌کرد، که تا حدی توضیح می‌دهد که چرا اورجونیکیدزه، قائم مقام استالین، در پاییز ۱۹۲۰ آن چنان از او پشتیبانی کرد.

Chaqueri, *Soviet Socialist Republic*, p. 463.

با وجود این، احتمال می‌رود که حیدرخان به طور همزمان در هر دو ارگان فعال بوده باشد. نگاه کنید به

Blank, "Soviet politics", p. 174.

در بارهٔ میرسید سلطان قالیف که در هر دو ارگان «موسبورو مرکزی» و «موسکوم» کمیساریای خلق در امور ملل چهرهٔ برجسته‌ای بوده است.

۹۱. اطلاعات برگرفته از نمودار سازمانی RTsKhIDNI, fond 544, opis'1, del 7, f°43. با وجود این معلوم نیست که آیا همه این شاخه‌های مورد نظر عملاً فعالیت داشته‌اند یا نه.

۹۲. نگاه کنید به یادداشت ۸۳ در بالا.

93. Moisei Aronovich Persits, *Zastenchivaia interventsiia: o sovetskom vtorzhenii v Iran i Bukharu v 1920-1921 gg.* (Moscow: Muravei-Gaid, 1999), p. 48.

مایلم از پرفسور بوریس پروتکوفسکی که لطف کرد و نسخه‌ای از پژوهش پرستیس را در اختیارم گذاشت سپاسگزاری کنم.

94. *Ibid.*, p. 52.

95. *Ibid.*, p. 53.

۹۶. برای مثال نگاه کنید به

Plastun, "Uchastie iranskikh trudyashchikhsiya", pp. 62-3.

97. Chaqueri, *Soviet Socialist Republic*, p. 152.

98. Persits, "*Zastenchivaia interventsiia*", pp. 52-3.

99. *Ibid.*, pp. 52, 56.

100. *Ibid.*, p. 56.

101. *Ibid.*, p. 52.

102. *Ibid.*, p. 56.

103. *Ibid.*, p. 57.

۱۰۴. گابای‌دولا ایشمیراتوغلی کالاکوک کلیدسازی اهل منطقه اورال بود؛

Genis, "Popytka 'sovetizatsii' Khorasana", p. 141, 144.

۱۰۵. نمودار سازمانی شاخهٔ پولتوراتسک،

RTsKhIDNI, fond 544, opis'1, del 7, f° 35.

۱۰۶. نقشه شمال شرقی ایران که فعالیت‌های شاخهٔ پولتوراتسکِ «شورای تبلیغات بین‌المللی» را نشان می‌دهد،

RTsKhIDNI, fond 544, opis'1, del 7, f° 36.

۱۰۷. برای اطلاع از زندگی اللهوردی خان خَدو (خداوردی سردارو) (حدود ۱۹۲۱ - ۱۸۹۰ / ۱۳۰۰ - ۱۲۶۹) نگاه کنید به

Genis, "Popytka 'sovetizatsii' Khorasana", p. 142.

108. *Ibid.*, pp. 142-3.

برای روایت یک ناظر بریتانیایی از این فعالیت‌ها، نگاه کنید به

L.V.S. Blacker, *On Secret Patrol in High Asia.* (London: Murray, 1922), p. 265 ff, cited in Lenczowski, *Russia and the West*, p. 65.

109. Genis, "Popytka 'sovetizatsii' Khorasana", p. 143.

۱۱۰. برای به‌روزترین روایت از دخالت بلشویک‌ها در مه ۱۹۲۰ تا کودتا علیه میرزا کوچک‌خان در پایان ژوئیه ۱۹۲۰ بر مبنای منابع روسی که تاکنون در دسترس نبوده، نگاه کنید به

Vladimir Leonidovich Genis, "Les bolcheviks au Guilan: la chute du gouvernement de Koutchek Khan", *Cahiers du Monde russe* 40, 3 (1999), pp. 459-96.

111. Genis, "Popytka 'sovetizatsii' Khorasana", p. 144.

112. *Ibid.*, pp. 144-7.

113. *Ibid.*, p. 149.

114. Volodarsky, *Soviet Union and its Southern Neighbours*, p. 45.

115. Genis, "Popytka 'sovetizatsii' Khorasana", pp. 150-1.

116. *Ibid.*, p. 151.

117. *Ibid.*, p. 152.

118. *Ibid.*, p. 150.

۱۱۹. برای چنین دیدگاهی مثلاً نگاه کنید به

Pezhmann Dailami, "The Bolsheviks and the Jangali revolutionary

movement, 1915-1920", *Cahiers du Monde russe et soviétique* 31, 1 (1990), pp. 43-59, especially pp. 53-5 and his article "The Bolshevik Revolution", pp. 66-77.

120. Matveev, "Deyatelnost' Soveta", p. 49.

۱۲۱. برای رویدادهای گیلان و از پی آن اخراج سلطان‌زاده در پاییز ۱۹۲۰ / ۱۲۹۹، نگاه کنید به

Chaqueri, *Soviet Socialist Republic*, pp. 227 - 68, 419 - 21.

شاکری می‌نویسد کودتای کمونیستی علیه میرزا کوچک‌خان در اواخر ژوئیه ۱۹۲۰، که آذربایجانی‌ها و «دفتر قفقاز حزب کمونیست روسیه» که پشتیبان آن‌ها بود مدعی شدند چپ‌گرایی افراطی سلطان‌زاده مسبب آن بوده است، در واقع تنها به دستور کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان و خود اعضای «دفتر قفقاز» صورت گرفته بود،

ibid., pp. 413-16 (Kavbyuro) and pp. 432-3(CC of ACP).

122. Blank, "Soviet politics", p. 187.

۱۲۳. مشابهت نام‌ها و هدف‌های دو شورا به جلوگیری از سردرگمی کمک نمی‌کند؛ همین طور این واقعیت که اسناد مربوط به این دو سازمان متفاوت زیر یک سرفصل و بدون توضیح دیگری در RTsKhIDNI نگهداری می‌شود، یعنی با سرفصلِ

Sovet Propagandy i Deystviya Narodov Vostoka, fond 544, opis'1 - 4.

۱۲۴. «طرح شاخهٔ ایرانی *"Sovet Propagandy i Deystviya Narodov Vostoka* کمی پس از کنگرهٔ باکو ارائه شد (مدرک داخلی).

RTsKhIDNI, fond 544, opis' 3, del 7, f° 5.

شاخهٔ پیشنهادی طرحی جاه‌طلبانه بود که ۵۴ نفر را دربر می‌گرفت که باید حقوق سه ماهشان از پیش پرداخت می‌شد. ادعا می‌شد که یک بودجهٔ اولیهٔ ۲۵ هزار تومانی نیز مورد نیاز است. باید نقاط ارتباطی محلی در سرتاسر شمال ایران و همچنین در اصفهان و کردستان ایجاد می‌شد. تأکید زیادی روی به‌کارگیری ایلات می‌شد. حتی عشایر قشقایی در جنوب نیز مورد نظر بودند. به لحاظ ایدئولوژیکی طرز بیان طرح پیشنهادی به شدت ضد

انگلیسی و به طرفداری از تشکیل جبههٔ متحد بود، در حالی که ارجاعات صرفاً کمونیستی در آن بسیار نادر بود. در حال حاضر هیچ اطلاعی در دست نیست که آیا این شاخهٔ شورای مذکور عملیاتی شد یا نه. با وجود این، با توجه به ملاحظاتی که در مورد ده‌ها هستهٔ ادعایی حزب کمونیست ایران در سرتاسر خراسان وجود داشت که شاخهٔ پولتوراتسکِ «شورای تبلیغات بین‌المللی» پیروزمندانه مدعی آن بود (نگاه کنید به بالا)، در این‌جا نیز بدگمانی‌هایی به ذهن خطور می‌کند. آیا مؤلفان طرح پیشنهادی به راستی به امکان‌پذیری فعالیت گسترده‌ای که پیشنهاد می‌کردند باور داشتند؟ شاید آن‌ها انقلابیون آرمان‌گرای رُمانتیک بودند و بنابراین تحقق مدعاهای خود را به راستی امکان‌پذیر می‌پنداشتند. اما طرز بیان ایدئولوژیکی طرح پیشنهادی که دقیقاً با لحن به‌کار رفته در کنگرهٔ باکو هماهنگ است، و همین طور ادعاهای مهم و پُر طول و تفصیل مالی، ظاهراً به تفسیری بدبینانه‌تر میدان می‌دهد. چنین به نظر می‌رسد که مؤلفان تلاش زیادی به خرج داده‌اند که همکاران بلشویکشان را به لحاظ ایدئولوژیکی خشنود سازند، صرفاً بدین خاطر که فرصت‌های جدید بودجه گیری را از دست ندهند، فرصت‌هایی که به نظر می‌رسید با تأسیس یک آژانس بلشویکی دیگر به منظور برانگیختن «خلق‌های خاور»، دست داده بوده است.

125. Blank, "Soviet politics", pp. 187-9 and Volodarsky, *Soviet Union and its Southern Neighbours*, pp. 40-1.

126. Richard H. Ullman, *Anglo-Soviet Relations 1917-1921, Vol. 3: The Anglo-Soviet Accord* (Princeton, New Jersey: Princeton University Press, 1972), pp. 395-417.

127. Lenczowski, *Russia and the West*, p. 53 and Volodarsky, *Soviet Union and its Southern Neighbours*, pp. x-xi, 47-8, 53.

128. Matveev, "Deyatelnost' Soveta", p. 53.

نمایه

در این کتاب می‌خوانیم:

- جنگ جهانی اول، رقابت قدرت‌های بزرگ و شکل گیری جامعهٔ سیاسی در ایران
- دولت موقت ایران
- به سوی شرق: فعالیت‌های دستگاه اطلاعاتی عثمانی در ایران
- ملی گرایی ایرانی و ژاندارمری دولتی
- اسماعیل آقا سیمکو: جنگ سالار کُرد در مرز ترکیه و ایران در اوایل قرن بیستم
- روایت احمد کسروی از قیام شیخ محمد خیابانی
- پان ترکیسم و ملی گرایی ایرانی
- شورای تبلیغات بین‌المللی و تأسیس حزب کمونیست ایران

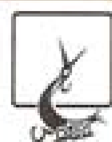
IRAN
AND THE FIRST WORLD WAR

Battleground of the Great Powers

Edited by Touraj Atabaki

ISBN 964-311-765-0





۵۲۰۰ تومان